

---

# دو مبارز

جنبش مشروطه

---

## رحيم رئيس نيا

## عبدالحسين ناهيد

---

دو مبارز جنبش مشروطه

# دومبارز جنبش مشروطه

ستارخان      شیخ محمد خیابانی

نوشته

عبدالحسین ناهید

رحیم رئیس نیا

چاپ دوم



انتشارات آگاه

تهران، ۲۵۳۵

دومبارز جنبش مشروطه  
رحیم رئیس‌نیا - عبدالحسین ناهید

انتشارات آگاه  
تهران، شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه

---

چاپ دوم این کتاب در بهار ۲۵۳۵، در چاپخانه فاروس ایران به اتمام رسید.

حق چاپ محفوظ است

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۱۸۲ به تاریخ ۲۵۴۲۰

شخصیت‌های ملی تکامل درنگ ناپذیر اجتماعی

ستارخان، بازوی انقلاب

شیخ محمدخیا بانی، زبان انقلاب

## شخصیتهای ملی

و

### تکامل در ننگ‌ناپذیر اجتماعی

تاریخ تمدن انسانها تاریخ مبارزات آنان است در طبیعت و در اجتماع؛ و مفهوم واقعیت تاریخی نیز جز تکامل همه‌جانبه‌موجود انسانی و شیوه‌های تولید او (در معنای وسیع کلمه) نیست. بعلاوه با اینکه تاریخ يك «ضرورت» است ولی رشد و توسعه جامعه جریانی مکانیکی نیست بلکه این امر پیش از همه يك خلاقیت و مبارزه است؛ از اینرو با وجود حکمفرمایی جبر تاریخ، شخصیت نیز آزادی معنوی و مسئولیت خود را حفظ می‌کند. به بیان روشنتر انسانها تحت شرایط محیط (که در میان این شرایط متعدد و مختلف، ضرورت اقتصادی عامل اساسی است) در هماهنگی با قوانین عینی تکامل اجتماعی، در پرتو کار و فعالیت آگاهانه، پیروزی خود را بر طبیعت مسلم می‌گردانند، مناسبات تولیدی را انسانی ساخته، بهبودی بخشند، پویایی فرهنگ را سبب می‌شوند، در يك جمله تاریخ خود را می‌سازند.

این نگرش علمی، اگر چه در مقابل نگرش ایده آلیستی (تئوری پندارگرایانه که بیخبر از علل عمومی و بی‌اعتنا به قوانین عینی تکامل اجتماعی، تاریخ را مجموعه‌ای از وقایع پراکنده و امور تصادفی و معلول خواست و اراده نیروهای ناشناخته و یا محصول عمل یکه‌تازان خود کامه می‌شمارد) قرار می‌گیرد، ولی

در عین حال متضمن این حقیقت است که نقش انسانهای فعال در جامعه و بویژه نقش شخصیت‌های بزرگ در تاریخ و سهم اندیشه‌ها و اعمال مؤثر آنان در اصالت وقایع تاریخی نه تنها ناچیز بوده و نتواند بود بلکه اگر افکار و آرمانهای اینگونه شخصیت‌های بزرگ از اعماق اجتماع نشأت گرفته باشد و تلاش‌ها و کوشش‌هایشان در جهت منافع مردم و هماهنگی و منطبق با مضمون عمده عصر باشند، نبوه خود عاملی بس مهم و درخور توجه خواهد بود.

جامعه‌شناسی علمی، با اینکه در موضوع تکامل اجتماع و سیر تاریخ، نقش اساسی و تعیین کننده‌ای از آن‌زیر ساخت اقتصادی جامعه می‌داند و با اینکه روشن و مسلم می‌گرداند که اساساً این، هستی مادی جامعه است که مشخص کننده حیات معنوی انسانها در طی تاریخ بوده و هست، ولی از اکتونومیسیم و مطلق کردن نقش عامل اقتصادی در سیر تاریخ سخت بیزار است و عوامل دیگر محیط جغرافیایی، ویژگی‌های روانی اقوام و ملل در ادوار معین، و بویژه نقش شخصیت‌ها در تاریخ را بهیچ وجه نفی نمی‌نماید.

در واقع نادیده گرفتن نقش شخصیت‌هایی که در راه منافع خلق‌ها حیات و هستی خود را بچیزی شمرده‌اند، نقش از جان گذشتگان و آموزگاران بشریت که روشنگر عرصه‌های مبارزه و پیروزی و شاهراه دانش و بینش اجتماعی انسانها و بیانگر خواستها و آرزوها و آرمانهای مترقی جامعه بوده‌اند، نقش مبارزان پیشنهادی که شتاب حرکت تکامل اجتماع را فزونی بخشیده‌اند، نقش اندیشمندان واقع‌گرای که اندیشه و عمل خلاق خود را گذشته از شناخت علمی جهان در تغییر دادن طبیعت و اجتماع و فکر بکار گرفته‌اند، بطور خلاصه، نادیده گرفتن نقش شخصیت‌هایی که در پویش تاریخی سهمی داشته‌اند، از عامل انسانی در موضوع تحقق قوانین عینی تکامل اجتماع غافل ماندن است؛ زیرا چنانکه می‌دانیم قوانین اجتماعی ضرورتاً از راه انسانها و بتوسط انسانها عمل می‌کنند و همین دخالت انسان و کار و فعالیت آگاهانه او در

تحقق یافتن قوانین اجتماعی است که قوانین مزبور را از قوانین طبیعی متمایز می‌سازد. ولی مطلب مهم اینست که انسانهای برجسته و شخصیت‌های ممتاز که اهرم یا اهرمهایی از اجتماع را بدست دارند، بزرگمردان تاریخ و یا سرداران ملی اساساً نیروهای خود را از کجا دریافت می‌دارند؟ و منبع و منشأ قدرت و نفوذ و قاطعیت آنان در کجا و در میان کدام گروهها نهفته است؟ آیا جز اینست که سرچشمه قدرت سرداران ملی در میان مردم و شرایط محیط و مضمون عمده دوران و امکانات تاریخی عصر آنان نهفته است؟ ستارخان سردار ملی، آن سیمای تابناک تاریخ معاصر خلق این سرزمین، با چه واقع‌بینی ارجحاری متوجه این سرچشمه قدرت و اعتبار خود بوده و با چه صراحت و تواضع مردم دوستانه‌ای اذعان داشته که «من بخواست و نیروی سر و پا برهنگان به سرداری رسیده‌ام.» (ص ۱۳۴ همین کتاب)؛ و مؤلفین واقع‌گرا و دانشدوست کتاب حاضر با چه دقت نظری متوجه این منبع قدرت و عظمت سردار ملی و گردان آزادی و دموکراسی شده (ص ۱۲۴ همین کتاب) و با چه بیان زیبایی گرد آزادی ایران را که از محیط قهرمان‌پرور و مردم مبارز الهام و نیرو می‌گیرد با «آنته» پهلوان یونانی که نیروی خود را از خاک دریافت می‌کرد مقایسه می‌نمایند (ص ۱۰۷ همین کتاب) و روشن می‌سازند که باید هم‌عین الدوله‌های یکه‌تاز و خودکامه باسی‌هزار قشون‌جرا، ولی بدون ریشه اجتماعی، از ستارخان‌های قره‌داغی که نیروهای خود را در میان مردم و از مردم دارند شکست بخورند (ص ۶۹ همین کتاب).

درواقع هر گونه پیروزی و بلندآوازی شخصیت‌های تاریخی، گذشته از کار و فعالیت خستگی‌ناپذیر آنان، اساساً مرهون کار و مبارزه و حرکات انسانهای يك جامعه است که این حرکات و جنبشها در نتیجه مقتضیات عمیق تحول جامعه برانگیخته می‌شوند، حرکات و جنبشهایی که بیشک در مقیاس منطقه‌ای و جهانی نیز نشانه‌های بارزی از تکامل درنگ‌ناپذیر اجتماعی و قدرت‌لایزال



خلقها هستند؛ چنانکه جنبشهای سخت و دامنه‌دار آسیا در دهه نخست سده کنونی، از ترکیه و ایران گرفته تا چین و اندونزی نمودار روشنی از امواج نهضت‌های ضد استبدادی و ضد استعماری در سطحی جهانی بوده و مؤید اصل «تاریخ آفرینی خلقها در پرتو مبارزه آگاهانه» اند.

تکرار کنیم که در آخرین تحلیل، نقش قاطع را در سیر تکاملی اجتماع، ضرورت تاریخی ایفا می‌کند و جهت تاریخ و حرکت درنگ‌ناپذیر اجتماع بوسیله علل عمومی، بویژه رشد نیروهای تولید و روابط تولیدی تعیین می‌گردد؛ نیروها و روابطی که توالی شکل‌بندیهای اقتصادی-اجتماعی بدانها وابسته است، ولی اصرار روی اهمیت علل عمومی و عینیت قوانین تکامل اجتماعی هرگز در مفهوم نفی اهمیت نقش کار و فعالیت آگانه افراد و گروهها نیست. به بیان نهایی، گذشته از علل عمومی که تعیین‌کننده خط مشی تاریخ و جهت حرکت اجتماع اند، علل خصوصی نیز در تحولات و تغییرات زندگی اجتماعی اقوام ملل تأثیر و سهم شایان توجه دارند؛ ولی مراد از این علل خصوصی، برخلاف نظر پندارگرایان تاریک‌اندیش، خواست نیروهای ناشناخته یا اقبال و طالع افراد و اقوام و نظایر آنها نیست بلکه مقصود از این ویژگیهای پویا تاریخی، اگر خلاصه گفته باشیم، شرایط اصیل تحول هر جامعه بخصوص است، شرایطی که وابسته سطح رشد اقتصادی، ترکیب اجتماعی و ملی، موقع جغرافیایی، وضع روابط بین‌المللی، مختصات روحی مردم در ادوار معین تاریخ، اندیشه و عمل شخصیت‌های برجسته‌اند؛ شخصیت‌هایی که باز خود محصول همین شرایط محیط و زاده دوره‌معینی از تکامل اجتماع، و پرورده فرهنگ عمومی محیط خود و بویژه محصول پاره فرهنگ طبقه خویش و بیانگر خواست‌های اجتماع و بازوی فعال حرکت و جنبش جامعه (مثال ستارخان در همین کتاب) و زبان‌گویای این حرکت و جنبش (مثال شیخ محمدخیا بانی در همین کتاب) هستند.

کتاب حاضر، یکی از خدماتش و یکی از امتیازاتش این بوده و هست که روشن می‌سازد که ستارخان سردار ملی و شیخ محمد خیابانی همانند دیگر سرداران ملی و مبارزان راه آزادی و دموکراسی، گذشته از مبارزات رهایی‌بخش خود، اساساً دارای این امتیاز بوده‌اند که آنان عالترین سنن ملی و مترقی‌ترین عناصر فرهنگ معنوی اجتماع را در وجود خود خلاصه‌داشته‌اند، بعلاوه، به تمام امور و پدیده‌های اجتماعی، سیاسی، نظامی، اقتصادی از موضع اجتماعی تحول طلب و پیشرفته‌ای نگاه می‌کردند و در این حال بی‌آنکه به تفسیر اوضاع قناعت ورزند در تغییر اوضاع می‌کوشیدند. سردار ملی و خیابانی مدافع و بیانگر منافع حیاتی مردم ستمدیده، ولی نه ستمکش، این مرز و بوم بودند، مردمی که در راه نابود ساختن استبداد داخلی و استثمار خارجی سرسختانه مبارزه می‌کردند.

این زندگینامه «دومبارز» راه آزادی و دموکراسی ایران، که فداکارها و از خود گذشتگی‌هایشان مثل فداکاریهای سایر هم‌زمان آنان همانند تاج‌افتخاری بر تارک تاریخ کشور ما می‌درخشد و برگهای زرینی بر تاریخ فرهنگ کهن و سنن انقلابی کهن اجتماع ما می‌افزایند، در زمانی چاپ و منتشر می‌گردد که سودجوییها و حب و بغضها و تحریف واقعیتها، در این آشفته بازار رواجی دارند؛ از این رو کار مؤلفین کتاب ودقت نظر و صداقت بیانشان درخور هرگونه تجلیل است.

این کتاب بشیوه‌ای ارجمند و از روی کمال واقع‌بینی پرده از روی یکی از امتیازات بس بزرگ سردار ملی (که کمتر محققان بدان التفات نموده) برداشته و روشن نموده است که ستارخان در پرتو يك عمر مبارزه پی‌گیر و سازنده، از ستاردهشگیر قره‌داغی يك ستارخان سردار ملی، از يك روستا زاده گمنام يك گاریالدی بلند آوازه ساخته است؛ و همین افتخار خود ساخته بودن و با مردم

بودن و برای مردم بودن، آن را دمرد فروتن، آن آزادی‌ستان آزادی  
بخش، آن پولاد آبدیده را بس.

سخن کوتاه کنیم: کتاب حاضر در پی آن نیست که از  
«سردار ملی» یا از «خیابانی» قهرمانان داستانی بسازد، و این حقیقتی  
است که خواننده از نخستین صفحات کتاب بدان پی می‌برد و  
بعیان ملاحظه می‌کند که مؤلفین بی‌آنکه در مقام قهرمان‌سازی یا  
بزرگ‌نمایی برآیند و یا وقایع و پدیده‌ها را از دیدگاه تنگ  
مورخان فردگرا مشاهده نمایند، از روی کمال واقع‌گرایی و  
دانشدوستی اساساً خود را کنار کشیده‌اند فرصت داده‌اند که  
حقایق سخن بگویند و تنها حقایق سخن بگویند؛ سخن راستین  
از فرزندان خلف بابک خرم‌دین: ستارخان بازوی توانای انقلاب،  
خیابانی زبان آتشین انقلاب.

ع. ۱۰ ت. حلاج اوغلی

تبریز

# ستارخان

بازوی انقلاب

من خودم را سگ ملت می دانم. نهایت اینکه شاید  
سگ اصیل بودم و جلوتر افتادم.

ستارخان

بودن و برای مردم بودن، آن را دمرد فروتن، آن آزادی‌ستان آزادی  
بخش، آن پولاد آبدیده را بس.

سخن کوتاه کنیم: کتاب حاضر در پی آن نیست که از  
«سردار ملی» یا از «خیابانی» قهرمانان داستانی بسازد، و این حقیقتی  
است که خواننده از نخستین صفحات کتاب بدان پی می‌برد و  
بعیان ملاحظه می‌کند که مؤلفین بی‌آنکه در مقام قهرمان‌سازی یا  
بزرگ‌نمایی برآیند و یا وقایع و پدیده‌ها را از دیدگاه تنگ  
مورخان فردگرا مشاهده نمایند، از روی کمال واقع‌گرایی و  
دانشدوستی اساساً خود را کنار کشیده‌اند فرصت داده‌اند که  
حقایق سخن بگویند و تنها حقایق سخن بگویند؛ سخن راستین  
از فرزندان خلف بابک خرم‌دین: ستارخان بازوی توانای انقلاب،  
خیابانی زبان آتشین انقلاب.

ع . ۱ . ت . حلاج اوغلی

تبریز

# ستارخان

بازوی انقلاب

من خودم را سگ ملت می دانم. نهایت اینکه شاید  
سگ اصیل بودم و جلوتر افتادم.

ستارخان



با بمباران مجلس ملی مصیبتی عظیم و یاسی بزرگ به عموم آزادی-خواهان و وطن پرستان ایران روی آورد و درهای امید به روی مردم بسته شد... ولی در این موقع بود که ستارهٔ امیدی از افق آذربایجان طلوع کرد. یعنی آخرین شراره‌های خروش ملی با وجود خطر بسیار نزدیک خاموشی به طرز معجزه آسا از نو درخشیدن گرفت و نور آن فزونی یافت. تا... آفاق ایران را که زیر ظلمت استبداد رفته بود، آهسته آهسته روشن کرد. این شراره اول در مردمک چشمهای تیز و درخشان و خشمگین یکی از فرزندان رشید کوهستانی آذربایجان، یعنی ستارخان سردار ملی تاییدن گرفت<sup>۱</sup>.

ستارخان، تابناکترین ستارهٔ جنبش مشروطه و بزرگترین قهرمان ملی ایران، چنانکه باید و شاید شناخته نشده است. گرچه مطالب نسبتاً زیادی در کتابها و مجلات و نشریه‌های مختلف، دربارهٔ او به رشتهٔ تحریر کشیده شده است؛ ولی شرح حال مستقل و موجز و درعین حال جامعی که بتواند نشیب و فراز زندگی این آبر مرد را نشان دهد، تاکنون نگارش نیافته است. نوشته‌های کسروی و اسمعیل امیر خیزی و حاجی محمد باقر ویجویه و طاهر زادهٔ بهزاد، با آنکه حاوی اطلاعات دست اول و ارزنده‌ای در این مورد است، ولی آن نوشته‌ها، بیشتر حکم گزارش کارها و ثبت وقایع زندگی سردار ملی را دارند و از لحاظ

۱. دکتر رضازادهٔ شفق، مردان خود ساخته، ص ۸۱.



تجزیه و تحلیل علمی دارای نارساییها و کمبودهایی هستند... غیر از آثار قلمی نامبردگان که در حقیقت منبع اصلی نگارش این «شبه بیوگرافی» می باشند، نوشته های دیگران هم که هر یک روشنگر گوشه هایی از زندگی گُرد آزادی ایران و نشان دهنده حقایق از اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دوران قهرمان گرامی مورد بحث ما بوده اند، مورد استفاده واقع شده اند، که در جای خود به آنها اشاره خواهد شد. در این میان نوشته های غرض آلودی هم که ناشی از تعصب و کوتاه بینی بوده اند، در دست است که از آنها هم تا آنجا که در حوصله این مقال بگنجد، چشمپوشی نخواهیم کرد.

## درآغوش خانواده و در دامن طبیعت

من از ابتدا در دامن کوهستان پرورش یافتم و شاهینهای  
تیز پر به تیمارم برخاستند.

### کوراوغلو

ستار حدود بیش از صد<sup>۱</sup> سال پیش در يك خانواده متوسط نیمه روستایی-نیمه شهری، به دنیا آمد. پدرش حاج حسن از مردم قره داغ (ارسباران) بود. وی بزاز دوره گردی بود که از تبریز پارچه می خرید و در دهات ارسباران می فروخت و به اصطلاح يك پایش در شهر و پای دیگرش در روستا بود. این قبیل افراد را در اصطلاح آذربایجانی «چرچی» (برون بر) می گویند. حاج حسن که شخص با تقوی و قانعی بود، با دسترنج خود معاش عسایله اش را تأمین می کرد. این مرد چهار پسر داشت: اسمعیل (از زن اولش)، ستار و غفار و عظیم (از زن دومش).<sup>۲</sup>

۱. اسمعیل امیرخیزی تاریخ تولد ستارخان را در ۱۲۸۴ ه. ق. می داند و در يك منبع خارجی تولد او را ۱۹ اوت ۱۸۶۸ قید کرده اند.
  ۲. غفار دکان کفشدوزی داشت و در سال ۱۳۳۰، موقع استیلای روسها، در تبریز، به دستور شجاع الدوله اجنبی پرست به دار آویخته شد. عظیم که بعدها به مکه رفته، معروف به حاج عظیم خان شده بود، زارع و کاسب بود. او بعد از قیام ستارخان به صف مجاهدان پیوست و زحمتهای کشید و سالها پیش با اجل طبیعی درگذشت.
- پسران اسمعیل، محمد و کریم و ابراهیم، هر سه در زیر پرچم ستارخان جنگ می کرده اند. محمد و کریم، در موقع استیلای روسها، در ۱۳۳۰ به دار آویخته شدند. محمد (خان) همان کسی است که در یکی از جنگها پایش تیر خورد آن را بریدند. محمد از طرف ملت لقب امیرتومانی یافته بود. ابراهیم همراه ستارخان به تهران رفت و در آنجا با مرگ طبیعی درگذشت.

اسمعیل که جوان دلیر و بی‌باکی بود، در عنفوان جوانی گرفتار مأموران دولتی شده، به دستور ولیعهد اعدام گردید. از آنجایی که کشته شدن اسمعیل اثر عمیقی در روحیهٔ برادر کوچکش - ستار - باقی گذاشت، داستان آن را بازگو می‌کنیم:

بعد از انعقاد قراردادهای شوم گلستان و ترکمانچای قسمتهای زرخیزی از سرزمین گرامی ما از دست رفت و ارس آذربایجان را برید و دویارچه کرد و خود در میان نشست. ولی آنها بی‌گانه نگاه می‌کرد و از ستم و بیداد در حقشان کوتاهی نمی‌کرد. آنچه بیش از همه بر اینها گران می‌آمد، رفتار ناشایست افرادی از بین خودشان بود که خود را به ستمگر فروخته و با تکیه بر قدرت بیگانه، به خودیها فشار وارد می‌آوردند. زورگویی که از حد می‌گذشت کاسهٔ صبر مردم لبریز می‌شد، آنگاه دلاوران گردنکشی چون نبی<sup>۱</sup> و کرم و فرهاد آستین مردانگی را بالازده، عده‌ای را دور سر خود جمع کرده، علیه ستمگران علم طغیان بر می‌افراشتند و هر وقت عرصه را به خود تنگ می‌دیدند، از ارس گذشته، در خانهٔ اقوام و دوستانی که در این طرف داشتند، پناه می‌جستند. حکومت تزاری هم دولت ایران را تحت فشار قرار داده، استرداد فراریها را مؤکداً خواستار می‌شد. ولی دولت

۱. نبی: از قهرمانان ملی مردم آذربایجان است. او در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم، علیه خانها و بیگها و عمال تزاری و قاجاری قیام کرد و تا آخر عمر، با دشمنان مردم، در کناره‌های ارس (شمال و جنوب)، به جنگ و گریز مشغول بوده است. نبی بالاخره در حوالی اورمیه (رضائیه) با حیلۀ یکی از فئودالهای محلی (پاشا بیگ) و به دست یکی از یاران افشین صفت خود (شاه حسین) کشته شد. تولد نبی را در حدود سال ۱۸۵۴ در ده موللو واقع در محال قبادلی دانسته‌اند. داستان نبی را «عاشق»ها همراه ساز خود در مجالس جشن روستاییها و در قهوه‌خانه‌ها بیان می‌کنند. اشعار و ترانه‌های زیادی دربارهٔ پهلوانیهای نبی، ساخته و پرداخته شده است؛ از قبیل: «قاز امات ایستیدی»، «مرد آیتدی»، «منی»، «باج آلان نبی»، «آی قاچاق نبی» و ...  
جوانمردی هستم، گریزان از خانها، از بیگها  
کارد تیزی شده‌ام، در چشم دشمنان  
ولی برای فقرا چون ابریشم، لطیف هستم...

ایران که خود گرفتار ضعف و آشفتگی بود، کوتاه آمده، قادر به انجام درخواست دولت روسیه نمی‌شد. فرهاد، یکی از گردن‌فرازان آن سوی ارس، که با اسمعیل - برادر ستار - دوستی داشت، اغلب به منزل او می‌آمد و در آنجا پنهان می‌شد. حاکم قره‌داغ که از موضوع دوستی اسمعیل با فرهاد باخبر می‌شود، اسمعیل را دستگیر کرده، روانهٔ تبریز می‌کند. و اسمعیل در حدود سال ۱۳۰۳ به دستور ولیعهد - مظفرالدین میرزا - کشته می‌شود. مرگ اسمعیل ضرب‌بهره روحی شدید بر پدر وارد آورد و او را چنان دلشکسته و زبون ساخت که تا آخر عمر عزادار مرگ اسمعیل بود. و همیشه می‌گفته: «ستار باید خون اسمعیل را از قاجار بگیرد». طنین وصیت پدر همیشه در گوش ستار صدا می‌کرد و در سرش می‌پیچید...

هنوز محل تولد ستار بطور دقیق معین نشده است. به احتمال قریب به یقین او در محال «گۆرمه دوز» قره‌داغ از مادر زاده شده است. دربارهٔ نام دهکده‌ای از قره‌داغ که برای اولین بار صدای گریهٔ ستار نوزاد در آن پیچید، رأی قطعی نمی‌توان صادر کرد. چه: یکی تولد او را در دهکدهٔ سوچولای، دیگری در ماسکاران یا جانانلو، آن دیگری در خود اهر می‌داند، حتی در موردی وی را از ایل محمدخانلو دانسته‌اند. ولی آنچه که همه کس در آن اتفاق نظر دارد، این است که ستار در قره‌داغ قدم به عرصهٔ هستی گذاشته، در آنجا نشو و نما یافته، دوران کودکی و نوجوانی خود را در آن دیار به سر آورده است. تاریخ هم از او با نام ستار قره‌داغی یاد می‌کند. چنان که او همیشه خود را، با نام ستار قره‌داغی معرفی می‌کرد.

او پروردهٔ کناره‌های سبز و خرم ارس، کوه‌های سنگلاخی پرفراز و نشیب قره‌داغ و دشتهای بی‌در و پیکر آن دیار است. ستار مثل هزاران هزار طفل همسن و سالش از رفتن به مکتب یا مدرسه و نشستن در پای درس معلم یا آخوند، محروم ماند. مدرسهٔ او طبیعت پرشکوه ارسباران و کوه‌های سر به فلک کشیدهٔ قره‌داغ

۱. ن- همدانی نامی که سرگذشت ستارخان را، از قول دختر وی به صورت داستان در آورده و آن را در اطلاعات بانوان طی چند شماره (سال ۱۳۴۵) چاپ زده است؛ ستارخان را از ایل محمدخانلومی‌داند. دربارهٔ این داستان باید گفت: خیلی مدرنیزه شده و سانسنتی‌مانتال و دور از واقعیت می‌نماید.

بود. ستار از این مدرسه شکوهمند و گردن فراز، وقار و سرسختی آموخت. معلم اوسن غنی انقلابی و تجارب پربرکت مبارزه جویانه خلقش بود. او خلف راستین بابک خرم‌دین و شاه‌اسماعیل خطایی و پروردهٔ مکتب قهرمانان افسانه‌ای مردم آذربایجان، چون کوراوغلو<sup>۱</sup> و نبی و ادامه دهندهٔ راه عیاران و جوانمردانی مانند حاجی‌الله‌یار و حلاج اوغلی ابراهیم و دیگران بود.<sup>۲</sup>

۱. برای اطلاع بیشتر از زندگی و مبارزات کوراوغلو، رجوع شود به مقدمهٔ کوراوغلو و کچل همزه.

۲. حاجی‌الله‌یار و حلاج اوغلی، هردو از جوانمردان به‌نام دورهٔ قاجارها بودند. حاجی‌الله‌یار با بیگلر بیگها و فراشها در جنگ و ستیز بود و چندتن از آنها را رهسپار دیار عدم کرد. اوقضات را تهدید می‌کرد که در صدور رأی، حقوق ضعفا و بیچارگان را رعایت کنند. حاجی‌الله‌یار بالاخره جان خود را بر سر این کار گذاشت.

بعد از کشته شدن حاجی‌الله‌یار، افکار عمومی حلاج اوغلی را به مخالفت با دستگاه مستبد و جابر وقت برانگیخت. حلاج اوغلی حتی از حاجی‌الله‌یار هم پافراتر گذاشت، چه او از ثروتمندان پول می‌گرفت و آن را بین فقرا و بیوه زنان تقسیم می‌کرد. مردم تبریز داستانهای شورانگیزی دربارهٔ حلاج اوغلی ساخته و پرداخته‌اند که خیلی شنیدنی هستند. یکی از نوادگان حلاج اوغلی در قید حیات است.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، امیر کبیر، ص ۴۹۱. و مهندس طاهرزاده بهزاد، قیام آذربایجان، ص ۷۹.

## دوران سرگشتگی

مطوقه گفت: «جای مجادله نیست، چنان باید که همگان استخلاص یاران مهم تر از تخلص خود شناسند. وحالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیرید که رهایش ما در آن است.»<sup>۱</sup>

سوانح زندگی ستارخان در دوره‌های جوانی تا درگیری جنبش مشروطه چندان معلوم نیست. از اطلاعات جسته و گریخته‌ای که در این مورد به دست آمده است، چنین برمی آید که ستار هنوز راه رسیدن به مقصود را نمی‌شناخته است. او در این دوره به مرغ اسیر در قفسی می‌ماند که هر دم بخاطر آزادی بال و پر می‌گشاید، ولی هر چه بیشتر تکاپو می‌کند سرش بیشتر به میله‌های قفس برخورد می‌کند. این مرغ هنوز از کبوتران کلپله و دمنه نیاموخته بود که تکاپو بخاطر آزادی خود، و تنها خود، نتیجه‌اش گرفتار شدن به دست صیاد است. تنها راه نجات گرفتاران دست به دست هم دادن و هماهنگ کردن ایده‌ها و تلاشهاست. فقط در این صورت است که می‌توان دام را به یکبار از زمین برچید و دست صیاد ستمگر را خالی گذاشت. خواهیم دید که ستارخان بالاخره درس خود را می‌آموزد و راه خود را می‌شناسد. شخصیت او در کوره اوضاع و احوال این دوران (دوران پیش از نهضت مشروطیت) پخته‌تر می‌شود و در مرحله بعدی یعنی در جریان مبارزات آزادیخواهانه نهضت مشروطیت، چون فولاد آبدیده می‌شود.

برای ما کاملاً روشن نیست که خانواده ستار در چه تاریخی اربابان را ترک گفت و در تبریز سکونت گزید. گویا بعد از مرگ اسمعیل بود که حاج-حسن دیگر نتوانست در قره‌داغ به کسب و کار پردازد و به تبریز مهاجرت کرد. آنچه تردید ناپذیر است، قهرمان ما در حدود هفده سالگی در تبریز بود. چه در این دوره داستانی اتفاق افتاده و نام ستار قره‌داغی را بر سرزبانها انداخته است. قضیه از این قرار بود: پیش از دوران مشروطیت، تبریز ولیعهد نشین ایران بود.

۱. کلپله و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی‌میشوی تهرانی، چاپ دوم، امیرکبیر، ص ۱۵۹.

ولیعهد صاحب دستگاه عریض و طویلی بود. مأموران و خدمه و لیعهد اغلب افراد نابابی بودند و به بهانه‌های مختلف و ایرادهای بنی‌اسرائیلی مردم را سرکیسه می‌کردند. خشونت قاطرچیان و لیعهد، که از مردمان شرور و فرومایه تشکیل یافته بودند، زباززد خاص و عام بود. شخصی که گرفتار دگنگ آنها می‌شد، مشکل بودجان سالم بدربرد.

روزی بین آدمهای میرزا مصطفی از خوانین حسن‌آباد، که یکی از دوستان پدر ستار بود، و قاطرچیان و لیعهد، زد و خوردی رخ می‌دهد، و یکی از قاطرچیان به دست صمدخان پسر میرزا مصطفی کشته می‌شود. تیر از چله کمان رها شده بود. میرزا مصطفی که نگران عواقب وخیم این پیشامد شوم بود، خواست تا دیر نشده سروته قضیه را به هم آورد. وی صمدخان را همراه برادر دیگرش احمدخان روانه تبریز می‌کند تا بلکه بارشوه و تعارف از مخمصه نجات یابد. صمدخان و احمدخان پیش پدرستار می‌آیند. حاج حسن آنها را به همراه ستار به یکی از باغهای کنار شهر می‌فرستد و وسایل راحتی آنها را فراهم می‌نماید. قاطرچیان که چگونگی امر دستگیرشان می‌شود، باغ را در محاصره می‌گیرند. زد و خورد شدیدی درمی‌گیرد. صمد و احمد و ستار در خانه باغ پناه‌جسته، دلیرانه مقاومت می‌کنند. ولی قاطرچیان خشکمین، خانه را بر سر آنها خراب می‌کنند و هر سه تن آنها را که زخمی بودند دستگیر کرده، کشان کشان به عالی قاپو می‌برند. ستار را که از پایش تیرخورده بود و نمی‌توانست راه برود به پشت حمالی سوار کرده بودند. بهر حال آن دو برادر از دست قاطرچیان جان سالم بدر نمی‌برند و بدست آنها تکه‌تکه می‌شوند. ولی پا درمیانی خیرخواهانه عده‌ای از دوستان حاج حسن که روا نمی‌دانستند او را دیگر بار در پای پیری داغدار مرگ پسر ببینند، ستار جوان را از مرگ حتمی نجات می‌دهد. مردم که از خیره‌سری جوانی که جرئت کرده بود با قاطرچیان معلوم الحال و لیعهد، شاخ‌به‌شاخ بشود، متعجب و کنجکاو شده بودند؛ از همدیگر اسم و رسم او را می‌پرسیدند و آنهایی که او را می‌شناختند، جواب می‌دادند: ستار قره‌داغی پسر حاج حسن است. بدین ترتیب نام ستار قره‌داغی برای اولین بار بر سر زبانها افتاد. بعد از این واقعه، سراغ ستار را در زندان نادری، قلعه اردبیل (باستیل پادشاهان قاجاریه)

می‌گیریم. علت این حبس نه‌برای خودستار ونه برای ما، معلوم نیست، ولی می‌دانیم که نارین قلعه با دیوارهای ستبر بلندش، با وسایل شکنجهٔ مخصوص به‌خودش، و با زیر زمینهای مرطوبش؛ زندانی بود که افراد خطرناک و محکومان سیاسی مهم را «مخصوصاً آن اشخاصی که محل ملاحظه بودند و احتمال داده می‌شد که روزی علم طغیان برافراشته و بر علیه حکومت جبار وقت، قیام کنند.»<sup>۱</sup> در آنجا به‌بند می‌کشیدند. پرواضح است که ستار را هم تنها بخاطر همین زد و خوردی که با آدمهای ولیعهد کرده بود، به اینجا نیاورده بودند. او در نظر حکومت، شخص مظنون و خطرناکی به حساب می‌آمد. ستمگران مستبد خیلی زود دستگیرشان شده بود که ستار آدم سربراهی نیست که بتوان به‌سرش زد و نانش را از دستش گرفت. بلکه او دلی پرشور، روحی عصیانگر و سری نترس دارد. آنها فهمیده بودند که ستار جوان، چون کوهها گردن فراز و مانند رودخانه‌ها جوشان و خروشان است. بدین ترتیب ستار خیلی زود بر گه به دست مأموران دولت مستبد داد و خود را نشاندار ساخت. او خویشان را به آنها چنین شناسانده بود: ... چشم دیدن ستمگر را ندارد و با او هر اندازه هم که زورمند باشد، بی‌پروا درمی‌افتد. ستار دو سال در پشت «حصار ساکت زندان که در خود می‌فشارد آهن تنها...»<sup>۲</sup> چشم به راه آینده نشست. و به قول خودش «در نهایت سختی، زندگی شاقی را گذرانید. کسی از حال وی خبر نداشت و حتی مجاز نبود با محبوسین دیگر ملاقات کند.»<sup>۳</sup> دیگر روح پر تلاطم ستار، بیش از این تاب تحمل قید و بند را نمی‌آورد و به‌همدستی یکی از همزنجیران خود از زندان فرار می‌کند و همراه دل مالامال از کینه و نفرت خود، راه کوه و صحرا را در پیش می‌گیرد.

سلام‌اله جاوید در این مورد می‌نویسد:

ستارخان بعد از فرار از حبس که رنج فراوان در آنجا کشیده بود، بر کینه و انتقام‌جویی بیش افزوده شد و مصمم گردید که هر قدر بتواند، با دولتیان ضدیت و مخالفت نماید. وقتی که براسب و تفنگ

۱. اسمعیل امیرخیری، قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۲.

۲. اشاره به شعر «به فردا» از محمد زهری.

۳. امیرخیزی، پیشین، ص ۱۲.



مسلط شد، شروع به ضدیت با دولت کرد. گاهی دولتیان را غارت می کرد، به فقرا وضعفا کمک می کرد. از بیچارگان دستگیری می نمود. گاهی زندانی شده، زمانی فرار می کرد و وقتی که به کسب و کار عادی مشغول می شد، دولتیان او را راحت نمی گذاشتند.<sup>۱</sup>

چنانکه از خاطرات دختر ستارخان برمی آید، ستار در سال قحطی معروف تبریز (۱۳۱۶ ه. ق؟) به همدستی یاران خود، در انبارهای غلهٔ محترکان را باز کرده، محتویاتشان را بین گرسنگان شهر تقسیم می کند. او حتی یکبار هم، در بین راه به کالسکهٔ فرستادهٔ مخصوص تزار حمله برده، هدایا و پولهایی را که قرار بود به دست ولیعهد برسد، تاراج کرده، با یاران خود قسمت می کند.<sup>۲</sup>

ستار بعد از فرار از زندان، یک چندمیان ایلات یورتچی و آرالو زندگی می کند بعد عده‌ای را دور سر خود جمع کرده، چون پلنگ تیرخورده، در قلل جبال وحشت خیز و قعر دره‌های هول‌انگیز و در دل جنگلهای کوهستانی کمین می گیرد و «با دولت گردنکشیها می کند»<sup>۳</sup> ولی «در رعایت طریق وقتوت و مروت نیک می کوشد»<sup>۴</sup> ستار بعد از مدتی، از این نوع زندگی و در بدری سر می خورد و دلش هوای آن می کند که زندگی خود را سامانی بخشد و به کسب و کاری پردازد و با حاصل دسترنج خود زندگی را راه برد و سربار دیگران نگردد. پدرش هم که آخر عمری آرزویی جز دیدار فرزند و سامان یافتن زندگی او را نداشت، در این راه مشوق اومی شود و به دستگیری او را راه برد و سربار دیگران نگردد. نثار مسند نشینان و سر رشته داران می کند، حکم بخشایش ستار را به دست می آورد و بدین ترتیب قهرمان ماترک یاغیگری می گوید.

ستار به تبریز می آید، مدتی پیش پدرش می ماند. بعد با پادرمیانی و توصیهٔ «رضا قلی خان یکانی» با عنوان قره سوران، مأمور حفاظت راه خوی، سلماس و مرند می شود. کاردانی و رشادت ستار در این مأموریت مایهٔ شهرت اومی شود، تا جایی که جزو تفنگداران ویژهٔ ولیعهد پذیرفته می شود. ولی روح پوینده و

۱. سلام الله جاوید، دو قهرمان آزادی ص ۹.

۲. رجوع شود به اطلاعات بانوان، شماره‌های ذکر شده.

۳. احمد کسروی، پیشین، ص ۴۹۱.

۴. امیرخیزی، پیشین، ص ۱۳.

ناآرامش که همیشه او را به تحرك و تكاپو وامی داشت، این بار هم كار خود را می كند و ستار به پیشواز ماجراهای نوین، راه دیار غربت را در پیش می گیرد. او اندکی بعد سر از تهران درمی آورد و بعد از چند ماه جزو سواران حاكم خراسان شده، به مشهد می رود. در اینجا داستانی اتفاق افتاده که ذكر آن برای پی بردن به اخلاق و روحیه او لازم به نظر می رسد.

روزی ستار از سوی حاكم خراسان، مأمور دستگیری چندتن از ترکمانان می شود. ولی ترکمانان فرار می کنند و ستار دست خالی پیش حاكم برمی گردد. حاكم دماغ سوخته خشمگین می شود و به ستار می گوید: «مرد که، ترکمانان کجا رفتند؟» و ستار بدون ملاحظه پاسخ می دهد: «مرد که زیر کلاهته!»

بدین ترتیب ستار از حاكم خراسان روی گردان شده، رهسپار عتبات می شود. رفتار ناشایست «خدام» با زایران ایرانی در سامره به رنگ غیرتش برمی خورد و با همدستی عده ای دعوای بزرگی راه می اندازد و آنها را حسابی ادب می کند و كار دست خود می دهد و مورد تعقیب «شرطه های عثمانی» واقع می شود، ولی با شفاعت مجتهد معروف «میرزای بزرگ» شیرازی» دست از سرش برمی دارند. ناگزیر از عراق خارج شده و عازم تبریز می شود.

ستار به تبریز که می رسد، چندتن از مالکان پیشنهاد مباشرت املاک خود را به او می کنند و بالاخره حاج محمد تقی صراف، موفق می شود رقبا را واپس بزنند و ستار را بر سر املاک خود به سلماس بفرستند. ستار در اینجا هم لیاقت و شایستگی از خود نشان داده، بعد از مدتی به تبریز برمی گردد. حالا دیگر شهرت، شجاعت و مردانگی ستار بین مردم پیچیده است. او از جوانمردان بنام تبریز بشمار است و مورد احترام همه کس مسی باشد، ستارخان از آنجایی که در اسب شناسی سررشته کامل دارد، به کار دشتگیری (دلالی اسب) مشغول می شود. در اواخر ستار صاحب چنان اعتبار و اهمیتی شده است که حتی در برخی موارد، دیوانیان از وی استعانت می جویند. از آن جمله است داستان حاجی میرزا محمود پسر تاجر باشی: نامبرده که یکی از بازرگانان بنام تبریز بود، وقتی از سفر اروپا به تبریز برمی گشته، در نزدیکیهای تبریز گرفتار راهزنان شده، هست و نیستش به غارت می رود، به تبریز کسه می رسد زمین و زمان را علیه حکومت وقت

برمی‌انگیزد. حاکم به بیگلربیگی فشار می‌آورد تا به ترتیبی که شده، راهزنان را دستگیر و مال را به صاحبش مسترد دارد. ولی بیگلربیگی که فراسهای زیر دست خود را خوب می‌شناخت، ناگزیر دست به دامن ستار قره‌داغی می‌شود و ستار به فاصله دو روز اموال مسروقه را بدست آورده، به همراهی دو نفر از راهزنان، که دستگیر کرده بود، به گماشتگان بیگلربیگی تحویل می‌دهد و «مورد تمجید و تکریم قرار می‌گیرد.»<sup>۱</sup> بطور کلی ستار تا درگیری جنبش مشروطه، در شهرهای مختلف و ممالک همجوار بوده و به کارهای مختلفی اشتغال داشته است. حتی گفته می‌شود ستار یکی دوسالی هم در مراکز صنعتی قفقاز کارگری کرده است:

اومدتی به عنوان کارگر عادی در ساختمان راه آهن قفقاز کار می‌کند و پس از آن چند صباحی در ایروان در يك کارخانه آجرپزی سرکارگر می‌شود. ستارخان همچنین در معادن نفت باکو هم به کار حفاری پرداخته است و به ادعایی گویا در نهضت‌های کارگری آن دیار هم شرکت کرده و با گروه «همت» (اجتماعیون عامیون) همکاری داشته است...<sup>۲</sup>

در همین ایام دوران سرگشنگی قهرمان ما به پایان نزدیک می‌شود و افق روشنی پیش چشمش بازمی‌گردد. ستارخان در آستانه جنبش مشروطیت «تولد دیگری» می‌یابد. تاریخ ورق می‌خورد و دوران نوینی آغاز می‌شود که گویا:

بارید خواهد از دم این ابر پرکشش  
(کز آلهای ماست)

باران روشنی،

مانند تگرگ،

وقصه‌های جان شکن غم

خواهد شدن بدل،

۱. امیرخیزی، پیشین، ص ۲۱.

۲. ماهنامه آذربایجان، سال ۱۹۶۸، شماره ۲۰، ص ۱۷۶.

تقی‌زاده می‌نویسد: «در باکو در زمستان ۸۰ هزار نفر و در تابستان ۵۰ هزار نفر عملاً ایرانی وجود داشت. البته پول‌عده و قدری معرفت می‌آوردند...»، نشریه کتابخانه تبریز، شماره اول.

با قصه‌های خشم.  
ومی‌رسد زمانی‌کاندر سرای هول  
آتش به پای‌گردد و درگیرد؛  
این زخم‌دار معرکه‌را، دستی آهنین.  
با لرزه‌ای محبت برگیرد،  
و کشت‌های سوخته‌آن‌روز  
خواهدشدن چنان  
بیدار گلستانی....

نیما

## آغاز حیات انقلابی ستارخان

پا برخاسته پردرد و خشم آلود.  
ز پا بگسیخته زنجیر،  
دست آزاد.  
نگاهم شعله خیز کوره آتشفشان خشم،  
ومن لبریز خشم وحشی فریاد  
پا برخاستم:  
دستی نهاده بردل خونبار،  
و دستی بادرفش خلق رزم آهنگ.

۱۰۵ . سایه

نهضت مشروطیت، توده‌های وسیع مردم ایران را مثل هر نهضت عمیق دیگر،  
تکان سختی داد. در جریان مبارزات آزادیخواهانه، نمایندگان بورژوازی،  
تنگدستان شهری، پیشه‌وران و کارگران، قشر مرفقی روحانیان، روستاییان و...  
هر یک به مقتضای خاستگاه طبقاتی و صنفی خود و به نسبت رشد فکری و چشمداشتی

که از تغییر اوضاع اجتماعی و اقتصادی و رژیم سیاسی داشتند، باشعارها و خواسته‌های خاص خود، کم و بیش قدم در جبهه‌های مختلف مبارزه سیاسی و انقلابی گذاشتند. ازمیان این مبارزان و کوشندگان بود که مردان مؤمن و از خود گذشته‌ای پیداشدند و گاهی هم به شایستگی درخشیدند. به تعبیر رضا براهنی: نهضت مشروطیت انبار باروتی بود در مرز پوسیدگی، و موقعی که منفجر شد ارکان تحجر فکری را، اگر نه بکلی، از خیلی لحاظها، نابود کرد. بزرگترین تأثیر مشروطیت، در جهت اجتماعی بود... مشروطیت حادثه‌ای بود تا مردم ایران، ظرفیت قرن‌ها پنهان مانده اجتماعی خود را کشف کنند، و انسانی که سرش را می‌انداخت به پایین و به کسب و کار خود ادامه می‌داد فهمید که در نهاد او چیزی به‌عنوان ظرفیت اجتماعی وجود دارد. «مشروطیت» به فردی که در طول قرون، آگاهی درستی به‌چگونگی از بین بردن معضلات اجتماعی حیات خود نداشت، آموخت که دست روی قلب خود بگذارد و بداند که چیزی اجتماعی در آن می‌تپد و چیزی اجتماعی از مرکز قلب به سوی تمام بدن، درون خون و گلبول‌های خون، جریان پیدا می‌کند و از فرق سرتانوک پا را از حرارت وصف ناپذیری سرشار می‌کند. این حرارت از یک دلال اسب، ستارخان می‌سازد، چرا که آن دلال اسب، چیزی اجتماعی که از دینامیسم تاریخی برخوردار است در وجود خود پیدا می‌کند و برای پر کردن آن ظرفیت اجتماعی، تفنگ دینامیسم در دست می‌گیرد...<sup>۱</sup>

بادرگیری جنبش مشروطیت، راه نوینی پیش‌پای ستارخان باز می‌شود و مبارزه اومنی و مفهوم گسترده‌تر و عمیق‌تری پیدا می‌کند. نهضت مشروطیت در پرورش و درخشندگی استعداد و قابلیت ستارخان تأثیر به‌سزایی می‌گذارد. شعله‌های پالاینده این نهضت و قدرت آفریننده آن باعث چنان دگرذیسی در وجود او می‌شود که از وجود ستاریاخی، ستارخان انقلابی و سردار ملی سر برمی‌آورد. جریان مبارزات مشروطه خواهی ایران گواه سترگی بر این ادعاست. از

۱. براهنی، رضا. طلا درمس، چاپ دوم، زمان، ص ۱۹۹.

نغمه مؤده رسان جنبش مشروطیت است که «هشیار می شوند، بیدار می شوند، باخواب رفتگان. از جای می جهند، آن مردگان مرگه»<sup>۱</sup>. چنین است که می بینیم چگونه مردانی از قماش ستارخان (دشته‌گیر)، باقر خان (بنا)، میرهاشم خان (نانوا)، حسین خان (باغبان) و مشهدی باقر (بقال) .. از اعماق اجتماع برمی‌خیزند و درصدر نهضت جای می‌گیرند و تا جان دارند در راه پیشبرد هدفهای انسانی آن جانبازی می‌کنند.

آنهايي که دانسته و ندانسته، ستارخان و ديگر مبارزان ومجاهدان صديق راه آزادی را به جرم نداشتن سوادتخطئه می‌کنند و به گناه اینکه اینها درمکتب خودی و بیگانه درس و معرفتی نیاموخته‌اند، قلم بطلان بر تمام خدمات ارزنده آنها می‌کشند و با جنابان ریشی ارزش وجودی و نقش تعیین‌کننده آنها را در مبارزه انکار می‌کنند، راه اشتباه می‌پیمایند. مردانی از این دست، درست است که توفیق «باسواد بودن» را نداشته‌اند ولی بافهم و شعور و دریافتی که از نیک و بد روزگار داشتند، ساده و بی‌واسطه، نیازها و منافع طبقاتی خود را خیلی خوب درک می‌کردند و بخاطر همان نیازها و منافع طبقاتی بود که باچنان شور و ایمانی که باعث اعجاب حاشیه‌نشینان و تماشاگران کوتاه بین و پرادعا می‌شود، پیکار می‌کردند. حتی شخص باریک بین و ژرف‌نگری مانند کسروی در این مورد گرفتار تردید شده، از درک کُنه مطلب عاجز مانده است. او در آنجا که از پایداری مردم تبریز و از بازنشدن بازار توسط آنها – برای به‌کرسی نشاندن در خواستهایشان – سخن می‌گوید، از استقبالی که مردم بی‌چیز از این امر می‌کردند، در شگفت شده چنین می‌نویسد:

چون شور و خروش دراز کشیده بود کم کم رشته از دست خردمندان بیرون رفته به دست آشوبگران می‌افتاد، و کم کم برخی نابسامانیها پدیدار می‌گردید. شگفت است که باربران و اینگونه بی‌چیزان از از پیش آمد لذت می‌بردند و با آنکه در نتیجه نبودن بازار بی‌کار و بی‌پول می‌ماندند با سختی زندگانی ساخته بازشدن بازارها را

۱. با استفاده از شعر ناقوس نیما.

نمی‌خواستند. اینان معنی قانون اساسی را نمی‌دانستند و با این‌همه، در طلبیدن آن پافشاری می‌نمودند.<sup>۱</sup>

در پاسخ کسروی و دیگران باید گفت: ممکن است که عدۀ کثیری از مردم محروم و خرده پا چنانکه باید و شاید معنی قانون اساسی را ندانسته باشند - و از این روست که در پایان کار، کلاه خود را پس معرکه دیدند - ولی با اینهمه همین مردم خرده پا، با تمام وجود خود نیازهای اساسی حیات خود را می‌شناختند. این نظر، غیرمنصفانه و دور از واقعیت است که بگوییم:

... توده حکم سیل عظیمی را داشت که خروشان و جوشان و کف بر لب و دیوانه (؟! ) براه افتاد و هرمانعی را در مقابل یافت فرو انداخت بدون اینکه بداند چه می‌کند و به کجا می‌رود.<sup>۲</sup>

اگر توده نمی‌دانست که «چه می‌کند و به کجا می‌رود» چه مرگش بود که قدم به میدان مبارزه بگذارد و خون خود را بی‌دریغ نثار کند. خون‌سرخ همان توده به اصطلاح عامی و بیسواد بود که جوهر قلم محرران «باسواد» اصول قانون اساسی شد. به عبارت دیگر، توده آشتی‌ناپذیر و سرسخت، علیه دشمنان خود که استثمارگران مرتجع داخلی و استعمارگران خون‌آشام خارجی بود، قیام کرد و پیکار نمود و در این راه از بندل جان و مال هم دریغ نورزید. منتهی در بین راه استفاده جوی ثالثی از فرصت استفاده کرد و با مهارت خاصی از اوضاع و احوال بهره‌برداری نمود. ولی چرا چنین شد؟ چرا جنبش شکست خورد؟

حقیقت این است که، هنوز شرایط نفوذ و گسترش ایدئولوژی انقلابی و تئوری علمی در بین توده، به عنوان يك عامل مادی و تعیین‌کننده، به وجود نیامده بود. به جهت نقصان این شرط اساسی بود که آن همه تلاش و جان‌بازی منتهی به شکست شد و انقلاب از هدف خود به دور افتاد. به قولی نهضت مشروطیت ایران، جنبشی است که دارای حقایق تاریخی است و محصول آن، قانون اساسی است که با خون آزادیخواهان نوشته شده است و در چهارچوب شرایط زمانی

۱. احمد کسروی پیشین، ص ۳۳۶.

۲. محمد اسماعیل. رضوانی، راهنمای کتاب، سال ۵، شماره ۱.

و مکانی خود مقدس است...

در مقابل آن بیسوادان عامی و لسی صمیمی و یکرنگ، گروهی از تحصیلکردگان و روشنفکران هم وجود داشته‌اند که سرسپرده لندن یا پترزبورگ بودند و به مقتضای ابن‌الوقتی رنگ عوض می‌کردند و چون کبوتر دوبرجه‌گاه در آنجا و زمانی در اینجا نشیمن می‌کردند. در ظاهر نماینده ملت بودند ولی در نهم سر در پیش بارگاه مستبدان خم می‌کردند. در حالی که در محضر بهبهانی و طباطبایی سوگند وفاداری یاد می‌کردند، پای منبر شیخ فضل‌اله هم می‌نشستند. وقتی که برای مجاهدان از جان‌گذشته راه نشان می‌دادند، ازیراهه با بیگانگان رفت و آمد داشتند و بی‌اجازه یکی از دو سفارتخانه مسلط آب نمی‌خوردند. زمانی که پیش مردم ادای انقلابی و دو آتش را درمی‌آوردند، دور از چشم آنها برای سازش فتودال و بورژوا و نزدیک شدن خان و بازرگان تلاش می‌کردند. پریروز که با دُخیمان باغشاه سربک سفره می‌نشستند و با آنها هم پیاله می‌شدند، دیروز در مهمانیها جام خود را به افتخار پیروزی انقلاب بالا می‌انداختند، پیشتر که با لیاخوف لاس برادری می‌زدند و در رأس قشون استبداد برای سرکوب آزادیخوان و خفه کردن نطفه انقلاب از جان و دل تلاش می‌کردند، بعد که ورق برگشته بود عازم فتح تهران بودند و کاسه گرمتر از آش تشریف داشتند. هرگاه از روی ناچاری خود درصاف مشروطه‌خواهان داخل می‌شدند، دوراندیشان پرسی یا برادری را هم در جرگه مستبدان باقی می‌گذاشتند.<sup>۱</sup> این بوقلمون صفتان فرصت طلب که با چراغ آمده بودند تا برگزیده‌تر برند کالا، عوام‌فریبانه همه این کارها را می‌کردند تا مسیر انقلاب را موافق

۱- امیر اسعد پسر سپهدار، وقتی پدرش در خدمت محمدعلی میرزا بود، هواداری از مشروطه‌خواهان می‌کرد. وی، بعد از آنکه پدرش از روی ناچاری ماسک مشروطه‌خواهی به صورت زد، طرفداری از مستبدان کرد. چرا که برای امیر-اسعدها و سپهدارها، مهم این بود که ثروت و املاک خانواده همچنان دست نخورده نگهداری شود. امیر اسعد درجایی گفته است: «... هرگاه مشروطه - خواهان غلبه کردند، بیرق مشروطه بدوش کشیده، همه قسم استعداد دارم، خدمت به دولت مشروطه می‌کنم. اگر استبداد استیلا یافت که ما خود اول مستبد خواهیم بود.»

بخشی از تاریخ مشروطیت، علی دیوسالار، ص ۴۶.



خواستهای طبقاتی خود تغییر دهند و جهت آن را با جهت خاص طبقه خود یکسان نمایند. خواهیم دید که تا حد زیادی هم توفیق یارشان می‌شود. داستان آنها به قول کسروی:

داستان کسی است که در همسایگی او باغبانی باشد، و آن باغبان رنجها کشد و درختی پرورد، ولی همینکه زمان میوه‌داری رسید این پا به جلو گذارده و باغبان را کنار زده خود به چیدن میوه پردازد.<sup>۱</sup> کسروی چند تن از نمایندگان آذربایجان را در دوره اول مجلس (که انقلابی-ترین و پرشورترین نمایندگان آن دوره بودند)<sup>۲</sup> چنین معرفی می‌کند:

یکی آنست که چند روز پیش از بمباران مجلس بنام «مـرخصی» روانه تبریز گردید (وراستی از تهران گسریخت) و چون به تبریز رسید، با آنکه این شهر ایستادگی می‌نمود، نماینده در اینجا نایستاد و... روانه اروپا گردید. آن دیگری خود را افزار کار بیگانگان گردانیده جز با دستور فلان سفارت [خانه] کار نمی‌کرد. آن دیگری با دربار راه می‌داشت. یکی دیگر را می‌گویند که با چادر زنانه خود را به دربار انداخته با محمدعلی میرزا دیدار کرد و با او نهنش نهاد. یکی دیگر... در نهران با دربار بستگی یافت و به زبانها افتاد که محمدعلی میرزا را به برانداختن مجلس دلیرتر می‌گرداند. کار رسوایی این مرد بجایی رسید که در روزنامه پول‌گرفتیش را نوشتند و شعر چاپلوسانه‌ای که در ستایش ارفع‌الدوله سروده بود به چاپ رسانیدند. و سرانجام انجمن ایالتی تلگرافی به‌دارالشوری فرستاده از نمایندگی او ازسوی آذربایجان بیزاری نشان داد... اینهاست نمونه‌ای از نامردیهای نمایندگان.<sup>۳</sup>

با توصیفی که از مشروطه‌خواهان واقعی (۱۹) آن چنانی-که اغلب شخصیت‌های

۱. کسروی، پیشین، ص ۸۰۷، ۸۰۸.

۲. «نمایندگان تبریز، بیش از همه همقطارانشان از خود قدرت و اراده وعزم نشان می‌دادند»، تاریخ ایران، جلد دوم، سرپرسی سایکس، ص ۶۲۸.

۳. احمد کسروی، پیشین، ص ۵۷۱.

مورد بحث کتابی به نام «دهران مشروطه هستند کردیم، ستارخان یا دیگر مجاهدان به اصطلاح (عامی) با آن صمیمیتی که در جریان مبارزه از خود نشان دادند، چه گناهی می‌توانند داشته باشند. شاید تنها گناه این فدایان ساده‌دل و بی‌تزویر همان باشد که اختیار رهبری خود را بدست «رهبران مشروطه»ی آن چنانی دادند. جایی که اکثر «دوله»ها و «سلطنه»ها، رهبران مشروطه شمرده می‌شوند، میرهاشم‌دوچه‌چی «روحانی دلیر و از پیشقدمان مشروطه» به حساب می‌آید<sup>۱</sup> و لمپنی مانند نایب محمد اهرابی<sup>۲</sup> از «فداکاران و خدمتگزاران راه مشروطه» قلمداد می‌گردد، بعید نیست که ستارخان هم محکوم چنین تعریفی

۱. میرهاشم دوچه‌چی همان کسی است که بنا به اراده محمدعلی میرزا و پادشاه اندر- کاری کنسول روسیه و پادستیاروی روحانیانی چون حاجی میرزا حسن مجتهد، انجمن اسلامی را در تبریز در برابر انجمن ایالتی علم کرد. این انجمن کانون فتوادلها و روحانیان مرتجع تبریز بود. فتوایی که از طرف مجتهدان اسلامی نشین صادر شده بود، چنین است: «ای مسلمانان همت نمایید، پس غیرت کجاست. این بابیه‌ها جمع شده‌اند به اسم مشروطه می‌خواهند مذهب خودشان را آشکار نمایند. بر همه شماها جهاد واجب است تاریخ این لامذهبان را از روی زمین برکنید.» محمدباقر و یجویه، بلوای تبریز، ص ۲۳، به تصحیح علی کاتبی.

به نوشته محمد باقر و یجویه: «از آن تنخواه که به حاجی میرزا فضل‌الله تهرانی داده بودند، به این سیدبزرگوار (میرهاشم) هم ۱۵ هزار تومان داده بودند و این سید تسبیح‌دار و جبین‌پینه به الوادشتریان و سرخاب داده و به سر خود جمع کرده بود.» و یجویه، پیشین، ص ۱۵-۱۴.

محمد علی میرزا بعد از بمباران مجلس، طی تلگرافی به میرهاشم خبر داد که: «جناب مستطاب... آقای میرهاشم... با کمال قدرت فتح کردم. مفسدین را گرفتار کرده، سید عبدالله (بهبهانی) را به کربلا فرستادم. سید محمد (طباطبایی) را به خراسان. ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر (خان صوراسرافیل) را سیاست کردم... شما هم با کمال قدرت مشغول رفع مفسدین باشید و از من هر نوع تقویت بخواهید...» میرهاشم بعد از فتح تهران اعدام شد. بهتر است یادآور شویم که: «واسطه انجمن اسلامی و تهران، قونسول روس است!»، خاطرات و خطرات، ص ۱۷۲.

۲. نایب محمد و برادرش نایب علی در اهراب، مجاهدین را گرفته خلع سلاح کرده و گاهی هم مجاهدین معروف را زندانی و توقیف می‌کردند. ارتباط او با اسلامی‌نشینان و حتی محمدعلی میرزا، تأیید شده است. طاهرزاده بهزاد، پیشین، ص ۷۰-۲۶۸. کسروی، پیشین، ص ۲۰-۷۱۸.

می‌شود که: «به یک مشروطه‌خواه واقعی شباهت نداشت.»  
به‌رحال، ستارخان بنا بر آنچه خودش گفته است، پیوسته منتظر فرصت بوده که:

دست از آستین انتقام بر آورده، با دولتیان به‌ستیز و آویز پردازد. لذا همینکه دید ملت ایران از مظالم دولتیان به‌تنگ آمده و کاسه صبر و تحمل ایشان لبریز شده است و می‌خواهد که بساط استبداد را از ایران برچیده، بیرق مشروطیت را برافرازند؛ بیدرنگ در صف آزادیخواهان جای گرفت.<sup>۱</sup>

ولی باید متوجه این نکته اساسی باشیم که تنها انگیزه همراهی ستارخان با مشروطه‌خواهان و جانبازیهای او در راه آزادی، کینه و انتقام شخصی نبوده است، بلکه باید عوامل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دورانی را هم که هزاران نفر امثال ستارخان را درکش و قوس مبارزه انداخت، از نظر دور نداریم. ستارخان هم مثل هزاران نفر دیگر، پایمال شدن حقوق سیاسی و اجتماعی مردم زحمتکش و خرده‌پا را بارها با چشم خود دیده بود. زورگویی هیئت حاکمه وقت و مأموران جیفه‌خوار آن، ستمگری مالکان و دار و دسته خون‌آشامشان، چپاولگری ایلات و سواران خوانین، همه و همه بالای سر مردم حکم شمشیر داموکلس را داشتند و نمی‌گذاشتند برای یکبار هم که شده، آب خوش از گلوی بیچارگان پایین رود. ستارخان هم مثل سایر مردم حساس و آزاده، تا مزه دهانش را فهمیده بود، مزه تلخ بیدادگری رژیم‌منفور استبداد را هم از همان روز با تمام وجود خود احساس کرده بود. با این وصف چطور می‌توانست در مقابل فریادهای دادخواهی هم زنجیران خود و تلاشهای آزادیخواهانه و پیکار-جویانه توده‌ظلم‌زده و محنت‌کشیده‌ای که خود یکی از آنها بود، گوش‌بسته و بی‌طرف باشد و قلب پرکینه‌اش همراه دیگر قلبهای عصیانگر نرزه باشد...

۱. امیرخیزی، پیشین، ص ۲۶.

## جنبش مشروطیت در آذربایجان

در بیستون انقلاب از شور شیرین وطن

بس تیشه برسر کوفته فرهاد آذربایجان

### شهریار

هنوز زمین باغشاه از خون شهدای راه آزادی رنگین بود. هنوز «طناب-دارها چشمان پرتشنج محکومان باغشاه را از کاسه با فشار به بیرون می ریختند». هنوز غرش توپهایی که مجلس شورا را برسر نمایندگان ازجان گذشته ملت خراب کرد، در گوش آزاد مردان طنین مرگ می انداخت و در دلهایشان تخم وحشت می کاشت. هنوز دودهایی که از خرابیهای مجلس و خانه‌های مشروطه-خواهان مبارز برمی خاست، به چشم امیدواران زودباور فرومی رفت و افاق پایتخت را سیاه می کرد. هنوز باد بامحاسن بهبهانی که با دستهای خون آلود قزاقها کنده شده بود بازی می کرد. هنوز گرفتاران باغشاه - که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر بود آخرین شعری را که ملك المتکلمین - آنگاه که کشان کشان به سوی قتلگاهش می بردند - با آواز محزون و بلند خود خوانده بود، فراموش نکرده بودند.<sup>۲</sup>

۱. بعد از به توپ بستن مجلس قزاقها و دارو و دسته ایرانی‌شان آن مکان مقدس را چنان تاراج کردند که به قول یحیی دولت آبادی «... ای کاش به بردن اسباب قناعت می کردند. درها و پنجره‌های گران قیمت را از جا کنده، می برند... چوب سقف را در می آورند. آیینه‌های بزرگ را از دیوارها جدا می کنند و هر کدام بزرگ است، با سنگ آن را شکسته تکه‌هایش را می برند... قالیهای بزرگ سنگین وزن و سنگین قیمت را قطعه قطعه کرده، تقسیم می نمایند.»

هشتمین سالنامه دنیا، ص ۲۳.

«کلنل لیاخوف و تابین‌هایش، تا چند روز خانه‌های اشخاصی را که منقورشاه بودند، بمبارد و غارت می کردند» اختناق ایران، مورگان شوستر، ص ۴۰.

۲. ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما  
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

خاقانی

برای بهتر شناختن ملك، قسمتهایی از يك سخنرانی او را در اینجا نقل می کنیم:  
هر کسی خدای خود را در یکی صفاتش ستایش می کند... من پروردگار خود

←

هنوز غذایی را که محمدعلی شاه شقی، بعد از خفه کردن جهانگیرخان صوراسرافیل با اشتهای سیری ناپذیری خورده و قهقهه پیروزی سر داده بود، از هضم رابع نگذرانده بود<sup>۱</sup>. هنوز قزاقهای مست فاتحانه در کوچه پس کوچه های تهران گردش می کردند و دسته جمعی آواز فتح و ظفر سر می دادند<sup>۲</sup>، و این

→ در مظهر آزادی پرستش می کنم. و معتقدم... بالاترین موهبتی که خداوند به بندگانش عطا فرموده آزادیست. زیرا بدون آزادی... بشر به گستردن بساط حکمت و عدل، و صعود به مرحله کمال و انسانیت، نایل نخواهد شد. آزادی کمال مطلوب انسانی و مظهر نکویی و زیبایی است. و کاخ عدالت و انسانیت جز در روی پایه آزادی، استوار نخواهد گشت و درخت تمدن جز در پرتو آزادی پرورش نخواهد کرد. و ریشه ظلم و ستمگری جز با تیشه آزادی کنده نخواهد شد. و تخم حکمت و فلسفه جز در زمین آزادی نخواهد رویید... اصل حقوق بشریت جز در کنف آزادی مصون نخواهد ماند. و شرافت و حقوق ملل جز در سایه آزادی محفوظ نخواهد شد... نقل از: ادیب هروی تاریخ پیدایش مشروطیت ایران، ص ۲۰۸.

۱. می گویند؛ محمدعلی شاه بعد از فاجعه قتل میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین باد به بروت انداخته، در موقع ناهار گفته بود: آیا مشهدی باقر بقال، و کیل زورکی مجلس اجازه می دهد شاه مملکت، ناهار صرف کند، یا خیر؟ سپس قهقهه خنده را سر داده بود.

تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری، ص ۱۵.

و باز می گویند هنگام حرکت او (محمدعلی میرزا) [وقتی که از سلطنت خلع شده بود] حسین بیگ تبریزی فریاد زده بود: «دیدنی بالاخره مشهدی باقر بقال اجازه ناهار خوردن نمی دهد» محمدابراهیم، باستانی پاریزی تلاش آزادی، ص ۱۸۲.

مشهدی باقر بقال همان کسی است که اصطلاح مشروطه را، نجات داد. آن زمان که در مجلس غوغای مشروطه و مشروعه، برپا شده بود؛ بعضی از نمایندگان به اصطلاح روشن فکر مجلس در رودر بایستی گیر کرده و نمی خواستند حرفی روی حرف روحانیان زده باشند، این مرد بیبا خاسته، چنین گفته بود: «آقایان قربان جد شما بروم، ما اصناف یقه چرکینها و مردم عوام این اصطلاحات غلیظ عربی را نمی فهمیم. ما این چیزی را که به زحمت و خون دل گرفته ایم، اسمش مشروطه است و ما با این لفظ پردازی، مشروطه خود را از دست نمی دهیم...»

اطلاعات ماهانه، سال ۱۳۳۳، مرداد ماه، ص ۴.

۲. بیابیم تا می خوریم، شراب ملک ری خوریم، حالا نخوریم کی بخوریم؟ صادق، هدایت، بوف کور.

همه موی برتن مردمان آزاده راست می‌کرد. هنوز آن شماره از روزنامه تایمز که بعد از به‌توب بستن مجلس منتشر شده و نکوهشها و بدگوییها از ایرانیها کرده و نوشته بود: «این نمونه‌ای بدست داد از آنکه شریکان شاینده زندگانی آزاد نمی‌باشند.»<sup>۱</sup> دست‌به‌دست لردهای انگلستان می‌گشت، هنوز مرکب جمله‌ای که تزار روس با دست خودش زیرگزارشی که درباره عملیات بریگاد قزاق در ایران «علیه اخلا لگران پارلمان» به‌دستش رسیده بود، نوشته بود: «آفرین قزاقان. از افسران رشید متشکریم.»<sup>۲</sup> خشک نشده بود... و طرفداران «مشروع» قند در دلشان آب می‌شد و مستبدان با دشمنان گردو می‌شکستند که: خروش آزادیخواهی از آذربایجان برخاست و رشته رؤیاهای طلایی دشمنان خلق را از هم گسیخت و مستی غرور را در اوج ظفرمندی از سرشان پرانید و خواب خوششان را آشفته ساخت. محمد علی میرزا همان کسی که پیش از به‌توب بستن مجلس گستاخانه باد به گلو انداخته و گفته بود که: «این کشور را پدران من با شمشیر گشادند. من نیز پسر همان پدرانم و کشور را دوباره خواهم گشاد»<sup>۳</sup> و «... در صورت لزوم برای مرگ یا پیروزی حاضریم به کمک بریگاد قزاق وفادار و سربازان صادق شروع به جنگ کنم»<sup>۴</sup>، جا خورد و «گویی ته دلش سوراخ شد» چونکه حریف خود را خوب می‌شناخت. ولی به‌رحال دست و پای خود را گم نکرد و آشوب درون را به‌رویش نیاورد، چرا که در اندک مدتی از همه‌جای کشور خبرهای «روح‌افزا و جان‌پرور» به‌دستش رسیده بود، و پرچم خودکامگی او در همه‌جا به اهتزاز درآمده بود و نهضت آزادیخواهی تقریباً در خون خفه شده بود. کسروی می‌نویسد:

همینکه محمد علی میرزا در تهران مجاس را برانداخت، با دستور او در شهرها حکمرانان دست گشادند و انجمنها را بستند، و قانون را از میان برداشتند، به آزادیخواهان آزارها رسانیدند، دوباره چوب و

۱. کسروی، پیشین، ص ۶۷۰.
۲. از گزارش محرمانه شماره ۶۳ لیاخوف به‌دایره ستاد عملیات نظامی قفقاز. نقل از پاولویچ، و دیگران، تاریخ مشروطیت ایران، ص ۱۱۴.
۳. تاریخ مشروطیت، ص ۶۱.
۴. پاولویچ... پیشین، ص ۶۷۳.

فلك را بكار انداختند، دستگاه خودكامگی درچیدند، در هیچ شهری  
ایستادگی از آزادیخواهان دیده نشد، مگر در رشت که اندك جنگی  
نیز رفت... سه تن کشته گردیدند، چهارده تن زخمی شدند... پس  
از دو روز ایستادگی بازارها باز شده آرامش برپا گردید.<sup>۱</sup>  
بدین ترتیب محمدعلی میرزا در انجام کودتای ضدانقلابی و سرکوبی سازمانهای  
انقلابی پایتخت و سایر شهرها موفق به نظر می‌رسید. ارتجاع درهمه‌جا به‌حمله  
پرداخته بود. ولی چنانکه خواهیم دید نتوانسته بود دژ انقلاب‌را که تبریز باشد  
درهم شکنند، چه:

خوشبختانه در تبریز انقلاب در دست کسانی بود که می‌دانستند آزادی  
را با آتش و آهن باید حفظ کرد و با ناله و گریه و اظهار مظلومیت  
کردن و حرفهای پوچ زدن دشمن بدخواه را که سر تا پا غرق اسلحه  
بود نمی‌توان از میان برد.<sup>۲</sup>

به‌رحال مرکز مبارزات انقلابی ایران به تبریز قهرمان پرور که از مدتها پیش  
خود را برای همچون روزهای آماده کرده بود، منتقل شد. برای روشن شدن  
مطلب ناگزیر از ذکر چگونگی این آمادگی می‌باشیم:

آذربایجان و مخصوصاً تبریز، به‌جهت موقعیت خاص خود، از آگاه‌ترین  
و بیدارترین و به‌عللی که اکنون فرصت بازگویی آنها را نداریم از ستم‌دیده-  
ترین و در نتیجه از انقلابی‌ترین نقاط کشور به‌شمار می‌رفت. از این‌رو از همان  
روزهایی که فریاد مشروطه‌خواهی در تهران بلند شد، آذربایجان هم سر برداشت  
و در راه رسیدن به مقصود پایمردی نشان داد.

تبریز نخستین شهری بود که انجمن برپا کرد. چرا که وجود کانونی را  
که نبض جنبش را به‌دست داشته باشد و راهبری آن را عهده‌دار شود، لازم  
می‌شورد. محمدعلی میرزای ولیعهد که در جوار حکومت خود، حکومت انجمن  
را نمی‌توانست تحمل کند به مخالفت برخاست. ولی از آنجایی که انجمن از

۱- احمد کسروی پیشن، ص ۶۷۳.

۲. دکتر ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت، جلد چهارم، ص ۳۹.

پشتیبانی وسیع مردم برخوردار بود، در برابر وی سپر نینداخت که هیچ، پوزهاش را هم بر زمین مالید و در اندک مدتی «نفوذ و اعتبار انجمن تبریز چنان بالا گرفت که در واقع به ارگان قدرت غیر رسمی انتخابی مبدل شد و محمدعلی میرزا ولیعهد و حاکم آذربایجان به شناسایی و رعایت آن ناچار شد و... حکومت دوگانه خاص حاکم و انجمن در تبریز بوجود آمد.»<sup>۱</sup> گذشته از انجمن (ایالتی) تبریز، یک سازمان مخفی هم به نام مرکز غیبی از مدت‌ها پیش، حتی قبل از صدور فرمان مشروطیت، در تبریز فعالیت می‌کرد. مرکز غیبی، در حقیقت کمیته مرکزی حزب اجتماعیون - عامیون «که عدهٔ بیشماری از طبقات مختلف در آن عضویت داشتند»<sup>۲</sup> بود، که به رهبری علی مسیو<sup>۳</sup> در تبریز تشکیل یافته بود. بنیانگذاران

۱. ایوانف. انقلاب مشروطیت ایران، ترجمهٔ هوشیار ص ۳۳.

۲. زهرا شجیعی. نمایندگان مجلس شورای ملی... ص ۵۴.

۳. کربلایی علی، معروف به مسیو، از تجار روشنفکر و مبارز آذربایجان بود. او مردی بود سفر کرده و تجربه اندوخته. زبان فرانسه را خوب می‌دانست و به همین جهت است که او را «مسیو» می‌گفتند. مدت‌ها مقیم استانبول بوده و به اطریش و قفقاز هم مسافرت کرده است. در تبریز کارخانهٔ چینی‌سازی دایر کرده بود. تاریخ انقلاب فرانسه را از برداشت و در صحبت‌های خودم‌شالهای زیادی از آن می‌آورد. او پیش از درگیری جنبش مشروطه در تبریز اعلامیه و شبنامه منتشر می‌کرد. بعد از آنکه مرکز غیبی در تبریز تشکیل یافت، او در رأس آن قرار گرفت. مجاهدان بدون کوچکترین تعلل و تخلف، خطرناکترین دستورات مرکز غیبی را اجرا می‌کردند. طاهرزاده بهزاد که خود یکی از مجاهدان بوده، دربارهٔ علی مسیو چنین می‌نویسد: «علی مسیو مرد فولادینی بود. اعصاب او از هیچ پیشآمد متأثر نمی‌شد... نه از تهدید می‌ترسید و نه تطمیع او را رام می‌ساخت... کوچکترین اشارهٔ او کافی بود که حیات‌عده‌ای دچار خطر شود. ولی او با داشتن چنین قدرتی قدیمی برخلاف اصول مشروطیت بر نمی‌داشت و با کمال جدیت، مواظب رفتار مجاهدان بود. طوری شده بود که حتی والی آذربایجان هم از او حساب می‌برد...» طاهرزاده بهزاد، پیشین، ص

۴۵۲-۵۶

«... او همیشه در سختی‌ها پای مردانگی پیش‌گذاشته، گره از کارهای گشود... با آنکه رحیم‌خان خان‌آورا در نوبه به تاراج داد، به روی مردانگی اش نیاورد و همچنان سرگرم کوشش می‌بود... بعد از آن به امیر خیز نزد ستارخان رفت و در آنجا یکی از پشتیبانان آن گردآزادی این بود...» نقل از: احمد کسری، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، ص ۳۲۱.

←



مرکز غیبی، مرامنامه «اجتماعیون-عامیون» (سوسیال دموکرات) قفقاز را ترجمه کرده، خط‌مشی آن را پذیرفته بودند. مرکز غیبی توسط گروهی از ایرانیان مقیم قفقاز، که در تشکیلات اجتماعیون - عامیون قفقاز عضویت داشتند، با آن سازمان ارتباط برقرار کرده بود و از این رهگذر به‌وارد کردن اسلحه و مواد منفجره و ادبیات انقلابی دست می‌زد. مرکز غیبی نفوذ معنوی زیادی بین مردم داشت و به پشتگر می و پشتیبانی ایشان، به کارهای ارجداری دست می‌زد. از آنجایی که مردان کاردان و نیک‌نفسی در رأس مرکز غیبی قرار داشتند و به کارهای مردم دلبستگی از خود نشان می‌دادند؛ این مرکز موفقیت‌های شایانی بدست آورد. مرکز غیبی «با دو چشم باز» کارهای محمدعلی میرزا و پیرامونیان او را می‌پایید و رشته انجمن تبریز، یا بهتر بگوییم، کنترل جنبش مشروطه را در آذربایجان در دست داشت. به گفته کسروی: «در بیرون، حاجسی میرزا حسن مجتهد و دیگر ملایان و برخی بازرگانان در انجمن نشسته و سر رشته‌دار شمرده می‌شدند. ولی آنان را آن شایندگی نمی‌بود و در نهان رشته جنبش را آن انجمن نهانی (مرکز غیبی) می‌داشت.»<sup>۱</sup>

انجمن ایالتی تبریز که از لحاظ ترکیب اعضاء و نحوه فعالیت خود، یک سازمان شبه بورژوازی بود و در آن عناصر بورژوازی و خرده بورژوازی و قشر روحانیان و حتی اشراف صاحب زمین به نسبت‌های مختلف عضویت داشتند.<sup>۲</sup> انجمن به‌رغم مردم‌گزی غیبی و نگاه با اصرار و سرسختی آن در انجام کارهای مهمی توفیق یافت. موارد زیادی پیش آمده است که انجمن علی‌رغم رأی و نظر خود، ناگزیر

→

مرحوم علی مسیو دارای ۵ فرزند ذکور به نام حاجی خان (سرکلانتر وقت شهربانی تبریز که در حین مصادمه روس نزدیک همدان کشته شده)، حسن و قدیر (فرزندان صغیر آن مرحوم که به امر تزار روس روز عاشورای ۱۳۳۰ در تبریز به دار آویخته شدند)، مرحوم سرهنگ ۲ حسین نیایش... و اینجانب سرهنگ محمود شهنواز... بوده است. دو دختر هم از آن مرحوم باقی است که هر دو در قید حیات هستند.»  
مجله سپید و سیاه شهریور ۱۳۴۸ - شماره ۸۳۰

۱. احمد کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۱۷۶.

۲. جریانات بعدی نشان داد که گروهی از اعضای انجمن چون انقلاب مشروطه را مخالف منافع خود یافتند، از انجمن کناره گرفته و بعضی از آنها به جبهه مخالف پیوستند و مثلاً سرازانجمن اسلامیه درآوردند.

از پذیرفتن خواست همگان که نفوذ مرکز غیبی، در بینشان انکار ناپذیر بود، شده است. بیرون کردن حاجی میرزا حسن مجتهد - که یکی از انبارداران بزرگ بوده و در اوایل از سرجنابان و پیش کسوتان انجمن شمرده می شد - از شهر، دلیلی است بر این مدعا. انجمن چون به خواستهای ارتجاعی و بدخواهانه مجتهد گسردن گذاشته بود، مردم در انجمن اجتماع کردند و اعتراض کتان گفتند: «اگر مجتهد امشب از شهر بیرون نرفت ما خود فردا بیرونش گردانیم.»<sup>۱</sup> بطور کلی انجمن ایالتی تبریز - هر چند که گاه به بیراهه افتاد و مرتکب اشتباهاتی هم شد - باز در نوع خود يك سازمان نسبتاً مترقی به حساب می آمد. این انجمن اقدام به کارهایی کرد که «بدون شك شهر تبریز را نجات داد.»<sup>۲</sup> بی مورد نبود که هارتویك سفیر روس در ایران ضمن گزارش خود به پترزبورگ درباره انجمن تبریز، چنین نوشت: «تمام قدرتها از مدت‌ها پیش عملاً در دست انجمن محلی است که متنفذتر از سایر انجمنهای ایران باشد و در تهران شعبه‌ای دارد که کلیه وکلای مجلس گوش به فرمان آنند.»<sup>۳</sup> متأسفانه در اینجا فرصت بر شمردن همه اقدامات مثبت و اشتباهات انجمن تبریز را نداریم و فقط محض خالی نبودن عریضه به ذکر چند مورد مهم اکتفا می کنیم:

اخراج بعضی از بدخواهان صاحب نفوذ، چون میرهاشم دوهچی امام جمعه، سید محمد یزدی، حاج میرزا اسداله مجتهد و حاج میرزا حسن مجتهد، از شهر<sup>۴</sup>. کافی ندانستن قانون اساسی و شمارش کمبودهای آن و اصرار و پافشاری در افزودن دنباله‌ای بر آن (متمم قانون اساسی که ارجدارتر و مترقی‌تر از خود قانون اساسی بود).

تعدیل و تثبیت نرخها و هماهنگ کردن واحد اوزان و مقادیر و اصلاح مسأله نان که نتیجه بدخواهی مالکین بزرگ و محتکرینی بود که می‌خواستند

۱. کسروی، پیشین، ص ۲۴۵.

۲. سرپرسی سایکس، پیشین، جلد دوم، ص ۶۳۰.

۳. ایوانف پیشین، ص ۳۴.

۴. بزرگترین اشتباه انجمن رضایت دادن به بازگشت میرهاشم و حاج میرزا حسن مجتهد به تبریز بود. نتیجه این اهمالکاری را خواهیم دید.

با ایجاد قحطی و گرسنگی در شهر، مشروطه‌خواهان را به زانو در آورند. ولی انجمن ناگزیر به چاره‌جویی پرداخت و با توسل به زور و تهدید آنها را وادار به باز کردن در انبارهایشان ساخت و در چند مورد حتی ذخیره گندم آنها را مصادره کرد.<sup>۱</sup> اعزام مبلغین و نمایندگان به روستاها و شهرهای آذربایجان جهت تفهیم اصول مشروطیت و سامان دادن به کار جنبش در سطحی گسترده‌تر. خلع محمدعلی میرزا از سلطنت بعد از آشوب<sup>۲</sup> توپخانه که مخالفت و کارشکنی او با

۱. این کار انجمن از روی ناچاری و از ترس بدر رفتن سررشته انقلاب از دستش بود. چه در بهار ۱۲۸۶ (ربیع‌الثانی ۱۳۲۵) که تبریز در حال شورش بود و گرسنگی هم از سوی قوزبالای قوز شده بود، گرسنگان شهر بر سر «حاجی قاسم اردبیلی» که یکی از دیده‌داران بزرگ و به انبارداری مشهور بود، ریختند و او را کشته، وارونه به دارش زدند. و سنبل مردیش را بریده، به دهانش دادند!

۲. محمدعلی میرزا و گروهی از خانهای بزرگ و روحانیان مرتجع و... که مشروطه و مجلس را به زیان خود می‌دیدند، بعد از تصویب قانون مالکیت ارضی و برانداخته شدن تعمیر و تیول و تنظیم متمم قانون اساسی، دست به دست هم دادند و در برابر مجلس و مشروطه به صف آراییی آشکار پرداختند. شیخ فضل‌الله و انصارش در تیر ۱۲۷۶ غوغای شاه‌عبدالعظیم را پیش آوردند و با دست‌عده‌ای از اراذل و اوباش و طلبه‌های از همه‌جا بی‌خبر، چندتن از مشروطه‌خواهان را کتک زدند. ولی قتل‌اتابک دست‌پای مخالفان را جمع کرد و غوغا به خودی خود فرو خوابید و حتی عده‌ای از مخالفان به صف مشروطه‌خواهان پیوستند. بعد که آنها از آسیاب افتاد، ارتجاع جانی تازه گرفت و این بار سرزمینان توپخانه برآورد (آذر ۱۲۸۶) بدخواهان گروهی متشکل از «قاطرچیها و مهترها و ساریبها و قورخانه‌چیها و زنبورک‌چیها و توپچیهای همدانی و همه کنگوگریختها و پاردم‌ساییده‌ها و قماربازهای خرابه‌ها و پشت بازار و کاروانسرایهای تهران و...» را با اسکناسهای روسی و پولهای چرب پرادویه و قرابه‌های عرق‌محله و... چنان گرم و تحریک کردند که آنها «حاضر بودند خاک مجلس را به توپره کنند.» حاجی حسن‌خان نامی فریاد می‌کرد که: «مجلس را خراب می‌کنم و قالیهای آنجا را می‌دهم پالان الاغهای و رامین کنند.» آنها بزور «تفنگهای ورندل و ششلولهای نوک از ذخیره مخصوص به آنها داده شده بود، عبا و کلاه و ساعت برای کسی باقی نگذاشتند و دکاکین کسبه بیچاره را چاپیدند، و هر مسلمانی را که با کلاه کوتاه و پالتو دیدند به گناه اینکه از هواخواهان مجلس است با کارد و قمه قطعه‌قطعه کردند و میرزا عنایت بیچاره را برای اینکه گفته بود مشروطه‌خواهان مسلمانند و عدالت

مجلس و ملت صورت جدی تر و علنی تر به خود گرفته بود. (این عمل انجمن موجب شد که محمدعلی میرزا از درعذرخواهی وارد شود و به خواستهای مجلس گردن گذارد و سوگند خورد که بعد از آن، برخلاف اصول مشروطیت و قانون اساسی رفتار نکند).<sup>۱</sup> برپا داشتن اولین دادگستری و شهربانسی در تبریز و...

→ می‌خواهند، کشتند و بعد از مثله کردن، جسدش را مثل لش گو سفند یک روز و یک شب به درخت توی میدان مشق آویختند...». آشوبگران علناً نداد می‌دادند که «مشروطه نمی‌خواهیم ما دین نبی خواهیم...». مجلس رفع آشوب را از محمدعلی میرزا خواستار شد و دولت ناصرالملک به شاه اعتراض کرد. شاه دولت را ساقط، ناصرالملک را زندانی و فرستادگان مجلس را تبعید کرد. مجلس ناگزیر دست یاری به سوی ملت دراز کرد. و انجمن تبریز آن کار بجا را کرد. ولی مجلس کوتاه آمد و از فرصت مناسبی که به دست آورده بود، استفاده نکرد. و به قول کسروی «و این بدتر که... خود فریب خورده بود دیگران را هم فریب داد». بهر حال آشوب توپخانه پایان یافت، ولی مجلسیان خیلی دیر به اشتباه خود پی بردند، وقتی که مجلس به توب بسته شد! مطالب میان گیومه نقل از: علی اکبر دهخدا، چرند و بوند؛ ص ۱۷۱، معرفت. ۱. باستانی پاریزی در مورد قسم خوردن محمدعلی میرزای گوید: «این کار [پنجشنبه گرگ را در پوست گردو گذاشتن] بود، هر چند هم صورت توبه گرگ را داشت» که مرگ است. باستانی پاریزی، محمد ابراهیم پیشین، ص ۱۲۶.

## ستارخان در کسوت مجاهدان

و من هرچه هستم

دشنه هستم

در حاضر باش يك دست:

دستی که برپشتم است و پناهم داده است.

دست يك نفر که همزنجیر من است!

### آینده

ارجدارترین اقدام انجمن تبریز، ایجاد و تربیت دسته‌های مسلح گارد انقلابی (دسته‌های مجاهدان یا فداییان) بود که تحت نظر مستقیم مرکز غیبه اداره می‌شد، رهبران جنبش تبریز نیک دریافته بودند که هنوز خودکامگی از پا نیفتاده است و ارتجاع بدخو و اهان در کمین نشسته است تا درس بزننگاه بر سر آزادیخواهی تساخت آورد و ضربه‌های کاری برپیکر مشروطه‌طلبی بنوازد. از این روی، انجمن دوراندیشانه به بسیج نیروی ملی و تشکیل دسته‌های مجاهدان پرداخت، تا اصول مشروطیت و آزادی بهتر محافظت شود و در صورت ابراز مخالفت، مقاومت منظمی به عمل آید<sup>۱</sup>

پیشامدهای ناگوارچندکه در اوایل کار با دست‌اندکاری محمدعلی میرزا و دشمنان مردم رخ نمود، زنگ خطر بود که اعلام داشت: کار به آن سادگیها هم که گروهی ساده لوح و خوش‌باور می‌پنداشتند، نیست. تبریز «که به سبب موقع جغرافیایی خود با مراکز سازمانهای انقلابی و تمدن جدید نزدیکتر بود و افراد آن افکارنویین و پیشرفته داشتند.»<sup>۲</sup> خیلی زود متوجه شد که برای پیروزی کامل بردشمنی که تا دندان مسلح است، چاره‌ای جز این نیست که چون خود او مسلح شود. چه «تجربه‌های، تاریخی قدیم و معاصر در دنیا نشان می‌دهد، که روشهای مسالمت‌جویانه، تاکنون هیچ ملت رنج‌دیده‌ای را از قید استعمار و استثمار رهایی نداده است. بدون داشتن کینه و یا تنها بامشتهای خالی گره کرده،

۱. حسین فرزاد. انقلاب و تحول آذربایجان، ص ۳۸.

۲. زهرا شجیعی، پیشین، ص ۵۴.

نمی‌توان بردشمن درنده‌ای که به انواع سلاح و حيله مجهز است، غلبه کرد.»  
 سران ملت در تبریز، ازهرپیشامدی برای بیداری و آگاهی مردم استفاده می‌کردند. چه می‌دانستند اگر مردم را به سر خودرها کنند، سست گردیده، از جوش و خروش خواهند افتاد. برای این منظور، قرار شد که روزهای جمعه مردم در سه مسجد بزرگ جمع آیند. در این مساجد بود که سخنوران زبردستی چون شیخ سلیم و میرزا جواد ناطق و میرزا حسین واعظ و میرزا علی و بجویه‌ای و حاجی شیخ علی اصغر لیل‌آویی، داد سخن می‌دادند و با خواندن شعرهای شور-انگیز فارسی و ترکی، مردم را به هیجان می‌آوردند و آنها را به گرفتن تفنگ و آموختن تیراندازی و سپاهیگری بخاطر پاسداری مشروطه برمی‌انگیختند. سخنورانی از این دست، چون ازین توده مردم برخاسته بودند، برخلاف روحانیان بزرگ - که صاحب ضیاع و عقار فراوان بودند و «دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته به فروش مملکت دست گذاشته بودند»<sup>۱</sup> از مردم روی برنگردانده بودند و حتی بعضی از آنها «با دستار ورختهای بلند، تفنگ به دوش انداخته همپای دیگران مشق می‌کردند»<sup>۲</sup>

گذشته از سخنوران عمامه به‌سر، سخنوران پرشوری هم ازین مردم عادی برخاسته بودند که در برانگیختن و روشن کردن ذهن مردم سهم بسزایی داشتند. در اینجا تنها از میرزا غفارزوزی یاد می‌کنیم. او به‌هنگام برچیدن ختم عباس آقا تبریزی - مجری قتل اتابک - که در مسجد مقصودیه تبریز برگزار شده بود، به پا خاسته، به سخن پرداخت و در پایان چنین گفت: «بیایید ای برادران از مجاهدان الهام گرفته، تاسی به این جوان مرحوم کرده، خائنین بیدین را از پهنه مقدس وطن عزیز پاک کنیم.» و آنگاه با شور و هیجان تمام این شعرها را خواند: «برادران خون بریزید تا کاینات به جوش آید و عزم و ثبات ما بر جهان ثابت شود. مرگ با شرافت بر ذلت بسیار، ترجیح دارد. چنین حیات افسرده‌ای برای ملت لازم نیست. دور ظلم و استبداد است و ایام درد و یأس. برادران خون

۱. دهخدا، پیشین، ص ۱۳.

۲. احمد کسروی، پیشین، ص ۲۳۶.

بریزید که ایام خون ریختن است.»

در نتیجه مقدمات مناسب و زمینه مساعدی بود که قیافه شهر تبریز بسرعت دگرگون شد. کسان بسیاری از بازاریان و آنهایی که دستشان بدهان نشان می‌رسید، تفنگ و فشنگ خریدند و دیگران که قادر به خرید اسلحه نبودند، به کمک مرکز غیبی که از طریق روسیه، بطور قاچاق، اسلحه وارد می‌کرد، صاحب تفنگ و فشنگ شدند. ستارخان از همان اول در صفت مجاهدان وارد شد و از سردستانان فداییان گردید. وی در آغاز، که کار صورت منظمی نداشت، به همراهی سایر سردستانان روزهای جمعه در بیرون شهر به آموختن رموز و فنون سپاهیگری به داوطلبان اشتغال داشت. بعدها در هر مرحله‌ای از شهر یک مرکز آموزش مجاهدان برپا شد. در آن مراکز همه روزه عصرها به سرپرستی و آموزگاری افرادی که در کار سپاهیگری سر رشته و سابقه‌ای داشتند، جوانان و مردان به تمرین و مشق تعلیمات نظامی و یاد گرفتن اصول تیراندازی و سایر فنون جنگ می‌پرداختند. ستارخان هم در مرکز آموزش کوی امیرخیز، هم خود را مصروف این کار می‌داشت. گفتنی است که سر رشته‌داران چنان اهمیتی برای این کار قابل بودند که گذشته از بزرگترها، برای بچه‌ها هم تفنگ چوبی تهیه کرده بودند و آنها هم برای خودشان در گوشه‌ای، مشق و تمرین می‌کردند.

کسروی که آن روزها در تبریز بوده، وضع شهر را بدینگونه توصیف می‌کند: «شهر بیکبار دیگر گردیده و گفتگوی همه از تفنگ خریدن و مشق سر بازی کردن و آماده جنگ و جانفشانی کردن شده بود.» هر روز هنگام پسین بازارها بسته و چیت فروش و مسگر و هر چه که می‌بودند، به خانه‌های خود می‌شتافتند و رخت دیگر کرده، تفنگ برداشته، آهنگ سر بازخانه کوی خود می‌کردند. چون از کوچه‌ها گذشتی پاپی این شعر را از زبان بچه‌گان شنیدی:

دولت مشروطه ما زنده و جاوید باد

ملت مشاق ایران، زنده و جاوید باد

باید متوجه این نکته اساسی باشیم که، دادن افزار جنگ به دست مردم کوچه و بازار، چه ناراحتیها در پی می‌توانست داشته باشد و لسی مرکز غیبی که مردان گاردان و هوشیاری در رأس آن قرار داشتند، رشته کار را همیشه در دست

داشت و از جزیی ترین خلاف ویی نظمی چشمپوشی نمی کرد. اگر بخاطر آوریم که بعضی از مجاهدان چون یوسف خزدوز و ایت خلیل (خلیل سگه) «که کسوت فداکاری را محض پیشرفت خیالات خود در بر کرده بودند» در دادگاه غیابی یا حضوری محکوم به اعدام شدند و حکم دربارهٔ ایشان بسرعت اجرا شد؛ به شایستگی و راه و روش گردانندگان امور «مجاهدان» پی خواهیم برد. در نتیجهٔ این سخت کوشیها و از خودگذشتگیها بود که روز بروز صفوف مجاهدان منظمتر و کارآمدتر و بنیاد آن استوارتر می شد. بدین ترتیب بود که این دسته‌ها (مجاهدان و فداییان) که بیشتر از کارگران و تهیدستان شهر و خرده بورژوازی و دهقانان و بطور کلی از مردم خرده پا تشکیل یافته بودند، به نیروی مسلح حقیقی انقلاب مبدل شدند و خواهیم دید که چه کارهای کارستان کردند. از میان این دسته‌های مسلح بود که مردان سلحشور و جانبازی چون ستارخان و باقرخان و حسین باغبان و میرهاشم خان و صدها تن دیگر پیدا شدند و از ارجمندترین خواستهای انسانی پاسداری کردند.

ولی در شهرهای دیگر، به این کار مهم التفاتی نشد و دیدیم چه زبونیها بار آورد. حتی اکثریت مجلس که رشته رهبریش بدست دو سید مشهور – طباطبایی و بهبهانی – و چند تن اریستوکرات و بورژوا ملاک افتاده بود، همان گرفتن فرمان مشروطه و تدوین قانون اساسی را کافی شمردند و کار پایان یافته تلقی کردند و با نشستن و گفتن و برخاستن و دست روی دست گذاشتن و امید واهی به حسن نیت خصم داشتن، خود را فریب دادند. آنها غافل بودند از اینکه همیشه با نشست و استدعا کار از پیش نمی رود بلکه گاهی هم «شمشیر دو رویه است که کار یک رویه کند.» به قول اینیاتسیو سیلویه: «آزادی را نباید از دیگران گدایی کرد، بلکه باید به چنگ آورد.»<sup>۱</sup>

این بزرگان در عین حال که خود به بسیج نیروی ملی نمی پرداختند، از کارهای تبریز هم ایراد می گرفتند. بدتر اینکه با کارگروهی از آزادیخواهان واقع بین تهران که به تقلید تبریز، به تربیت مجاهد و این نوع کارها برخاسته

۱. اینیاتسیو سیلویه، نان و شراب، ترجمه محمد قاضی، ص ۵۲.



بودند، روی خوش نشان ندادند و بدینسان کار جنبش در تهران زیر نفوذ رهبران آنچنانی، بیشتر شکل «خودنمایی و رویه کاری» به خود گرفت و دیدیم که مجلس با وجود مقاومت شجاعانه گروهی از آزادیخواهان تهران که اغلب هم جان خود را بر سر این راه گذاشتند، چگونه درب و داغون شد.

پاولویچ در این باره می نویسد:

مدافعین مجلس غالباً مسلح به اسلحه سرد از قبیل خنجر و غیره بودند. چند بار شجاعانه به توپخانه دشمن هجوم آوردند، حتی تا پانزده قدمی توپهانیز خود را رساندند ولی آتش توپخانه آنها را وادار به عقب نشینی کرد، تمام کوچه های دور و بر مجلس بانفش فداییان پوشیده شده بود... بنا به گزارشهای رسمی، ضمن تخریب مجلس متجاوز از ۳۰۰ تن «اخلاکگرا» کشته شده بود. ولی در واقع در حدود ۲۵۰۰ تن به قتل رسیده بود.<sup>۱</sup>

آن عزیز (که چشم ما بود) خیلی خوب استنباط کرده بود که:

رهبران تهران... می خواستند کار را باستمدادگی و نمایش مظلومیت ملت و برانگیختن حس ترحم و انسان دوستی محمدعلی میرزا و دیگر سردمداران از پیش ببرند و نیازی به آمادگی نظامی و قیام مسلحانه نمی دیدند، و اگر روزمباران مجلس، آزادیخواهان تهران با وجود شجاعت بسیاری که نشان دادند، نتوانستند بیش از چند ساعتی جنگ را ادامه دهند، علتش همین نداشتن آمادگی بود. ناگفته نماند که عده ای از همین مجاهدان، عضو انجمن آذربایجان در تهران بودند.

۱. پاولویچ، تریا، ایرانسکی، تاریخ مشروطیت ایران، ترجمه م. هوشیار، ص ۱۰۸.

## دیدار کوتاه با ستارخان

بیشه‌ها به هزار زبان

صلای آزادی در می‌دادند،

و تندباد بیابانی، با صدای چنان وحشی و نامحدود

فریاد زد

که او در خواب، از جای جست

و به سرود طوفانی آنها لبخند زد<sup>۱</sup>.

لانگ فلو

محمدعلی میرزا، خیلی زود دستگیرش می‌شود که، اگر بخواهد بساط مشروطه را از ایران برچیند، بیشتر بایستی، کلک قیام آذربایجان را که روز بروز، حدت و شدت بیشتری می‌یافت، بکند. از این‌رو، برای تضعیف روحیه انقلابی آذربایجان، از دست زدن به اقدامات آشکار و نهان، رویگردان نمی‌شود. او می‌خواهد، با ایجاد ناامنی و روشن کردن آتش فتنه و شرارت<sup>۲</sup> در آن خطه،

۱. از شعر «روایای برده» لانگ فلو، ترجمه دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن.
۲. از قبیل: شرارتهای پسر رحیم خان - بیوک خان - درار سباران و اقبال السلطنه ماکویی در حوالی خوی و اسماعیل آقاسمیتقو در اطراف ارومیه (رضائیه) و... همه این فتودالهای چپاولگرد بادستور و اشاره مستقیم و غیرمستقیم محمدعلی میرزا، دمار از روزگار مردم درمی‌آوردند. مخبر روزنامه کاسپی که در باکوبه زبان روسی منتشر می‌شد، درباره جنایتهای اقبال السلطنه چنین نوشته است: «... ستمهایی به مردم این آبادیها کرده اند که تاب فرساست. مردان را دونیم کرده اند، زنان را پستان بریده اند، کودکان را به رودخانه زنگبار انداخته اند، هر کس نام انجمن را بر زبان می‌راند زبان او را می‌برند... از این زبان بریدگان بسیار است...» تاریخ مشروطه، ص ۳۶۴. اینک قسمتی از تلگراف انجمن ارومسی: «تمام دهات شهر غارت، ذخیره قورخانه اردو، منهوب. حالیه قریب سیصد و پنجاه نفر مسلمان مقتول، اجساد برادران در بیرون شهر، قادر به دفن نیستیم... تمامی مسلمانان منتظر مرگ و قتل... از دهات جایی نمانده که قتل و غارت نشود...» تاریخ مشروطه، ص ۴۲۵. اینهم قسمتی از سخنرانی مستشارالدوله نماینده تبریز در مجلس: «در مجلس قبل عرض کردم پسر رحیم خان چند قریه را چاپیده و در اهر فی الجمله قتل و غارت کرده، حالا معلوم شد آتش این فتنه شدت کرده می‌خواهد به تبریز رود... رحیم-»

مردم را از وضع جدید، مأیوس و ناراضی کند و از این رهگذر، آنها را به طرفداری از رژیم منحط سابق که هیچ اقدام مؤثری در راه اصلاح وضع زندگی آنها نکرده بود، سوق دهد.

محمدعلی میرزا، به تبعیت از سیاست ضد ملی و مرتجعانه خود و دار و دسته مزدورش و برای آنکه در صفوف مجاهدان و مشروطه خواهان آذربایجان، آشفتنگی و تفرقه ایجاد کند؛ آدمهای معلوم الحالی را، جهت ترور و از بین بردن سران سرسخت نهضت، به سر وقت تبریز می فرستد. از جمله این تروریستهای بی همه چیز، اکرام السلطان، برادر میرزا قهرمان خان حاجب الدوله - حکمران تهران - است. چون آمدن اکرام السلطان به تبریز، با زندگی گرد آزادی ایران، ارتباط دارد، به بازگویی داستان آن می پردازیم:

در اواخر اردیبهشت ۱۲۸۶ (اوایل ربیع الثانی ۱۳۲۵) که هنوز شورش يك ماهه تبریز در جریان بود، موضوعی پیش می آید که پرده از روی نقشه های تبهکارانه مستبدان برمی دارد. موضوع از این قرار بود: در آخرین روز اردیبهشت، مجاهدان که حفاظت و پاسبانی جان سران آزادی را وظیفه خود می دانستند و با چشم باز زندگی آنها را می پاییدند؛ پاسی از شب گذشته به دونفر مرد مسلح که در گوشه ای کمین کرده بودند، سوءظن پیدا کردند و درصدد دستگیری شان برآمدند. یکی از آن دونفر که درصدد فرار برآمده بود، جابجا کشته شد و دیگری که نامش اسدالله بود دستگیر گردید. در بازجویی هایی که از اسدالله به عمل آمد، معلوم شد که اکرام السلطان که در آن روزها از تهران به تبریز آمده بود، چند نفر تروریست را که اغلبشان پیشتر جزو تفنگچیهای ولیعهد بوده اند، استخدام کرده، آنها را «به کشتن آزادیخواهان تحریک و بازویشان را به اسلحه مجهز ساخته و هر یک را يك تفنگ آلمانی و صد فشنگ و بیست اشرفی داده است...»<sup>۱</sup>

→

خان از بدایت خودسر و قطاع الطریق و مطرود بود [ولی] جرئت آمدن به تبریز نداشت... حالا که خودش در اینجا (تهران) سردار نصرت است و احتراماتش درتزیاید است، البته در چنین موقعی پسرش مشغول قتل و غارت خواهد بود...» مذاکرات مجلس، دوره اول، ص ۱۷۱.

۱. اطلاعات ماهانه، سال ۱۳۲۷، شماره آذر، ص ۲۱.

انجمن درصددستگیری اکرام‌السلطان که دربابا باغی<sup>۱</sup> «منتظر نتیجه اقدامات و تدابیر خود» منزل کرده بود، برمی‌آید و ازین مجاهدان داوطلبی را می‌خواهد که برای دستگیری او برود. ستارخان پای مردانگی پیش می‌گذارد و انجام این مأموریت را برعهده می‌گیرد. بدین ترتیب ستارخان مجاهد، با ابراز جسارت و بی‌باکی، برای اولین بار اظهار وجود می‌کند و توجه انجمن و جماعت آزادیخواهان را به خود جلب می‌کند.

کسروی که آن روز خود در تبریز بوده، رفتن ستارخان را برای دستگیری اکرام‌السلطان، چنین توصیف می‌کند:

نیک به‌یاد می‌دارم که چگونه از میان انبوهی راه باز می‌کرد و تفنگ به دست و گیوه به پا با همراهان خود از میدان توپخانه می‌گذشت، من بار نخست بود او را می‌دیدم و چون از چهره مردانه و از چابکی رفتار و از خویشتنداری او در شگفت شدم، پرسیدم: این کیست و کجا می‌رود؟ گفتند: ستار قره‌داغی است که برای گرفتن اکرام‌السلطان به بابا باغی می‌رود.<sup>۲</sup>

ولی اکرام‌السلطان که از دستگیر شدن اسدالله با خبر شده بود، هوا را پس دیده، پیش از رسیدن ستارخان، دمش را روی کولش گذاشته، در می‌رود. ستارخان زمانی به بابا باغی می‌رسد که می‌بیند، جا تر است و بچه نیست و ناگزیر دست خالی به شهر برمی‌گردد.

۱. بابا باغی، باغ بزرگی است در یک فرسخی غرب تبریز. این باغ در گذشته شکارگاه ولیعهد بود و حالا آسایشگاه جذامیان است.

۲. احمد کسروی، پیشین، ص ۳۸.

## توطئه علیه مشروطه

گفتند که انگلیس باروس عهدهی بسته است تازه امسال  
کاندر پلتیک در ایران زین پس نکنند هیچ اخلال  
افسوس که کافیان این ملک بنشسته و فارغند از این حال  
کز صلح میان گربه و موش بر بباد رود دکان بقال  
ایوج میوزا

جنبش مشروطه ایران، خار چشم مرتجعان خودکامه داخلی و سرمایه داران  
استثمارگر سواحل تایمز و نوآ بود. این سرمایه داران هم که مانند شکارچیهای ورزیل<sup>۱</sup>،  
در بحرانیترین لحظه ها همدیگر را شناخته بودند، لوله های تفنگهایشان را به طرف  
آنهايي که از خوشنشان تغذیه می کردند، برمی گردانند. آنها برای خاموش کردن  
شراره های جنبش ایران که احتمال خطر سرایتش، به انبارهای باروت روسیه و  
هندوستان و افغانستان و چین و دیگر کشورهای «بهره ده» می رفت (وبا در نظر  
گرفتن اوضاع نوینی که در سیاست اروپا پیش آمده بود)، از ترس اینکه آتشی  
به پای گردد و خرمن هستیشان را پاک بسوزاند، با همدیگر کنار می آیند و با بستن  
قرارداد اسارت آمیز ۱۹۰۷، اختلافات مزمن فی مابین را به نحوی از انحاء  
برطرف می سازند. بعد از انعقاد این قرارداد است که هر دو حریف خنجر به دست وارد  
صحنه سیاست ایران می شوند. در این میان اگر سیاستمداران انگلوساکسن،  
بحکم تجارب استعماری و به مقتضای جهان خواری خویش، با احتیاط قدم برمی دارند  
و در استتار سیاست تجاوزکارانه و استعمارگرانه خود، به تبلیغات واهی و عوام فریبی  
دست می یازند، و به اصطلاح در ظاهر به میخ و در نهان به نعل می کوبند و با  
مهارت خاصی، خود را در پشت سر نیزه های زورگویان تزاری پنهان می کنند؛  
مداخله گران تزاری بی آنکه به این نوع حسابگریها؛ محلی از اعراب بگذارند،  
آشکارا زیر بال ارتجاع سپاهکار ایران را می گیرند و در تار و مار کردن کعبه آمال  
ملت ستمدیده ایران، علناً با ارتجاع وطن فروش و بیگانانه پرست همکاری می کنند.  
به ادعای پاولوویچ روسی، نقشه انهدام مجلس ایران، به همدستی لیاخوف و سفیر

۱. اشاره به نماینده تمثیلی گوهر مراد - چوب به دستهای ورزیل.

روسیه در تهران و سران مرتجع ایران، از جمله امیر بهادر و... طرح شده و به تصویب فرمانده عالی نظامی قفقاز رسیده بود.<sup>۱</sup> توطئه سکوتی که دستگاههای تبلیغاتی انگلستان در مورد به توب بستن مجلس ایران کردند، در حقیقت مهر تأییدی بود که سیاستگران استعمارگر انگلستان بر این عمل تجاوزکارانه زورگویان خون آشام روسیه زدند. نامه سراداردگری وزیر خارجه انگلستان به سرنیکلسون (۱۹ اکتبر ۱۹۰۸): مؤید این نظر است:

... اینجانب میل ندارم از گسترش نفوذ روسیه در شمال ایران جلوگیری نموده، یا موجبات تضعیف آن را فراهم نمایم. و از این جهت حسادتی هم ندارم. تنها چیزی که می خواهم، این است که روسها به نحوی از قدرت خود استفاده کنند که موجبی برای اعتراض افکار عمومی انگلستان بوجود نیآورند. مثلاً نخواهند تا بدان حد نسبت به رژیم مشروطه شاه پشتیبانی کنند که نیروی مسلح خویش را برای درهم کوبیدن انقلاب بکار برند...

اینجانب تاکنون از آنچه در قدرت داشته‌ام، برای تبرئه دولت روسیه در مورد پراکنده نمودن مجلس بوسیله کنل لیاخوف بکار بسته‌ام و... باید بگویم، اگر من در اینجا نتوانم از عمل دولت روسیه در ایران دفاع کنم، زیانش برای آن دولت به مراتب بیش از مختصر پیشرفتی است که با حمایت هارتویک از شاه، در برابر ملیون به دست خواهند آورد...<sup>۲</sup>

ژنرال سایکس هم در لافافه عبارات دیپلماسی موضوع سازش انگلستان با روسیه را تأیید می کند: «بریتانیای کبیر، صمیمانه با مشروطه ایران موافق است، ولی به واسطه [قرارداد انگلیس و روس] دست دست و پایش بسته و کاملاً در قید نفوذ روسها است».<sup>۳</sup>

۱. گزارشات محرمانه لیاخوف که به «دایرة عملیات قفقاز» فرستاده شده و در کتاب انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه هوشیار، رونوشت نامه‌ها آمده است، افشاگر این راز تاریخی است. ص ۱۱۵ - ۱۱۰.
۲. حسن معاصر، تاریخ استقرار انقلاب مشروطیت در ایران، ص ۸۳۲.
۳. سرپرسی سایکس، پیشون، جلد دوم، ص ۶۴۴.

بطوری که از گزارش محرمانه یکی از مأموران مخفی تزاری برمی آید؛ لیاخوف در يك مهمانی که در سفارت روسیه در تهران ترتیب داده شده بود، در حال مستی گفته است: «اینکه ایرانیها تصور می کنند انگلیسیها در برابر شاه و روسها دفاع خواهند کرد، درست نیست و در اشتباهند. من با انگلیسیها مرتباً در تماس هستم و موافقت آنها را جلب کرده ام و راه معامله کردن انگلیسیها را هم خوب می دانم که چیست و من بزودی مجلس را از میان برمی دارم و خواهید دید که انگلیسیها هیچ اقدام نخواهند کرد و باطناً با ما مساعدت می نمایند.<sup>۱</sup>

درباره رفتار دوپهلوی لندن هم باید گفت که سیاستمداران انگلیسی بنا بر تجارب سیاست جهانخواری خود، معتقد بودند که: مصلحت آن است که انگلیسیها در ظاهر از مشروطه خواهان طرفداری نمایند تا اگر لازم شد، در فرصت مناسب با سمت میانجی و واسطه، به سیاست مشترك روسیه و انگلستان جامعه عمل بپوشانند.<sup>۲</sup>

عبدالله مستوفی خیلی خوب متوجه شده است که:

... انگلیسیها از این سیاست بدشان نمی آمد که آزادیخواهان را بیشتر به سمت خود جلب کرده و روسها را در نزد آنها منفورتر کنند و ضمناً در این صحنه جدید نقش ملایمت و مسالمت را برای خود اختیار نموده و نقش خشونت را به روسها وامی گذاشتند. هر جا حاجتی به زورگویی و سر بالا حرف زدن پیدا می شد، روسها جلو می افتادند و مقصود هر دو طرف پیشرفت می کرد و هر جا باید مرحمی به زخمها گذاشته شود، خود پیش آمده، اصلاح و ترمیم می کردند تا هم خوش مردی بین المللی خود را حفظ کرده و هم مقصود خود را در اجرای دو

۱. حسن. اعزام قدسی، کتاب خاطرات من، ص ۱۹۳
۲. سالها بعد، در تاریخ ۴ آبان ۱۳۲۰، رادیو لندن خطاب به ملت ایران، سیاست تجاوزکارانه دولت انگلیس را چنین توجیه کرد: «... اما دوستی دولت انگلیس نسبت به ایران و نسبت به هیچ کشور دیگر، دوستی بی غرض نیست و نمی تواند باشد. در سیاست بی غرض نمی توان بود. نهایت اینکه غرض ممکن است صالح باشد و ممکن است، فاسد باشد... چرا که ایران نه فقط دروازه هندوستان است، بلکه دروازه تمام آسیا است و عدم استقلال و بی نظمی و اغتشاش در آنجا برای مامض، بلکه خطرناک است...» نقل از: حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران.

منطقه نفوذ که بالاخره به تقسیم تام و تمام کشور منجر می شد پیش برده  
باشند...!

بدین ترتیب در نتیجه سازش ارتجاع داخلی و امپریالیستهای روسیه و انگلستان،  
کاری ترین ضربه بر پیکر نهضت تازه پا گرفته مشروطیت ایران، با بمباران  
مجلس شورای ملی، نواخته می شود. بی مورد نبود، که محمد علی میرزا، بعد از  
به توپ بستن مجلس، سپاسگزارانه به لیاخوف، که گرد مجلس ویران شده ایران  
بر سروریش نشسته بود و دستهایش آلوده به خون شهدای راه آزادی ایران  
بود، گفت: تاج و تختم را نجات دادی!

۱. عبدالله مستوفی، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، جلد دوم، ص ۳۶۴.



## فولاد آبدیده می‌شود

آزادی را که برای بشر بر روی زمین عطیه‌ای از آن گرانبها تر نیست، خداوند تنها به مردمانی می‌بخشد که از راه پافشاری و دلاوری و پایداری در قبال کلیهٔ حادثات نامالایم خویشتن را مستحق تحصیل این نعمت می‌سازند. این مطالب حق و راست از مشاهدهٔ وضع و حال از آن اقوامی می‌آموزیم که بعد از مجاهدات طولانی و تحمل هزار گونه رنج و مشقت و مقاسات و شداید و بلاها، امروزه از ثمرات گوارای دلیری و پافشاری خویش تمتع و لذت می‌برند.

### کشچوشکو<sup>۱</sup>

در روزهایی که مخالفت و کارشکنی محمد علی میرزا، با اصول مشروطهٔ ایران، با رفتن او به باغشاه، از پرده برون می‌افتد و صورت جدی‌تری به خود می‌گیرد، بعضی از نمایندگان خوش‌باور و محافظه‌کار مجلس سراز خواب غفلت برمی‌دارند و موقعی به خود می‌آیند که کار مشروطه در شرف اتمام است. آنگاه از پایان کار ترسان شده، از پرده پوشی دست برمی‌دارند و ناگزیر ملت را در جریان پیشامدهای ناگوار می‌گذارند:

«... روز پنجشنبه<sup>۲</sup> اعلیحضرت به صورت خیلی موحشه، بختاً به باغشاه که بیرون دروازه است، تشریف برده، اردوی مفصلی در آنجا تشکیل داده... اقدامات درباریان کلبتاً به انهدام اساس مشروطیت و مجلس قریب الوقوع...» این خبر تکان‌دهنده، به جهت از کار افتادن سیمهای تلگراف، چند روز بعد به تبریز می‌رسد. تا این خبر در شهر پراکنده می‌شود، جوش و خروش عجیبی

۱. کشچوشکو: سر کردهٔ سپاهیان لهستان در جنگ روسها در بین سنوات ۱۷۹۱ تا ۱۷۹۴ و مدافع حکومت مشروطه و استقلال کشور خود بود.

آزادی و آزادفکری، مجتبی مینوی ص ۵.

۲. ۱۴ خرداد ۱۲۸۷ - ۴ جمادی الاول ۱۳۲۶ (۱۹ روز بعد از آن مجلس به توپ بسته شد.)

در شهر در می‌گیرد. چنانکه «کسی که ندیده نخواهد دانست چه شور و تکانی در میان می‌بود». انجمن تبریز بلافاصله تلگرافی بدین مضمون به انجمنهای ایالات دیگر مخابره می‌کند:

دارالشوری و مبعوثین محترم ملت در خطر مهاجمات خائنین موقع غیرت و فتوت است که از برکت يك قوه متحده ملی عموم ملت ایران را از شرفساد خائنین، مستخلص نموده، به سعادت ابدی نایل شویم.

تبریز خودش هم بلافاصله، بخاطر پاسداری از مجلس و مشروطه، درصدداعزام اردوی مجاهدان به تهران برمی‌آید و بزودی دفتر اعانه‌ای، برای تأمین هزینه این اردو کشی، دایر می‌گردد. به گفته براون: تنها در دو مین روز تشکیل این دفتر، ده هزار تومان پول جمع‌آوری می‌شود. اردو به فاصله چند روز تجهیز شده، به طرف تهران گسیل می‌گردد. ستارخان، بازوی نیرومند انقلاب، به همراه همسنگر وفادار خود - باقرخان - هریک در رأس پنجاه نفر مجاهد، در این اردو کشی شرکت می‌کنند. ولی این اردو، هنوز از شهر چندان دور نشده بود که فتنه‌ای در شهر به وقوع می‌پیوندد. معلوم می‌شود، محمدعلی میرزا و مشاوران مرتجع او، در نقشه‌ای که برای از میان برداشتن مجلس و برچیدن بساط مشروطه، طرح کرده‌اند، تبریز را هم از قلم نینداخته‌اند و به قول کسروی: «برای اینجا نیز دستگاهی در چیده‌اند و تبریزیان باید در شهر خود به این دستگاه پردازند و نیازی بر رفتن تهران نمی‌باشد.» انجمن ناگزیر، نامه‌ای بدین مضمون به ستارخان و باقرخان، گرامی‌ترین فرزندان آذربایجان و چشم و چراغ تبریز، می‌نویسد و اردوی اعزامی را به شهر فرا می‌خواند: «... کار شهر وارونه شد. باران بلا باریدن گرفت و چنین شهر منظم را که در عرض سه ماه با بلدهای متمدنه همعیار بوده، پر آشوب نمودند. خودتان را بزودی برسانید.»<sup>۱</sup>

با بازگشت این اردو به شهر، جنگهای یازده ماهه تبریز آغاز می‌شود. درگیرودار این جنگهاست که آوازه نبوغ نظامی و سلحشوری فرزند برومند آذربایجان، در جهان می‌پیچد و دنیایی را به تحسین و اعجاب وا می‌دارد.

۱. ویجویه، پیشین، ص ۲۲.

با کودتای ضد انقلابی محمدعلی میرزا و عمالش، چنین به نظر می‌رسید که حاصل زحمات چندساله ملت ایران در راه کسب آزادی، برباد رفته است. دشمنان آزادی و مشروطه، از شادی در پوست نمی‌کنجیدند و چنین می‌پنداشتند که نعش آزادی را به گور سپرده، فاتحه مجلس و مشروطه را خوانده قهوه آن را هم خورده‌اند<sup>۱</sup> عاملان و کارگزاران کودتا، خیال می‌کردند نقشه طرح شده‌را، موبمو اجرا کرده‌اند و نتیجه مطلوب هم حاصل شده است. ولی جریانات بعدی نشان داد که بدخواهان سعادت مردم، کور خوانده بودند.

شیردلان آزاده تبریز به سرکردگی ستارخان، قد مردانگی برمی‌افرازدند و در برابر دیو استبداد که دیگر بار پیا خاسته بود، تا پای جان ایستادگی می‌کنند و مشعل آزادی را که می‌رفت با دست نابکاران به خاموشی گراید، فروزان نگه می‌دارند.

در همان روزهایی که محمدعلی میرزا، در باغشاه نشسته بود، سردمداران اسلامیه در تبریز به تکاپو افتاده با بودجه‌ای که از تهران در اختیارشان گذاشته شده بود، به مسلح کردن لوطیهای دوهچی (شتربان) و اراذل و اوباش شهر می‌پردازند. شجاع نظام مرندی و سامخان و ضرغام و حاجی فرامرزان هم با سواران برگزیده خود، بنا به دستور محمدعلی میرزا به تبریز آمده، به اسلامیه نشینان می‌پیوندند. دار و دسته مرتجعان ضدانقلابی در تبریز، که از هر بابت تقویت شده بودند، همزمان با حمله قزاقان لیاخوف به مجلس، بر سر آزادیخواهان تبریز تاخت می‌آورند و جنگهای خیابانی در شهر راه می‌افتد.

بعد از چند روز بیوکخان (پسر رحیمخان چلبیانلو) همراه هزار سواره، از راه می‌رسد و جنگ شدت بیشتری می‌یابد. محمدعلی میرزا که انتظار ایستادگی زیادی را از مشروطهخواهان تبریز نداشت، به رحیمخان که در اهر نشسته بود، دستور می‌دهد خود به تبریز رفته، کار را یکسره کند:

رحیم خان سردار نصرت دستورالعملهای شفاهی که وقت حرکت از تهران فرموده‌ایم، البته فراموش نکرده‌ای، حالا هم دستورالعمل

۱. می‌گویند وقتی شیخ فضل‌الله از باغشاه برمی‌گشت، به مریدان خود چنین گفت: «فاتحه مشروطه را خواندیم و قهوه آنرا خوردیم.»

می‌دهیم که در سرکوبی. مخالفین دولت از هیچ اقدامی فروگذار نمایی بقسمی با مخالفین دولت سلوک بنما که تا دیر باز اهالی فراموش ننماید. از قتل و سزاهای عبرت آمیز و خرابی خانه‌ها و تاراج شهر فروگذار مکن که نزد احدی مسؤول نیستی. همان وضعی که کولونل لیا کوف [لیاخوف] در تهران کرد و البته شنیده‌ای، سرمشق خود قرار ده. هر قدر زودتر شهر را امن نمودی و مخالفین دولت را بیشتر سرکوب کردی زیاده مورد مراجع ملوکانه ما خواهی بود. شرط و شروط مصالحت و تأمل یعنی چه؟ رعیت باید نزد حکام دولت تسلیم محض باشد و مخالفین دولت باید با منتهای سختی سزای عبرت‌ناک بیابند. مشورت با جنرال قونسول روس بنما، بست و تحصن را به هیچ  
شمار.

رحیم‌خان هم که حریف را به چیزی نمی‌گرفت، دون‌شان خود می‌شمرد که رنج سفر را بخاطر يك مشت مجاهد شهر نشین بر خود هموار سازد، تلگرافی ملامت آمیز به بیوک‌خان (نورچشمی خودش) مخابره کرده، چنین می‌گوید:

جناب نصر الممالک [بیوک‌خان] و ضرغام نظام، با وجود شما محمد قلی [آغ‌باغی] و ستار و باقر گرفتار نشود، جای تعجب است. حتماً گرفتار نماید!... فردا اگر خبر مرده یا زنده آنها به من نرسد، تمام خدمات شما ناقص است... ولی بیوک‌خان هم، مانند دیگران، به قصد غارتگری بود که به تبریز آمده بود. لذا نمی‌تواند کاری از پیش ببرد. قیام تبریز که مردانی چون ستارخان و باقرخان و علی‌مسیو و حیدر عمو اوغلی و... پرچم آن را به دوش می‌کشیدند و تکیه‌گاه آن ایمان سترگ و کوه افکن آزاد مردان آذربایجان بود، گاهی نبود که بازیچه باد غارتگران خالی از ایمان باشد!۱

۱. عبدالله سلطان قره‌خانلو یکی از غارتگران بود که به بوی کباب آمده بود، وقتی در تبریز تیر خورده بود و دست از پا درازتر به قره داغ باز می‌گشت، در بین راه به افرادی که به هوای چپاول، در رسیدن به تبریز عجله می‌کردند، می‌گفت: «برگردید که جای غارت، گلوله توپ و تفنگ در انتظار شماست.»

امیر خیزی، ص ۱۲۲.

رحیم‌خان وقتی می‌بیند، از دست بیوک‌خان هم کاری ساخته نشد، ناگزیر خود با عدهٔ زیادی سواره و مقدار بیشتری اسلحه و مهمات عازم تبریز می‌شود. گفتنی است که این اسلحه و مهمات همان اسلحه و مهماتی بود که اعضای انجمن خودشان بیشتر با پیشنهاد و اصرار مخبر السلطنه والی وقت آذربایجان در اختیار رحیم‌خان گذاشته بودند، چرا که فریب سوگند خالی از ایمان رحیم‌خان را خورده، او را مأمور دفع اشرار شاهسون کرده بودند!

تا رحیم‌خان با سواران جرات خود به شهر برسد، پاخیتانوف کنسول روس به تبعیت از سیاست دولت متبوع خود و به همدستی سرسپردگان رژیم تزاریسم، نظیر تاجر باشی و حاجی ابراهیم صراف و حاجی حبیب لک و... زمینهٔ ورود او را به شهر آماده می‌سازد. سرکردگان مجاهدان خیابان و مارالان و نوبر و... فریب‌خورده، راه ورود رحیم‌خان را به شهر باز می‌گذارند و شهر با پرچمهای سفید تسلیم کفن‌پوش می‌شود. رحیم‌خان بدون کوچکترین مقاومتی به شهر وارد می‌شود و در باغ شمال نزول اجلال می‌فرماید. با ورود رحیم‌خان به شهر، خلع سلاح مجاهدان آغاز می‌شود و آزادیخواهان مورد تعقیب قرار می‌گیرند. در انجمن ایالتی تخته می‌شود و اغلب اعضای انجمن متواری می‌شوند. کار تمام می‌شود و اغلب اعضای انجمن متواری می‌شوند. کار تمام شده تلقی می‌شود. خبر سقوط شهر با عجله به محمد علی میرزا مخابره می‌شود. ارتجاع سر بر-می‌دارد:

... شهر سیلی خورده هذیان داشت،

برزبان بس داستانهای پریشان داشت.

زندگی سرد و سیه چون سنگ،

روز بدنامی

روزگار ننگ

غیرت اندر بندهای بندگی پیچان...

\* \* \*

ترس بود و بالهای مرگ

کس نمی‌جنبید، چون برشاخه برگ از برگ

## سنگر آزادگان خاموش؛ خیمه‌گاه دشمنان برجوش...۱

در چنین اوضاع و احوال خفقان آلودی بود که مردی مردستان پیا می‌خیزد و یاری یاران فداکار و غیرتمند خودکاری کارستان می‌کند و با ابراز شجاعت و مردی، نقطه عطفی بر جنگهای تبریز و جنبش نجات بخش ملی ایران می‌نهد. دکتر شفق که در آن روزها در تبریز بوده، قیام ستارخان را چنین توصیف می‌کند: ... در بحبوحه بهت و یأس یکباره سروصدایی در شهر بلند شد و همه را مانند کسانی که ناگهان و به وحشت از خوابی برجسته باشند به هیجان آورد. هر کس از دیگری می‌پرسید: چه خبر است؟ تا اینکه سرانجام خبر پخش شده و همه آگاه گشتند: ستارخان امیرخیزی قیام کرده بود...

گویند چند روز بعد از ورود رحیم‌خان به شهر پاختانوف، کنسول روسیه، که درست کردن اراده و بازوی ملیون ید طولایی داشته است، برای فریب ستارخان به امیر خیز می‌رود. محله امیرخیز در آن تاریخ تنها نقطه‌ای از تبریز، یا بهتر است بگوییم تنها نقطه‌ای از ایران بود که در برابر استبداد گروم نفرزانه ایستادگی می‌کرد. ستارخان با گروهی از یاران وفادار خود و چندتن از آزادبخوانان مؤمن، مشعل آزادی را در آن کوی فروزان نگهداشته بودند.

وقتی کنسول روسیه به امیرخیز می‌رود، ستارخان در سنگر بود. چون خبر آمدن کنسول را به ستارخان می‌دهند، پاره‌نه و کلاه نمدی بر سر و تفنگ به دست پیش کنسول می‌آید. پاختانوف با عوامفریبی خاصی شروع به سخن می‌کند: تو مرد دلیری هستی و من شخص دلیرا دوست دارم. مصلحت آنست که دست از جنگ بردارید! آنگاه نوید می‌دهد که سرقه سورانی آذربایجان را از دولت برای او بگیرد. و بالاخره می‌گوید: اینک بیرقی به شما می‌دهم که بر سر درخانه‌تان

۱. منظمه بلند «آرش کمانگیر»، سیاوش کسرای.

برافرازید و در زینهار دولت روس باشید. ستارخان با شنیدن این حرفها بپا خاسته می گوید:

«جناب کنسول من قره سورانی نمی خواهم. کار از اینها گذشته است. ما ایرانیان اگر غیرت داشته باشیم مشروطه را خواهیم گرفت. بیرق شما برای ما شایستگی ندارد!» ستارخان بعد از گفتن این حرفها تفنگ خود را برداشته از در خارج می شود و خود را به سنگر مبارزه می رساند. راستی، شهامت مردی که تنها به اتکای تفنگ خود، در برابر کنسول قدرتمندترین امپراتوری زمان، چنین قاطع و بی ملاحظه سخن می گوید، شایسته هزاران تقدیر است.

ستارخان بعد از ملاقات با کنسول روسیه بود که به همراه هفده تن از مجاهدان دست از جان شسته به سرنگون کردن بیرقهای سفید تسلیم که مظهر زبونی و بندگی بودند، می پردازد. او با این شاهکار خود جانی تازه در کالبد مردم دلمرده می دمد. خروش زنده باد ستارخان، پاینده باد مشروطه، درسراسر شهر می پیچد و شور و هیجان غیرمنتظره ای فضای شهر را می آکند. کفن سفید مردگی آموز، بیکبار از تن شهر بیرون آورده می شود و «شهر تحت یک لوای سرخ-رنگ قرار می گیرد.»<sup>۱</sup> گلنگدن تفنگهایی که تا دیروز در نهانگاهها دچار زنگ-زدگی می شدند، دیگر بار به کار می افتد. مردمی که شراره انقلاب را خاموش شده می پنداشتند، تا می بینند هنوز اخگری از آن برجاست، به سوی آن روی آور می شوند و دلهای خود را با نور آن روشنی می بخشند:

ای دلهای خسته، ای چشمان خوابناک!

ای جانهای فرسوده!

که سرنوشتی گرانبار از بیم و درد دارید،

هنوز هستند کسانی که شما را دوست دارند.<sup>۲</sup>

یکی از مجاهدان می گوید:

تا دیدم ستارخان بیرقهای سفید را پایین آورده، به جای آنها بیرقهای

۱. مجله دانشمند، شماره ۲۲، مرداد ۱۳۴۴، احمد علوی.

۲. از شعر اندیمیون، لانگ فلو، ترجمه محمدعلی اسلامی ندوشن.

سرخ می‌زند، اشک شادی از چشمانم جاری شد... موضوع باور نکردنی بود. تمام شهر در دست مستبدین بود. ستارخان با چه شادانی محاصره‌را شکافته و از امیرخیز تا جلو ارك آمده است و چگونه جان سالم بدر برده است. پس حتماً دست خدا پشت و پناه اوست! باید منهم خود را به کمک او برسانم.

در اندک مدتی وضع دگرگون می‌شود و تناسب نیروها بهم می‌خورد. شورشیان شهر، اغلب با دستی خالی اما با قلبی آکنده از شور آزادیخواهی سیل آسا به سوی مقر رحیم‌خان - باغ شمال - به حرکت می‌آیند و «در عرض راه با هر کس از سواره و سرباز ملاقات می‌کنند، اسباب و اسلحه‌اش را می‌گیرند»<sup>۱</sup> و رحیم‌خان و دارودسته او را که آن‌چنان فیروزمند و مغرور وارد شهر شده بودند، با سر-شکستگی هر چه تمامتر از شهر بیرون می‌رانند<sup>۲</sup> و کوس رسوایی بدخواهان مردم را بر سر کوی و برزن چنان بلند بصدای درمی‌آورند که آوای آن در همه‌جا شنیده می‌شود.

ستارخان گاری بالدی وار ندا درمی‌دهد که: «بیا بید! بیا بید! هر کس در خانه بماند، نامرد است. من فقط به شما رنج و دشواری و پیکار را وعده می‌دهم. اما، ماها یا پیروز خواهیم شد، یا خواهیم مرد.»

مجاهدان به‌صلای گرد آزادی، پاسخ مثبت می‌دهند و خواهیم دید که چسان از سختیها نمی‌هراسند و در میان آتش و خون، به پاسداری از ارجمندترین خواسته‌های انسانی پای مردی می‌فشرند.

۱. ویجویه، پیشین، ص ۳۳.
۲. گویند وقتی مجاهدان، از هر طرف باغ شمال را مورد حمله قرار دادند، رحیم‌خان چنان سراسیمه شد که در خود یارای مقاومت ندید و فرار را برقرار ترجیح داد. «رحیم‌خان که خود را رستم ثانی می‌پنداشت، هر چه هست و نیست از مخلفات و اسباب آشپزخانه و آبدارخانه و توپ و قورخانه، همه را ریخت و از جنوب باغ رو به‌گریز نهاد، از هول و وحشت به عقب خود نگاه نکرد. مجاهدان رسیدند و دیدند که چایی در (روی) سماورد کشیده و پلو در آشپزخانه پخته (همه را) ریخته و گریخته‌اند. اسباب غارت هم به‌جامانده بود. هم‌اش به‌تصرف درآمد.»



مجاهدان گشتی در کوچه‌های شهر جار می‌کشند که: ای همسلکان! ای آزادیخواهان!... چرا خود را باخته‌اید؟! چرا ننگ تسلیم را به خود هموار کرده‌اید؟!... مرد آهنین پنجه و شیردلی چون ستارخان باشماست! او نمی‌گذارد بیرق آزادی سرنگون شود!»<sup>۱</sup>

گویند زنی خود را به پای یکی از مجاهدان گشتی انداخته، گریه کنان می‌گوید: «پس شما دیروز کجا بودید که خانه ما را غارت کردند و بچه‌های خردسالم، زیر پای اسب سواران خرد و خمیر شدند و شوهرم را پیش چشم تیرباران کردند.» آنگاه گوشه‌های خود را نشان داده، می‌گوید: «گوشواره‌هایم را هم از گوشه‌هایم کشیدند و بردند.»

وقایع‌نگاران جنگهای تبریز از این عمل تهورآمیز ستارخان ستایشها کرده‌اند که ما تنها به بازگویی دو نمونه از آنها بسنده می‌کنیم: «در تاریخ مشروطه ایران هیچ کاری به این بزرگی و ارجداری نیست»<sup>۲</sup>، و «اگر بنده بگویم که رشادت آن روز ستارخان مشروطه از دست رفته را باز آورد سخن از روی حقیقت گفته‌ام و ادعای بی‌جایی نکرده‌ام»<sup>۳</sup>

حرف آخر اینکه: «غالباً برد باکسی است که خود را برای هر باختی مهیا ساخته باشد.» و «صد دریای آتش از شراری می‌شود پیدا.»

۱. طاهرزاده بهزاد، پیشین، ص ۲۲۶-۲۲۵

۲. احمد کسروی، پیشین، ص ۶۹۳

۳. امیرخیزی، ص ۱۳.

ای عشق مقدس وطن  
 بازوان انتقامجوی ما را رهبری کن و یاری ده  
 آزادی، ای آزادی محبوب  
 همراه مدافعانت به پیکار برخیز.<sup>۱</sup>

بعد از آنکه اخبار مقاومت قهرمانان شهر تبریز به تهران می‌رسد، باغشاه- نشینان دماغ‌سوخته به اهمیت موضوع پی می‌برند و با تلخکامی دستگیرشان می- شود که مسأله قیام تبریز بر چه زمینه‌ای است. محمدعلی میرزا «به فهرست رجال و فرمانداران و درباریان و اطرافیان خود مراجعه می‌کند. يك يك همه را از مد نظر می‌گذراند. می‌بیند هیچ يك درین آنها در دشمنی با مشروطه و خواست ملت، سابقه‌دارتر، پابرجاتر و یکسوتر از حضرت والا عین‌الدوله نیست.»<sup>۲</sup> از این رو عین‌الدوله را به سمت والیگری آذربایجان انتخاب می‌کند و سپه‌دار را که در دشمنی با مشروطه و منکوب حرکات انقلابی، تالی عین‌الدوله بود، به سپهسالاری کل قشون آذربایجان منصوب می‌کند. عین‌الدوله و سپه‌دار با تمهید مقدمات و تجهیز قوای کافی، هر يك از راهی به سوی تبریز حرکت می‌کنند. عین‌الدوله که در ملك شخصی خود (فریمان خراسان) بوده، از راه دریا (خزر) - اردبیل، عازم تبریز می‌شود و سپه‌دار از راه تهران - میانه به سوی تبریز حرکت می- کند و در سعیدآباد، چهار فرسخی تبریز، به اردوی عین‌الدوله ملحق می‌شود. عین‌الدوله که قیام ملیون تبریز را به چیزی نمی‌گرفت، مقتدرالدوله (نایب‌الایاله) را به تلگرافخانه خواسته، با تفرعنی ملامت‌بار، خطاب به او می‌گوید: «این ستار چه قابل است که در مقابل این همه استعداد در ولایت ایستاده است!» تا عین‌الدوله به تبریز برسد، رحیم‌خان برای جبران فرار مفتضحانه خود، به همدستی دारودسته اسلامیة و شجاع نظام و دیگران، نقشه از بین بردن ستارخان

۱. يك بند از سرود مارسیز (سرود ملی فرانسه).

۲. مهدی داودی، عین‌الدوله ورژیم مشروطه، ص ۱۷۴.

را می‌کشند و تصمیم می‌گیرند، تا رسیدن قوای دولتی، به هر ترتیبی که شده، کار رایکسره کنند و لکه شکست و سرافکنندگی و بدنامی را از دامن آلوده خود پاک کنند.

جنگی سخت درمی‌گیرد. محله امیرخیز از هر طرف مورد حمله قرار می‌گیرد. توپها، خانه‌های دور و برانجمن حقیقت را که مقر ستارخان بود، در هم می‌کوبند و ستارخان بی‌آنکه ترسی به دل راه دهد، مردانه پافشاری می‌کند. مجاهدان غیرتمند و رزم‌دیده، باران تگرگ آسای گلوله‌های تفنگهای ورندل و شراپنل و خمپاره را به‌چیزی نگرفته، سمندران خویشتن را به آتش زده، قدمی پس نمی‌گذارند و جواب دشمن را با دهان آتشبار تفنگهایشان می‌دهند.

دشمن هم با همه تلاش و کوشش خود و با وجود دریافت کمکهای پی‌درپی از مرکز و رسیدن مداوم قوای تازه نفس از نقاط مختلف به یاریش و حمایت آشکار و پنهان کنسولگری روسیه از وی،<sup>۱</sup> هر بار سرشکسته‌تر از پیش، عقب‌نشینی کرده، مقداری از اسلحه و عده‌ای از کشتگان خود را که چندین برابر کشتگان مجاهدان می‌شد، جا می‌گذارد.

ولی عوامل پیروزی مجاهدان را در این جنگها بر قوای دولتی، با وجود کثرت قوای دولتی (از بابت نفرات و تجهیزات) چه‌گونه می‌شود دریافت و توجیه کرد؟ شاید عمده‌ترین عوامل اینها باشند:

۱- سواره‌ها اغلب حمله می‌کردند، درحالی‌که مجاهدان همیشه حالت دفاعی به‌خود می‌گرفتند و بدین‌جهت «گلوله‌های مجاهدان به بدن سواره‌ها می‌خورد و گلوله سواران به سنگ. ایشان حمله می‌آوردند و اینها از سنگر می‌زنند»<sup>۲</sup>

۱. این مسأله از تلگراف شجاع نظام به محمد علی میرزا هم فهمیده می‌شود: «... اگر مقتضی رأی مبارک باشد، از سفارت به جنرال قونسول روس امر شود، بیست هزار فشنگ بدند. بر ختم عمل چیزی نمانده...»  
عبدالله مستوفی هم که در آن زمان کارمند سفارت ایران در پترزبورغ بوده، صراحتاً تأیید می‌کند که روسها به قوای دولتی کمک می‌کرده‌اند: «... کمکهای مادی و معنوی ژنرال کونسول روس هم برای قشون دولتی فایده‌ای ندارد...»  
عبدالله مستوفی، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، جلد دوم، ص ۳۸۵.
۲. ویجویه، پیشین<sup>۳</sup>

چنانکه خود سردار هم بارها می گفت: «من در مقام دفاع ایستاده‌ام، هیچ وقت ابتدا به دعوا و پیشدستی در جنگ نخواهم کرد و تادشمن به روی من توپ و تفنگ نگشاید و نیفکند، من توپ و تفنگ نخواهم انداخت.»<sup>۱</sup>

۲- سواره‌ها که اغلبشان از ایلات بودند؛ مهارتشان بیشتر در جنگ و گریز و جنگهای خارج از شهر بود و به جنگهای خیابانی و سنگربندی آشنایی زیادی نداشتند.

۳- مجاهدان بیشتر به خاطر آرمانشان مبارزه می کردند و همه داوطلبانه و جان بر کف برای پاسداری از خواستهای انسانیشان، آماده کشتن و کشته شدن بودند و چون خواست و هدفشان مشترک بود، نیروی یکدست و یکپارچه‌ای را تشکیل می دادند و از انضباطی شدید پیروی می کردند. در حالی که سواران که اکثریت قوای دولتی را تشکیل می دادند، نه هدف مشترکی داشتند و نه بین دسته‌های مختلف سواران و سرکردگان مشابهت و موافقتی بود و نه نظم و انضباط سرشان می شد، حتی اغلبشان به زور سرنیزه و (دگنگ) به سوی تبریز رانده شده بودند و اصلاً نمی دانستند بخاطر چیست که جنگ می کنند و دشمنشان کیست. شاید تنها اصلی که سواران در آن اشتراك منافع داشتند، اصل غارت و به دست آوردن غنایم بود که همین اصل هم بینشان نفاق ایجاد می کرد و اغلب بر سر تقسیم غنایم، اختلافات شدیدی پیدا می کردند. و چون هدف اساسیشان غارت و چپاول بود، دوست و دشمن برایشان تفاوتی نداشت. بطوری که در موارد زیادی در جنگهای تبریز دیده شده است، سواران به خانه‌های مستبدان هم دستبرد زده‌اند و محلات اعیان‌نشین را که از اسلامیه‌نشینها فرمانبرداری می کردند، مورد چپاول قرار داده‌اند. چنانکه حاج محمد باقر و یجویه که خود یکی از مجاهدان بوده، می نویسد:

«سواره‌ها (همان سان) که در طبیعت عقرب است، خواه سینه دوست باشد و خواه سینه دشمن، نیش خود را خواهد زد - دزدند و دزدی خواهند کرد، اگر چه مال سردارشان باشد. و دیگر این که آقایان آنها را به طمع مال به اینجا آورده‌اند که هر چه غارت نمایند، مال آنها

باشد. و دیگر موجبی به ایشان داده نمی‌شود. موجب این همه لشکر

(از محل) غارت است. چه کنند (اگر) غارت نکنند...»<sup>۱</sup>.

برای نشان دادن شدت غارتگری سواره‌ها، بهتر است این چند سطر را هم از یادداشت‌های دیوسالار که جزوقشون دولتی بوده، نقل نماییم: «در شب سواره‌های ما دو سه باب خانه دهقانان را که چهار مرتبه چاییده شده بود، آتش زدند.»<sup>۲</sup> بهر حال تمام نیروی سرکردگان سواران و دارودسته اسلامیة مصر و این خیال خام می‌شد که، تا رسیدن عین‌الدوله قیام را منکوب داشته و مرده یا زنده مرد اول قیام را که محمدعلی میرزا از شدت یأس «صد هزار روبل»<sup>۳</sup> جایزه برای سر او تعیین کرده بود، بدست آورند.

در اواسط مردادماه<sup>۴</sup>، شش هزار سواره، هر دسته از سویی به طرف امیر-خیز حرکت می‌کنند و راهها را چنان مسدود می‌سازند که از هیچ طرف امکان رساندن کمکی برای ستارخان نباشد. مقاومت مجاهدان پیشقراول در اندک مدتی درهم شکسته می‌شود. انجمن حقیقت، که سردار ملی فقط با دوازده تن از مجاهدان شیردل در آنجا سنگر گرفته بود، چون نگین انگشتر در میان گرفته می‌شود. از دهان توپهای آتش‌فشان، خرمن خرمن آتش به سوی مقر محصوران پرتاب می‌شود. دود و غبار دوروبر را فرا گرفته بود و صدای رعد آسای گلوله‌های توپ و تفنگ چنان درهم آمیخته بود که «تو گویی کوهی از جا کنده می‌شود».

دوست و دشمن ستارخان را از دست رفته می‌پندارند، گاهی که صدای توپ و تفنگ کاهش می‌یابد، صدای شیون و زاری از خانه‌های شهر بلند می‌شود. چه مردم گمان می‌برند که ستارخان که «دل خلقی در مشتش و امید مردمی خروشان همپشتش بود»، یا کشته شده یا زنده بدست دشمن افتاده است؛ و بهر حال کار او تمام شده است. چه حتی اگر دستگیر هم شده باشد، بدون چون و

۱. همان

۲. بخشی از تاریخ مشروطیت ایران، ص ۴۳.

۳. ایوانف، پیشین، ص ۵۱.

۴. جنگهای تبریز از اوایل تیرماه ۱۲۸۷ شروع شده بود و عین‌الدوله و سپه‌دار در اواخر مرداد همان سال به تبریز می‌آیند.

چرا، برای عبرت سایرین هم که شده، با تشریفات خاصی تیرباران خواهد شد. و این وحشتناک بود، چرا که بعد از کشته شدن ستارخان - پرشورترین حامی و خادمشان - نوبت قتل و غارت آنها هم می‌رسید.

ولی ستارخان خم به ابروی خود نمی‌آورد، و با اعتقاد به اینکه «از کم کمتر و از زیاد زیادتر، کشته می‌شود»<sup>۱</sup> فرصت پیشروی به دشمن را نمی‌دهد... بالاخره حسین باغبان بادیسته خود و دسته‌ای از مجاهدان و یجویه و خیابان به یاری ستارخان می‌شنابند. مجاهدان تازه نفس خط محاصره دشمن را شکسته، آنها را عقب می‌نشانند و حتی «چند سنگری از ایشان را ویران می‌سازند». فردای آن روز کسه دولتیان باز به حمله می‌پردازند، با دادن بیش از ۲۴۰ کشته، عقب می‌نشینند. در حالی که از مجاهدان بیش از ۶ تن کشته نمی‌شوند. دانتون، چه نیکو گفته است: «که باید دشمن را مرعوب ساخت. برای از بین بردن دشمن به چه نیازمندیم؟ به جرأت، باز هم جرأت و تا پایان کار جرأت»<sup>۲</sup>

مردم مقاومت ستارخان را در این جنگ بصورت اعجاز تلقی کرده، معتقد می‌شوند که گلوله‌های توپ در مجاهدان کارگر نیست. مردم در این خصوص چنین می‌اندیشیدند که «اگر ستارخان و یارانش از فولاد هم بودند، در برابر این شدت هجوم و آتش جنگ و گلوله‌های توپ آب می‌شدند.»

مقاومت شجاعانه ستارخان و یارانش، در عین حال که در روحیه مجاهدان اثر عالی بجا می‌گذارد و آنها را در ادامه پیکار مصمتمتر می‌کند؛ دولتیان و دارو دسته اسلامی را هم متنبه ساخته، آنها را به ناتوانی خود بیش از پیش معترف می‌سازد. بعد از این است که عده زیادی داوطلب پوشیدن کسوت مجاهدی می‌شوند و اردوی مجاهدان روز بروز انبوه‌تر و کارآمدتر می‌شود. به نوشته یکی از مجاهدان:

هر قدر لشگر معاندین کثرت پیدا می‌نمود و فوج فوج از سواره و پیاده به کمک ایشان می‌آمدند و دعوا شدت پیدامی کرد، از جانب ملت نیز جوانان غیور دست از جان شسته، تفنگ برمی‌داشتند و به حضور

۱. تکیه کلام ستارخان این بود: «آزادان آز، چو خدان چرخ قیریلار»  
۲. دانتون، انقلاب کبیر فوانه، ترجمه عبدالرحیم رادگان.

جناب سردار و جناب سالار می رفتند و به جان نثاری مشغول می شدند. اگرچه تا به حال (۱۰ رجب ۱۳۲۶، ۱۷ مرداد ۱۲۸۷) تخمیناً الی سیصد و پنجاه نفر مجاهد در راه ملت جان شیرین خود را نثار کرده اند، ولی به عوض آن (امروزه) سه هزار جوان دلیر مسلح شده، به جنگ می روند.<sup>۱</sup>

در گیرودار این آشفتگیها و پریشانیها، ستارخان همراه دیگر سران مجاهدان موفق می شود، و سروسامانی به کارها بدهد. در این روزها اکثر انجمن نشینها پراکنده شده بودند و خود انجمن هم مورد چپاول دارو دسته اسلامی واقع شده بود. ستارخان با وجود گرفتاریهای گوناگونش، در اولین فرصت پرچمی تهیه دیده، بالای در انجمن می افرازد و حسین باغبان آن آزاد مرد را که پیوسته در صف مقدم مبارزان قرار داشت، به پاسداری انجمن می گمارد. بدین سان انجمن بار دیگر، زیر پرچم ستارخان به کار می پردازد. این کار ستارخان «نشانی از ارج گذاری او به انجمن بود»<sup>۲</sup>

از اقدامات چشمگیر انجمن در این روزها، تشکیل کمیسیون اعانه بود. کمیسیون اعانه، بر طبق مقررات خود از توانگران پول می گرفت و به مجاهدان کم چیز، تا حد ممکن کمکهای مالی می کرد. بدخواهانی چون کنسول بریتانیا به این اقدام انجمن ایراد گرفته، انجمن را متهم کرده اند که در گرفتن پول از توانگران متوسل بزور می شده است. کسروی در پاسخ چنین کوتاه بینانی است که می گوید:

خود مشروطه خواهان نیز پوشیده نمی داشتند که در آن بساره سختی بسیار می کنند. چه این سختی از ناچاری می بود. آنهمه در رفت (هزینه) جنگ را که بایستی دهد؟ از آن سوی گله و ناله از برخی توانگران که بدخواه مشروطه می بودند سر می زد. دیگران خود خواهان مشروطه می بودند و به دلخواه پول می پرداختند زیرا گذشته از مشروطه خواهی این می دانستند که اگر جلو گیری مجاهدان نباشد،

۱. ویجویه، پیشین، ص ۱۰۳

۲. احمد کسروی، پیشین، ۷۰۹

سواران قره‌داغ و مرند و اردبیل به شهر دست یافته، آتش به هستی آنان می‌زنند، و گزنده‌های بدتر رسانند.<sup>۱</sup>

در این روزها زرادخانه دولتی که در ارک قرار داشت، به دست مجاهدان شیر صولت می‌افتد. با افتادن سه اراده توپ کوهستانی و چند اراده توپ سر بر قدیمی به دست مجاهدان، گشایش زیادی در کار ایشان حاصل می‌گردد و بعد از آن می‌توانند جواب گلوله را با گلوله بدهند. ضمناً در حدود بیست هزار قبضه تفنگ هم از نوع مدل‌های قدیمی از انبارهای ارک بیرون آورده می‌شود. به دستور سردار، کالیبر این تفنگ‌ها را عوض می‌کنند و آنها را قابل استفاده می‌سازند. بدین ترتیب عده بسیاری از داوطلبان صفوف مبارزان مشروطه مجهز می‌گردند.

در ارزیابی مرحله اول جنگ‌های تبریز، به این نتیجه می‌رسیم که ستارخان در این دوره، مجبور به شرکت در جنگ‌هایی با شرایط خیلی سخت می‌شود. او الزاماً قهرمانی را در مقابل کثرت نفرات و تجهیزات هرچه بیشتر دشمن می‌گذارد تا با گرفتن اسلحه از دست دشمن، مجاهدان از جان گذشته خود را، یکی بعد از دیگری، مسلح سازد و بدین ترتیب ارتش انقلابی خود را روز بروز کارآمدتر کند و مبارزات انقلابی را به مرحله جدیدی از رشد وارد کند، تا مجاهدان «از روباه بازی گذشته، شیرگیر شوند» و به دشمن شکستی به دنبال شکست دیگر وارد آورند. چنین است که می‌بینیم، کیفیت و کمیت نیروهای شرکت کننده در جنگ بعد از هربرخوردی، به نفع ستارخان و یاران او و به ضرر دشمن تغییر می‌یابد.



## عین الدوله و سپهدار در تبریز

وجودهای برجسته وقتی ظاهر می شوند که يك شخصیت قوی بایک حادثه بزرگ تصادف کند.

شاهزاده عین الدوله در تاریخ (۲۸ مرداد ۱۲۸۷ - ۳۱ رجب ۱۳۲۶) به کنار تبریز می رسد و در باغ صاحب دیوان نزول اجلال می فرماید. سپهدار هم دو روز زودتر از عین الدوله در همین باغ اردو زده بود.

عین الدوله، این دشمن سوگند خورده مشروطه که دستهایش تا مرفق به خون ملت آلوده بود، حتی پیش از آنکه به شهر نزدیک شود، در بین راه، کم و بیش دستگیرش می شود که قیام تبریز آنچنان هم که او می پنداشته، امر کوچکی نیست و ستار آفتدرها هم که او تصور کرده بود، ناقابل نمی باشد. از این رو، بحکم کار کشتگی و محکم کاری، مصلحت آن می بیند که از درسالوسی و فریبکاری در آید و عجالتاً تفرصت مقتضی، باب مذاکره را با رهبران قیام شهر باز بگذارد. بدین جهت کسانی را به عنوان میانجی به شهر روانه می کند. او با عبارات بظاهر خیر خواهانه ای به مردم شهر پیام فرستاده، می گوید: «مجاهدان اسلحه را بر زمین بگذارند تا او هم از پادشاه عادل و مهربان، استدعا کنند که مشروطه را دیگر بار به مردم اعطا کند» ولی مردم شهر که حضرت والا را از زمانی که میر آخور مرحوم مظفرالدین میرزای ولیعهد در تبریز بوده، می شناختند؛ چنین جواب می دهند:

... اعلیحضرت همایونی دو ماه پیش از این به سفرای دول خارجه فرمودند و به اینجا (تبریز) هم تلگراف نموده بودند... که در مجلس پنج، شش نفر خاین و مفسد هست، ایشان را تنبیه و خارج خواهم کرد. در عوض آن پنج- شش نفر، مجلس و مسجد سپهسالار مرحوم را به توپ بست و در تهران قتل و غارت کردند و مجلس را سه ماه تعطیل نمودند. به موجب قانونی که خودشان به ما داده اند، مجلس تعطیل بردار نیست... شاهزاده... به طریق مشروطه تشریف بیاورند... اشار را گرفته، و مال غارت شده را به صاحبانش رد فرمایند. و مجازات

مقصرین دولت و ملت را بدهند. اگر ایشان هم به مثال اهالی اسلامیة رفتار نمایند و حقوق ملت را ضایع نمایند، چنانکه میان ما و مقیمین اسلامیة و سرداران ظلام جنگ است، با وی هم خواهیم نمود. اصل دعوی ما در مشروطه و سر حقوق ملیة خودمان است. اگر مشروطه خواه مقصر است... اولین مقصر (خود) شاه خواهد بود که مشروطه را به ما داده و قانون اساسی را مهر و امضا نموده است. لفظ عفو عمومی به کار نمی آید. این نوید را به ملت ندهند...<sup>۱</sup>

البته منظور حضرت والا هم در درجه اول، این بود که اگر بتواند، باعوام فریبی و وعده‌های توخالی، سر سران قیام تبریز را شیره بمالد و در غیر این صورت، مبارزان تبریز را با مذاکره و نشست و برخاست سرگرم دارد تا سپاه تهران و دیگر جاها که روی به طرف تبریز بلا دیده نهاده بودند، از راه برسند و آنگاه حضرت والا بتوانند با مشت پر و نیروی فراوان، مجاهدان لجوج و سرسخت را بر سر عقل آورند. غافل از اینکه مجاهدان هم از فرصت استفاده کرده، به سرکردگی سردار شیرگیرشان، به ترمیم خرابیها و تحکیم سنگرهای خود خواهند پرداخت.

در همین روزها

چون آوازه دلیری و مردانگی جناب سردار ستارخان امیرخیزی و جناب سالار باقرخان خیابانی در آفاق عالم شهرت کرده، که بامستبدین ایران، طرف مقابل گشته، در سر حقوق ملی-که مشروطه است جنگ می نمایند... و در مقابل هزاران هزار دشمن قوی پنجه ایستادگی می نمایند؛ مردان غیور روی به جانب ایشان کرده، به جان نثاری می آیند.<sup>۲</sup>

گروهی از داوطلبان «حزب سوسیال دموکرات» روسیه، به ویژه قفقاز از راه ویراهه خود را به تبریز می‌رسانند و «سر به کف نهاده، در جان نثاری پیشقدمی

۱. ویجویه، پیشین، ص ۱۳۵

۲. همان. ص ۹۲.

می‌نمایند»<sup>۱</sup> آمدن این مردان در آن روزها، روحی تازه در کالبد مجاهدان «شیر پنجه» می‌دمد. این تازه‌واردان، علاوه بر مهارت در کارهای تبلیغاتی و آموزش جنگهای پارتیزانی، همراه خود اسلحه و مهمات جنگی هم، از قبیل بمب و مواد منفجره دیگر، آورده بودند. مجاهدان قفقازی بعد از ورود به تبریز، شروع به تأسیس لائبراتورهای برای ساختن بمب می‌کنند. چنانکه محمد باقر ویجویه هم تصدیق می‌کند که «در خود تبریز، نارنجک و بمب بزرگ و کوچک ساخته می‌شد.»<sup>۲</sup>

بدین ترتیب مجاهدان شیردل مشروطه، به بمب که مخرب‌ترین سلاح آن روزی بشمار می‌رفت، دست می‌یابند و این پیشامد، گشایش زیادی در کار آنها پدید می‌آورد. با انفجار این بمبها وحشت عظیمی در دل دشمنان پدید می‌آمد و صفوف آنها درب و داغون می‌شد، گویند: «...ستمگران در حال مرگ و فرار، به گرجیهای کافر، که از قفقاز آمده و با خود رعد و برق بهمراه آورده بودند، لعنت می‌فرستادند. چه ایرانیان تا آن روز از وجود این قبیل مواد منفجره خبر نداشتند.»<sup>۳</sup>

کسروی بعد از تشریح کلیه کمکهایی که از طریق قفقازیه به ستارخان می‌رسید، می‌گوید: «در هر باره، قفقازیان به یآوری می‌کوشیدند؛ در حالی که از شهرهای ایران کمترین پروایی دیده نمی‌شد، از شهرهای بیگانه این پرواها می‌رفت.»<sup>۴</sup>

اولین دسته مجاهدان قفقازی، که اغلبشان گرجی بودند و تعدادشان نزدیک به صدتن بود، بر طبق تصمیم کمیته ولایتی «سوسیال دموکراتهای کارگران قفقاز» از تفلیس حرکت کردند و در اوایل مرداد، خود را از بیراهه به تبریز رسانیدند. در دوران جنگهای تبریز، بیش از چهارصد نفر از مجاهدان قفقازی و انقلابیون استانهای مرکزی روسیه، داوطلبانه خود را به تبریز بلاانگیز رسانیدند و با پیای مجاهدان آذربایجانی، در دفاع از شهر فعالانه شرکت کردند و حتی

۱. همان. ص ۹۲

۲. ایوانف، پیشین، ص ۱۳-۱۲۹

۳. احمد کسروی، پیشین، ص. ۱۳۰-۱۲۹

بیش از بیست نفر از آنها، جان خود را به خاطر آزادی و رهایش مردم ایران فدا کردند. مراسم تشییع جنازه باشکوه چلیتوی گرجی؛ که در آن هزاران نفر از مردم تبریز شرکت کردند، نشانی از ارجگذاری مردم به این نوع از خود-گذشتگیها و یاوریهاست.

دربارهٔ علل و انگیزه‌های یآوری همه جانبهٔ آزادیخواهان ماورای ارس به مبارزان سنگرهای مشروطه‌خواهی ایران باید گفت:

اولاً- اکثر این هواداران و یاری دهندگان، اصلاً ایرانی بودند و در نتیجهٔ نابسامانیهای اقتصادی و ناملایمات اجتماعی ناشی از مناسبات فتوالمی و رژیم منحصراًستبدادی، ناگزیر از ترك دارودیار خود شده، در کشورهای بیگانه، به‌ویژه روسیهٔ تزاری رحل‌اقامت افکنده بودند و پیوسته چشم براه بهبود اوضاع و احوال میهن خود بودند تا دیگر بار به سرزمین مادری خود باز گردند و از مشقات ناشی از غربت رهایی یابند. این احساس را در ادبیات آن زمان؛ به‌ویژه در آثار طالبوف، زین‌العابدین مراغه‌ای، جلیل محمد قلی‌زاده، حاج محمد باقر ویجویه و اشعار صابر و... فراوان می‌توان یافت. بهر حال چون ایرانیان دور از وطن، نغمهٔ مژده رسان جنبش مشروطه را می‌شنیدند، داوطلبانه درصددیاوری به‌آزبر می‌آمدند. انجمن‌سوسیال دموکرات ایرانیان مقیم قفقاز (همت) و انجمن ایرانیان ساکن اسلامبول (سعادت) که به طرق مختلف به مبارزان مشروطه کمک می‌کردند، شناخته‌ترین سازمانهایی بودند که به‌همین منظور به‌وجود آمده بودند. در اینجا، برای نشان‌دادن احساسات میهنی ایرانیان مقیم قفقاز، قسمتی از تلگرافی را که (فدایان ملت- ایرانیان مقیم بادکوبه) به‌عنوان (آقای آقا سید محمد طباطبایی مخایره کرده‌اند و قسمتی از) (انتباه نامهٔ فرقهٔ اجتماعيون عاميون ایران) که مرکز آن در قفقاز بوده، از کتاب تادیکخ بیداری ایرانیان نقل می‌کنیم:

... یکصد و پنجاه سال قبل دولت ما از تمام آسیا باج می‌گرفت. ولی بدبختانه امروز همسایگان ما راضی به باج گرفتن از ما نشده درصدد قسمت کردن وطن عزیز ما هستند... پس در این صورت حالا تکلیف ما عموم ایرانیان است... که ریشهٔ ظلم را از بن براندازیم و هر کدام از وزراء که مانع پیشرفت خیالات حضرت مستطاب عالی

بوده با او چنان رفتار نماییم که ملت روس با وزرای خود کردند و می‌کنند و جان و دل را از دست ظلم آنها خلاص نماییم... ما پنجاه هزار نفر رعایای ایران که از دست تعدی اولیای دولت علیه ایران ترک جان و مال خود کرده، در باد کوبه مشغول کسب و فعلگی هستیم با کمال شوق و افتخار و از صمیم قلب حاضریم که از جان و مال و اهل و عیال خود گذشته، به حضرت مستطاب عالی همراهی نماییم و جان خود را در این راه نثار نماییم که بازماندگان ما آسوده باشند.. نه اینکه ماها یقین داریم؛ بلکه يك مليون نفوس ایران که در روسیه اقامت دارند، همه همراهی خواهند کرد، در خود ایران هم مسلم است که هیچ از بذل مال و جان در این راه مضایقه نخواهند کرد.»

«ای فقرای ایران جمع شوید! ای کاسبه‌ی ایران، ای زراعت کاران ایران، ای اهل دهاتیان ایران همت کرده، اتحاد نموده، اجتماع بکنید. خودتان را از ظلم این ظالمان خوش خط و خال استبداد مذهب خلاص نموده، رهایی یابید... ماها که از ظلم اولیاء دولت فرار نموده، به صولجات قفقازیه، پناهنده شویم؛ آه و ناله‌ی ملت ایران ما را در روسیه هم نگذاشت، به درد خود مبتلا شویم. از این زندگی پنجروزه دست شسته، هم قسم شده، دست اتحاد به یکدیگر داده، حاضریم که جان در راه ملک و ملت فدا کنیم (تا جان رسد به جانان یا جان زتن بر آید)... ما اهالی ایران که در قفقازیه ساکن هستیم. از هر جهت حاضر شدیم تا در موقع خود را به راه دولت و ملت فدا بکنیم... چنان خیال نکنید «نارنجک بمب» که ما می‌گوییم دروغ است. نه به سر نامبارک شما (خطاب به وزرای مستبد ایران است) انشاالله بزودی می‌بینید، چطور بدن کثیف شما را می‌سوزانیم...»<sup>۱</sup>

ثانیاً - انقلابیون روسی که در سال ۱۹۰۵، در مبارزه با رژیم تزارسیم شکست خورده بودند، برای درهم شکستن قدرت تزار به فعالیت دامنه‌داری دست زده

۱. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۵۲۲ -

و به منظور از پا انداختن حریف سرسخت و نیرومند خود، در صدد حملات همه جانبه‌ای برآمده بودند. در تعقیب این هدف بود که مبلغان انقلابی و مجاهدان قفقازی برای سازمان دادن به جنبش ایران که دارای ویژگیهای ضدامپریالیستی و در نتیجه ضدتزاری بود (چون تزاریسم، مسلط‌ترین و خون‌آشام‌ترین عنصر امپریالیسم در ایران بود)، روانهٔ ایران شدند. از آن گذشته انقلابیون روسیه به پیروی از تئوری انقلابی، بین تمام خلقهای استعمارزده و زحمتکش همدردی و همبستگی احساس می‌کردند و از تمام جنبشهای رهایی‌بخش ملل جهان و مخصوصاً آسیا هواداری می‌کردند و به «بیداری آسیا» اهمیت زیادی قایل بودند. برای روشن شدن مطلب، قسمتی از اعلامیه‌ای را که سوسیال دموکراتهای روسیه، بعد از سرکوب شدن جنبش انقلابی ایران باوردستی عمال تزاری، ضمن کنفرانس پراگ انتشار دادند، نقل می‌کنیم:

حزب سوسیال دموکراتیک روسیه علیه سیاست راهزنانهٔ دار و دستهٔ تزار که به اختناق آزادی ملت ایران مصمم گشته‌اند و در این مورد از وحشیانه‌ترین و زشت‌ترین عملیات خودداری نمی‌کنند، اعتراض می‌نماید. کنفرانس معتقد است که هر نوع ادعا و حمایت از اتحاد دولت روس با دولت انگلستان از طرف لیبرالهای روس، پیش از هر چیز نهضت انقلابی دموکراتیک آسیایی است و این اتحاد، دولت لیبرال انگلیس را به صورت همکار و همدست حیوانات خون‌آشام تزاریسم در می‌آورد. کنفرانس همدردی کامل خود را با مبارزهٔ خلق ایران مخصوصاً حزب سوسیال دموکراتیک ایران که در پیکار با جباران تزاریسم این اندازه قربانی داده است، ابراز می‌دارد.<sup>۱</sup>

عین الدوله وقتی می‌بیند که از نامه و پیام و از مذاکره با رهبران و نمایندگان قیام تبریز، نتیجهٔ مطلوب حاصل نمی‌شود و هیچک از حربه‌های سیاسی وی در ارادهٔ خلل‌ناپذیر مجاهدان کارگر نمی‌افتد و به اصطلاح با افسون و حیل‌اندوزی نمی‌تواند، سر آزاد مردان آب از سر گذشته کلاه بگذارد، نقاب از چهره بر-

۱. ایوانف، پیشین، ص ۶۵.

می‌گیرد و ناگهان در ۴ شهریور (۲۷ رجب) غافلگیرانه به‌حمله می‌پردازد و با استفاده از تمام امکانات موجود و با بسیج کردن کلیه نیروهای تحت فرمان خود، شهر را از چهارسو گلوله‌باران می‌کند. از تمام سنگرها شلیک توپ و تفنگ به‌گوش می‌رسد و شهر يك پارچه غرق در آتش و خون می‌شود. و انفسای غریبی راه می‌افتد و مرگ و وحشت و ویرانی از درودیوار بر سرشهر باریدن می‌گیرد. جوی‌های باریک خون از هر طرف به‌راه می‌افتد و میدانهای رزم از خون سرخ جوانان و پیران آزادیخواه وطن لاله‌گون می‌شود:

به گلگشت جوانان،

یاد ما را زنده دارید، ای رفیقان!

که در ظلمت شب،

زیربال وحشی خفاش خوش آشام؛

نشان‌دیم این نگین صبح روشن‌را،

به‌روی پایه انگشتر فردا.

و خون ما:

به سرخی گل لاله؛

به گرمی لب تبار بیدل؛

به پاکی تن بیرنگ ژاله؛

ریخت بر دیوار هر کوچه

و رنگی زد به خاک تشنه هر کوه

و نقشی شد به فرش سنگی میدان هر شهری

.....

و این صبحی که می‌خندد به‌روی بامهاتان..

و این نوشی که می‌جوشد درون جامهاتان..

گواه ماست. ای یاران!

گواه پایمردی‌های ما

گواه حزم ما، کاز رزمها جانانه‌تر شد.<sup>۱</sup>

۱. به‌فردا، محمدزهری.

جنگ بدون وقفه، تا ۲۱ مهر (۱۷ رمضان) ادامه می‌یابد ولی فتح مثل همیشه با سردار ملت و مبارزان از جان گذشته تبریز خستگی‌ناپذیر است. در این روزها شهر چندین بار بمباران می‌شود. بعضی از محلات مورد چپاول و غارت متجاوزان قرار می‌گیرد ولی معمولاً پس از هر نبردی مجاهدان «عده زیادی تفنگ و حتی توپ به غنیمت می‌گیرند.»<sup>۱</sup>

تعداد قشون دولتی را در این جنگها، بیش از ۳۰ هزار نفر نوشته‌اند، در حالی که تعداد مجاهدان زیر فرمان سر مجاهد از جان گذشته مشروطه، ستارخان، بیش از پانزده هزار نفر نبود. فاصله این اختلاف فاحش را، ایمان خلل‌ناپذیر و شجاعت حیرت‌انگیز مجاهدان پر می‌کرد. بعلاوه وجود ثمربخش کادر رهبری و کمیسیون جنگی مجاهدان را هم در این مورد نمی‌توان نادیده گرفت. کمیسیون جنگ، جنگهای تبریز را در جهت نوعی از جنگهای پارتیزانی (باتوجه به شرایط زمانی و مکانی) هدایت می‌کرد. در جریان جنگهای تبریز، درست است که مجاهدان اغلب حالت دفاعی به‌خود گرفته بودند، ولی دفاع آنها يك نوع دفاع منطقی و فعال بود، نه يك دفاع انعطاف‌ناپذیر و بی‌تحرك. یعنی عقب‌نشینی و ایستادگی و پیشروی، حساب شده و متکی به معلومات حاصل از مطالعه جنبه‌های عمومی و خصوصی جنگ بود. و این یکی از رموز اساسی پیروزی مجاهدان جنگ ناآزموده، بر چنان حریف تا به‌دندان مسلح شده‌ای که جنگ حرفه‌ایمی اغلب جنگاوران مزدورش بود، است.

در اردوی دولتی، غیر از تفنگچیهای اسلامیه و سواران رحیم‌خان و شجاع نظام و دیگران؛ سواران بختیاری، کلهر، کاکاوند، خمسه، قزوین، اردبیل، سراب، طالش، طوایف شاهسون و سه‌هزار نفر سپاه خونخوار ماکو، هم بودند. برای نشان دادن شدت و عظمت این جنگها، کافی است یادآور شویم که: تنها در يك روز بیش از ۵۴۰ گلوله توپ به‌طرف شهر شلیک شده‌است. ولی از این نکته هم نباید گذشت که مردم شهر هم به این وضع چنان عادت کرده بودند که: همه اینهارا صدای زنبور حساب می‌کردند. کودکان ده‌ساله گلوله‌های توپ را که از هوا می‌آمد، بعد از خوردن به‌جایی، می‌دویدند و

۱. ایوانف، پیشین، ص ۸۴.



می گرفتند (در حالی) که گرمی گلوله دستشان را می سوخت... و مجاهدین عرصه دعوا را حجله عروسی می پنداشتند.<sup>۱</sup>

و سردار ملی هم در این جنگها «آن می کند که شایسته نامش بود.» حضور ستارخان در هر سنگری در طالع برد و باخت جنگ اثر قطعی داشته است. او در خطرناکترین لحظه‌های پیکار، در مقدمترین جبهه مبارزه، پایمردی نشان می‌داد و مجاهدان را به ادامه مبارزه و ایستادگی در برابر خصم، تشویق می‌کرد:

مجاهدان، ای صاحبان همت،  
گرامی دارید این نبردگاهها را!  
ما در واپسین دم زندگی هستیم.  
و چه پربهاست، این دم آخر!  
همه جانفشانیهای شما را در راه مردم،  
در این لحظه به ثمر می‌رسد

او چون بابک، سلف راستینش، به مجاهدان تحت فرمانش متذکر می‌شد که «پیوسته باید گوش به زنگ بود. شرط پیروزی، در همکاری و هشیاری است. دشمن در کمین است. دنبال فرصت مناسب است، تا ضربت نهایی را وارد سازد.»<sup>۲</sup>

حضرت والا عین الدوله که در سرپیری، فاصله بین شرق و غرب ایران (خراسان تا آذربایجان) را به هوای سرکوبی قیام تبریز پیموده بود، چنان به پیروزی خود اطمینان داشت که در همان روزهای اول رسیدنش به پشت دروازه‌های شهر تبریز، با نخوت ملامت‌باری خطاب به سرکرده‌های سواران از قبیل رحیم‌خان و شجاع نظام، گفته بود که: «کار تبریز آن قدر مهم نبوده که دو ماه است جنگ می‌نماید و عاجز شده‌اید.»<sup>۱</sup>

حضرت والا انتظار داشت که با نشان دادن ضرب‌شست خود، قیامون تبریز از در عذرخواهی در خواهند آمد و از حضور جناب ایشان امان خواهند خواست

۱. ویجویه، پیشین، ۲۴۷.

۲. هوشنگ باختری. قیام بابک، انتشارات روز، ص ۲۲.

۳. ویجویه. پیشین، ص ۱۴۰.

و آنگاه اوهم با دبدبه و کبکۀ تمام، شهر را خواهد گشود و فاتحانه خبر سقوط شهر را به محمدعلی میرزای قاجار خواهد داد و بدین ترتیب با ابراز خوشخدمتی باردیگر گوی سبقت را از دست رقبای نوخاسته خواهد ربود و چند روز بیشتر از باده قدرت سرمست خواهد بود. ولی حضرت والا کور خوانده بودند. چه، گذشت زمان و سرسختی مجاهدان، با تلخی تمام، امید ایشان را مبدل به یأس ساخت. حضرت والا با آن توپ و تشر و هارت و پورتش، نتوانست کاری از پیش ببرد و با کمال نومیدی مزۀ تلخ شکست را چشید و با سرشکستگی تمام ناگزیر از عقب نشینی شد و از پشت دیوارهای تبریز برخاست و در قز لجه میدان، چهار فرسخی شهر اطراق کرد. به قول عبدالله مستوفی: «... نه نفوذ و سر و سنباط و سیلهای عین الدوله و نه فعالیت دیوانه وار محمولی خان خلعتبری (سپهدار)... هیچیک نتوانست، شهر را تسخیر و ملیون را سرجای خود بنشانند...»<sup>۱</sup>

شاهزاده عین الدوله «با این شکست شاخش می شکند و پشمش می ریزد. دیگر آن تبختر و الیگیری از او روی برمی تابد.»<sup>۲</sup> و پیش خود می گوید: «این ستار ناقابل عجب بلایی بوده» ستارخان در آن روزها نامه ای به حضرت والا عین الدوله، فرستاده است که نقل آن در شناخت هر چه بیشتر او یاور ما تواند بود:

... بهتر است حضرت والا دست از این جنگ برداشته و با مردم آذربایجان از در مخاصمت برنیایند و دیگر آنکه این خادم ملت بر حسب وظیفه ملیت و ایرانی بودن قدم به عرصه مجاهدت گذاشته ام، اگر خدای نخواسته، که نخواهد خواست، حضرت والا غالب شوند، برای من مایه ننگ و ندامت نخواهد بود، زیرا جای تعجب نیست که حضرت والا با آن همه قدرت و شوکت به ستار قره داغی غلبه جویند. و اگر ان شاء الله بنده غالب شدم و البته خواهم شد، حضرت والا مدام العمر مورد ملامت و تمسخر قرار خواهند گرفت و هر کس خواهد گفت که شاهزاده عین الدوله با سی هزار قشون جرار از ستار قره داغی

۱. عبدالله مستوفی، پیشین، جلد دوم، ص ۳۷۱.

۲. مهدی داودی، پیشین، ص ۱۸۴.

شکست خورده است.»<sup>۱</sup>

با شکست قوای دولتی، گشایشی در کارها پدید می‌آید و شهر نفسی به راحتی می‌کشد و قشون دولتی با رسوایی و سرشکستگی تمام از کنار شهر پراکنده می‌شود.

وعین الدوله و سرکردگان قشون دولتی ناگزیر از باغ صاحب‌دیوان برخاسته و به باسمنج نقل مکان می‌کنند. رحیم‌خان و شجاع نظام و چندتن دیگر با اجازه محمد علی میرزا همراه اموال غارت شده، راه ولایات خود را در پیش می‌گیرند و سپهدار هم با دیدن اوضاع و احوال تبریز و شور و شوق مبارزان از پایان کار بیمناک شده راه خود را می‌گیرد و می‌رود و بعد از آن است که ماسک مشروطه‌خواهی به صورت می‌زند و خود را مشروطه‌خواه قلمداد می‌نماید. بارفتن متجاوزان چپاولگر شهر از وجود ننگین ارازل و اوباش و دار و دسته اسلامی- نشینها هم پاك می‌شود. بی‌مورد نخواهد اگر ابیاتی چند از اشعاری را که «میرزا جعفر آقا خامنه‌ای» در نگوهرش اسلامی‌نشینها گفته است در اینجا نقل کنیم:

من ای خدا به تو نالم ز زاهدان ریایی  
که عالمی بفریبند با قبا و ردایی  
به خلق حرمت می می‌کنند ذکر ولی خود  
زخون بیگنهان مست هر صباح و مسایی  
بگاہ موعظه آزار مور را نپسندند  
به قتل و غارت شهری کنند حکمروایی  
دهند مردم بیچاره را به پنجه جلا  
نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان ز خدایی  
بیا که خون شده جاری به جای آب به تبریز  
به حکم شاه و به فتوای چند شیخ کذایی  
به بندگان خدا بسته گشته راه معیشت  
ولایتی شده مفلوک و مبتلا به گدایی

۱. نقل از نوشته امیرخیزی، ص ۱۹۷.

«سیدحسن شریفزاده»، یکی از وعاظ مبارز مشروطه، گسه «به اغوای مستبدان اسلامی هدف گلوله»<sup>۱</sup> قرار گرفت، روحانیان اسلامی‌نشین را که اغلب از زمین‌داران بزرگ بودند، به‌باد انتقاد گرفته، درباره آنها گفته است: «مردم، چون سنگ خون‌خورد، هارمی‌گردد. این ملایان از بس خون‌دل شمارا خورده‌اند، هار گردیده‌اند...»<sup>۲</sup> «حاج سیاح» هم در خاطرات خود می‌نویسد: «بدترین دشمنان مجاهدان، دشمن شهری و اتباع میرزا حسن<sup>۳</sup> و محله دووه‌چی بود.»<sup>۴</sup> مردم تبریز که در اوایل جبهه‌گیری اسلامی‌نشینان در مقابل مجاهدان، به‌ماهیت این انجمن ارتجاعی پی‌نبرده بودند:

چنان صلاح دیدند که با هیئت‌اجتماعیه صدای (یاعلی‌کشان) برونند به اسلامی‌ه و به آقاییان عارض شوند که: شما هارئیس ما و دادرس فقرا یید... شما به‌شاه جو انبخت، پدرتاجدارما (محمدعلی‌شاه) عرایض ملت‌را

۱. ویجویه، پیشین، ص ۱۵۰ - در استنطاقی که از عباسعلی قاتل شریف‌زاده و چهار نفر همراهانش در انجمن به‌عمل آمد «معلوم شد که از اسلامی‌ه هفتصد تومان به‌اینها داده‌اند که هفت نفر رابکشند که یکی شریف‌زاده بوده است...» همان، ص ۱۵۳.

۲. احمدکسروی، پیشین، ص ۶۲۹.

۳. حاجی میرزا حسن مجتهد، همان‌کسی است که مردم تبریز، او را از شهر بیرون کرده بودند. او بعد از بیرون شدن از تبریز به تهران می‌رود و از نزدیکان و همدستان شیخ فضل‌الله معروف (واضع مشروعه) می‌شود. مجتهد بعدها با پا درمیانی بهیبهانی و چندتن از نمایندگان مجلس، به تبریز بازمی‌گردد. مجتهد وقتی به کنار شهر می‌رسد، هواداران و نوکرهایش، او را به تخت‌روان سوار کرده، روی دوشهای خود به شهر وارد می‌کنند. «غافل از آنکه از هر جانب اسباب‌بلا را بر خود مهیا کرده‌اند.» ویجویه، پیشین، ص ۱۷.

در هفته نامه ملا نصرالدین، چاپ تفلیس، سال سوم، شماره ۲۲ (۱۵ جمادی الاول ۱۳۲۶) آمدن حاج میرزا حسن مجتهد به تبریز، ضمن کاریکاتوری ترسیم شده است. در این کاریکاتور، طرفداران حاجی گوشهای دراز دارند! و دوروبر تخت‌روان حاجی می‌لوند. حاج سیاح درباره مجتهد چنین می‌نویسد: «میرزا حسن مجتهد امر می‌کرد، هر کس که حرف مشروطه زده و بوی آزادی از او می‌آمد، گرفته‌قتل حضوری می‌کردند. یعنی می‌گفت: در پیش چشم او اذیت‌ها کرده، سراو رامی‌بریدند.» خاطرات حاج سیاح، ص ۶۰۰.

۴. خاطرات سیاح، ص ۶۰۲.

برسانید و مارا از این مهلکه نجات دهید. به این خیال، به قرار دوهزار نفر از سادات واصناف و فقرا با صدای بلند، یا علی گویان، در دستشان کلام الله مجید روانه شدند. تا نزدیکی دروازه سرخاب رسیدند... ناگاه از دو جانب آن معبر از پشت بامها آن بیچارگان را هدف گلوله تفنگ ساختند. و در یک شلیک چهل و هشت نفر از سادات و فقرا، کلام الله مجید در دست، گلوله خورده، به زمین افتادند...<sup>۱</sup>

بدین سان کانونهای فساد از شهر برچیده می شود و تمام شهر به دست مشروطه خواهان می افتد. دوره اول جنگهای تبریز، بعد از چهار ماه پایان می یابد. چهار ماهی که آتش از آسمان بارید و خون از زمین جوشید و با ایمان عجیب شد و حماسه بوجود آورد؛ چهار ماهی که آزادی تازه پا گرفته با خود کامگی قرون رویاری ایستاد و درهم آویخت و پوزۀ او را بر زمین مالید و بزبون و رسوایش ساخت. و بالاخره چهار ماهی که آوازه شجاعت و فداکاری ستارخان و مقاومت قهرمانانۀ تبریز در سراسر گیتی پیچید.

از نتایج چشمگیر قیام تبریز و عقب نشینی موقتی نیروهای دولتی، افتادن اختیار کامل اداره شهر، به دست مشروطه خواهان بود. سران ملت با شتاب فزاینده ای به ترمیم خرابیهای جنگ می پردازند و اداراتی از قبیل نظمیه، بلدیۀ، عدلیه، بوجود می آورند. انجمن ایالتی در عین حال که در زمینه سروسامان دادن به امور شهر دست به فعلیتهای دامنه داری می زند، به جهت دوره فترت (تعطیل بودن مجلس) خود را جانشین مجلس می کند و ایالات دیگر هم این تصمیم ایالتی تبریز را «پذیرفته و براساس داشتند». از آن پس انجمن ایالتی تبریز، هسته مرکزی فعلیتهای آزادیخواهانه ایران می شود و «تمام پیش آمدها در این مکان محکم و فولادین حل و فصل شده و وظایف مجلس شورای ملی را انجام می دهد».<sup>۲</sup>

تأثیر دیگر قیام تبریز مقاومت و چهار ماهه این شهر، بازگشت شور آزادیخواهی و مشروطه طلبی به دلهای آزادیخواهان دلمرده سراسر کشور

۱. ویجویه، پیشین، ص ۴۷.

۲. طاهرزاده، قیام آذربایجان، ص ۱۵۰.

بود که درگیر شدن حرکات انقلابی و جنبشهای رهایی بخش را در تهران و شهرهایی چون اصفهان ورشت، سبب شد. حرکات و جنبشهایی که بعدها منجر به فتح تهران گردید.

تبریز در مدت تقریباً سه ماه، از اواخر مهر تا اواسط بهمن (دردی ماه هم چند جنگک کوچک روی داده است) خود را برای جنگک دیگری که در پیش داشت آماده می کند و در عین حال قسمت مهمی از آذربایجان به اطاعت تبریز انقلابی درمی آید و شهرهای مرند و سلماس و مراغه و خوی به دست آزادیخواهان گشوده می شود و بویژه راه جلفا - تبریز از وجود مرتجعین ضد مشروطه پاک می شود. همه این پیروزیها موجب تقویت ملیون تبریز می شود.

## روزهای طولانی و سخت

هر چیز رنگ آتش و خون دارد این زمان

۱۰۵. سایه

دومین مرحله جنگهای تبریز، از اواسط بهمن ماه ۱۲۸۷ شروع می شود و سه ماه و نیم ادامه می یابد.<sup>۱</sup> پایداری شهر تبریز در این روزها بی شباهت به ایستادگی شهر لیدن (هلند) به رهبری «ویلیام خاموش» در برابر استعمارگران تجاوزکار اسپانیا نیست. چرا که مدافعان قهرمان شهر لیدن نیز از شدت گرسنگی به خوردن برگ درختان پرداختند و با وجود شدت گرسنگی و فرسودگی قوا، به دشمن تسلیم نگشتند و اعلام نمودند:

زمانی که دیگر همه چیز نابود شود و جز خودمان چیزی باقی نماند، مطمئن باشید که هر یک از ما دستهای چپ خودمان را خواهیم خورد و بادست راست خویش به دفاع از آزادی مان در برابر متجاوزین خواهیم

۱. جنگ باورود قرای روسیه به تبریز در ۹ اردیبهشت ۱۲۸۸ پایان می پذیرد.

## پرداخت»<sup>۱</sup>

در لیدن هلند، اگر دشمن قوی بود، در تبریز هم بود. اگر مبارزان آنجا از شدت گرسنگی برگ درختان را خوردند، در تبریز هم مردم بعد از پشت سر گذاشتن زمستانی سخت و مشقت‌بار و با رسیدن بهار، با علف صحرا سدجوع نمودند<sup>۲</sup> و با این حال به مبارزه علیه مستبدان بیدادگر ادامه دادند. یکی از شاعران آن دوران قحطی تبریز را که نتیجه محاصره چندماهه آن شهر بود، چنین توصیف می‌کند:

اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت  
برگشت نه با میل خود از حمله احرار  
ره باز شد و گندم و آذوقه به خروار  
هی وارد تبریز شد از هر در و هر دشت  
از خوردن اسب و علف و برگ درختان  
فسارغ چو شد آن ملت باعزم و اراده  
آزاده زنی بر سر يك قبر ستاده  
با دیده‌ای از اشک پر و دامنی از نان  
لختی سر پا دوخته بر قبر همی چشم  
بی جنبش و بی حرف چو يك هیکل پولاد  
بنهاد پس از دامن خود آن زن آزاد  
نان را به سر قبر، چو شیری شده درخشم:  
در سنگر خود شد چو به خون جسم تو غلطان  
تا ظن نیری آنکس و فسادار نبودم  
فرزند، بجان تو بسی سعی نمودم  
روح تو گواه است که بویی نبند از نان

۱. جواهر لعل نهرو. نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفضلی، امیرکبیر، ج ۱، ص ۶۳۲.
۲. این مثل از آن روزها به زبان مردم افتاده است: «ینجه یشیب، مشروطه آلمشیق»- ینجه خورده، مشروطه گرفته‌ایم.

می گفت: تو از گرسنگی دیده بیشتری  
 من عهد نمودم که اگر نان به کف آرم  
 اول به سر قبر عزیز تو بیارم  
 برخیز که نان بخشمت و جان بسپارم  
 تشویش مکن! فتح نمودیم پسر جان  
 اینک بتو هم مرزده آزادی و هم نان  
 و آن شیر حلال که بخوردیم زپستان  
 مزد تو، که جان دادی و پیمان نشکستی

نیروی اعزامی محمدعلی میرزا به تبریز - شهری که از میان امواج مصایب و خفقان سربلند بیرون آمده بود - چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی، با قوای ملیون تبریز غیر قابل مقایسه بود. با این تفاوت که قوای محمدعلی شاه دو چیز را کم داشتند: ایمان به مبارزه و پیروزی بدون توجه به گران ترین تاوانی که به دنبال داشت؛ و وجود رهبران و سرداران دست از جان شسته و فداکاری چون ستارخان که از بین مردم زحمتکش برخاسته، وجود خویش را وقف مبارزه به خاطر فردای تابناک، و سعادت مردم می کردند. در این جنگ محمدعلی میرزا تا آنجا که از نیروی او ساخته بود، با وجود کمبودهای مالی و دیگر مشکلات، سپاهی مرکب از پیاده و سوار و قزاق و توپخانه و چند دستگاه مسلسل سنگین تهیه دیده به فرماندهی ارشدالدوله دیروز و سردار ارشد امروز - شوهر عمه محمدعلی میرزا - و به سرکردگی سردارانی که هر یک از آنها صاحب اسم و رسمی بوده اند، به تبریز گسیل می دادند. گفتم که در اوایل کار مرتجعان و در رأس آنها محمدعلی میرزا، تبریز و مبارزان خستگی ناپذیر آن را به چیزی نمی گرفتند و فرو نشانیدن جنبش تبریز را از دار و دسته اسلامی و شجاع نظام و رحیم خان امید و انتظار داشتند. ولی بعدها ضمن برخورد با واقعیت فهمیدند که کورخوانده اند و پیام تبریز و گرد آزادی ایران آنچنانکه آنها می پنداشتند، بی مقدار نبوده است. از این رو

۱. سواره بختیاری و قزوین، اردوی مراغه و قراجه داغ و ماکو و فوج دماوند و فوجهای فدوی و مخبران و همدان و فراهان و توپخانه و اردوی قزاق ...



عین الدوله و سپه‌دار را با قوای کافی به رفع قیام تبریز مأمور می‌کنند، ولی بازهم کاری از پیش نمی‌رود و پهلوان پنبه‌های دولتی رسواتر از پیش عقب می‌نشینند. بالاخره مستبدان وقتی می‌بینند که ایستادگی شجاعانه تبریز آتش‌طغیان را در سراسر کشور دامن می‌زند و بیم آن می‌رود که این آتش به خرمن هستی‌شان افتد و به خاکستر نابودیشان بنشاند، به تکاپو افتاده، در خفه کردن قیام تبریز و منکوب نمودن کانون و سرچشمه نهضت آزادیبخش درنگ جایز نمی‌شمرند. این بار بیش از چهل هزار نفر را با وعده و وعیدهایی<sup>۱</sup> به سروقت تبریز می‌فرستند، ولی تبریز با وجود قهرمانانی که در دامن خود و در میان آتش و خون پرورده بود، بیدی نبود که از این بادها بلرزد و عزم آهنین مردان پولادین سنگرهای آزادی و خوشبختی ایران از این نیرو گسیل کردنها بشکند. تبریز این بار نیز می‌ایستد، پایداری نشان می‌دهد، می‌رزد، سنگرهای پوشالی استبداد را یکی پس از دیگری با خاک یکسان می‌سازد، و از این رهگذر ورق زرین دیگری به تاریخ افتخارات و حماسه‌های قهرمانی‌اش می‌افزاید. شهر به محاصره می‌افتد و راه ورود آذوقه به شهر از همه طرف بسته می‌شود. جنگی هولناک در می‌گیرد و روزها و ماهها ادامه پیدا می‌کند، و این بار هم ایمان به آزادی و عظمت مبارزه کار خود را می‌کند و مجاهدان از جان گذشته شهر، تحت رهبری سردار دریا دلشان، علیرغم تمام مشکلات و نابسامانیها، مشعل آزادی را همچنان فروزان نگاه می‌دارند. مدافعان شهر چنان اهمیتی برای دور کردن دشمن از سرحدات شهر قایل بودند که از روی صرفه‌جویی «حتی توپهای افطار و سحرماه رمضان خود را پر از ساچمه کرده، به سمت حمله‌کنندگان رها می‌ساختند»<sup>۲</sup> چرا که مردم شهر خیلی خوب

۱. لیاخوف، آن نوکر سوگند خورده امپریالیزم روسی، در امریه خود خطاب به نیروی نظامی که عازم جنگ با «ماجرایویان» تبریز بودند، نوشته بود: «بی‌نهایت متأسفم که نمی‌توانم شخصاً در این نبرد پرافتخار شرکت کنم. چه افتخاری بالاتر از این که قزاقهای تهران زیر نظر افسران روس به عملیات جنگی پردازند.» لیاخوف در ضمن به‌ثروتمند بودن تبریز اشاره کرده، قزاقان یغماگر را بر سرآشتها آورده بود. همچنین بعضی از قزاقها را که راه فرار پیش گرفته بودند، به باد انتقاد گرفته و گفته بود: «یا باسرنیزه، یا برسرنیزه!» ایوانف، پیشین، ص ۱۸۴.

۲. عبدالله مستوفی، پیشین، ج ۲، ص ۳۷۲.

فهمیده بودند که اگر شهر به دست مهاجمان تاراجگر بیافتد، به هیچ چیز آنها ابقا نخواهند کرد. این موضوع به قدری روشن بود که حتی کنسول انگلیس در تبریز هم، ناگزیر از تأیید آن بوده است. چنانکه سر جورج بارکلی سفیر انگلیس در تهران، از قول راتسلاو کنسول انگلیس در تبریز، به سراداردگری وزیر خارجه انگلیس، در مورخه (۲۱ فوریه ۱۹۰۹) گزارش داده است که: «اگر شهر سقوط کند، شك نیست که غارت و تاراج صورت خواهد گرفت و شاید قتل عام هم رخ بدهد.»<sup>۱</sup>

عین الدوله که همه راهها را به روی خود بسته می بیند و با وجود تلاشهای مذبحانه نمی تواند کاری از پیش ببرد، آخرین تیر ترکش خود را در کمان بیداد می گذارد و آن را سوی سینۀ محصوران هستی باخته رها می کند و دستور می دهد راه آذوقه را به روی شهر ببندند تا «اهالی از گرسنگی دلتنگ شده، امان بخواهند.»<sup>۲</sup> ولی این آخرین تیر او هم به سنگ می خورد. چه مجاهدان اعلام می دارند که حتی «اگر از گرسنگی بمیریم، تسلیم استبداد نمی شویم.»<sup>۳</sup>؛ «مجاهدان در حالی که از پیش گلوله رفتن مضایقه نمی کنند، از نیامدن آذوقه چه واهمه خواهند داشت.»<sup>۴</sup> وجود ستارخان «شیر بیشه دلاوری و ارکان ایوان هنرمندی، غضنفر صولت دریا دل، پلنگ هیبت صاحب شرافت و غیرت، دلیر با شجاعت، سردار ملت و مشروطه» در رأس مجاهدان، به دلها امید و روشنی می داد. نطقهای آتشین او در هر سنگری به گوش می رسید و بر قلبهای تیره خصم تیرهای ترس و نومیدی می افکند. مجاهدان با شنیدن سخنان گرم ۵ و امیدبخش سردار خستگی ناپذیر و آهنین عزم خویش، بر سر شوق پیکار را، چون رهبری داهی و پیشتاز می آفرید؛ نام او، وجود او، سخن او و فریاد: «ای آنام قربان!»<sup>۶</sup> او، مانند فریاد قهرمانان حماسی

۱. حسن معاصر، تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ص ۱۰۴۶.

۲ و ۳ و ۴. ویجویه، پیشین.

۵. سردار می فرمودند: «هیچ واهمه ننمایید!... زیرا ما در سر حقوق ملیۀ خود - که عین عدالت است - کوشش می نماییم و ایشان (معاندین) در منافع شخصی و به ضرر ملت تلاش می کنند.» ویجویه، پیشین، ص ۲۴۸.

۶. برای يك مجاهد پاك باخته، شنیدن این کلمات (مادرم به قربانت) از دهان سردار محبوبش که باصمیمیت و صفای خاصی ادای می شد، بزرگترین تشویق و ارزنده ترین پاداش بشمار می رفت.

سرزمین مادری اش فریادها برمی‌انگیخت، صفها می‌جنباند و شیفتگان آزادی را به حرکت و تکاپو، به پیشروی و غلبه بردشمن تجاوزکار وادار می‌نمود. تحت تأثیر فریاد بی‌امان و شجاعت بی‌نظیر ستار، مجاهدان خود را به صفوف دشمن زده و در میان آتش و خون غوطه‌می‌خوردند، چرا که سردار محبوبشان، آنها را به سرانجام پیکار مقدسشان امیدوار می‌ساخت:

بذر وفارا، با حرف خشک و خالی، نمی‌توان به بار آورد؛ که آبیاریش از خون باید، تا بارور گردد.

چون در حریم وفا قدم برداری، عاشقانه بردار،  
و این راه را خالی از خطر میندار.

یا سودای مجاهد بودن در سر نپروان و یا همچون حبیب<sup>۱</sup> باش.  
که مجاهد راه حق باید از سر و جان بگذرد.  
بامدادان فردا، آفتاب آزادی برخواهد دمید.

این تیره شب را گمان مبر که سحری به دنبال نیست.<sup>۲</sup>

برای نشان دادن نقش تعیین‌کننده ستارخان در این جنگها تنها به يك مورد اشاره می‌کنیم:

در جنگ «خطیب» که در اوایل اسفندماه و به سرکردگی حاجی صمدخان شجاع الدوله سرنامردان روزگار رخ می‌دهد، قشون دولتی مجاهدان را پراکنده کرده، به پیشروی می‌پردازد. ستارخان که بادوربین اوضاع میدان جنگ را می‌پاییده، تاشکست و پراکندگی مجاهدان را می‌بیند بانگ برآورده می‌گوید: «اوشاقلاری قیردیلارا» (بچه‌ها را کشتار کردند). بلافاصله اسب خود را می‌خواهد و پای در رکاب اسب می‌گذارد و اسب تازان خود را تا نزدیکترین نقطه صفوف دشمن می‌رساند. آنگاه در پشت دیواری سنگر می‌گیرد و يك تنه به جنگ می‌پردازد. چنانکه «تو گویی سپاهی بجنگ آمده، در اندک مدتی جلو تاخت دشمن را

۱. حبیب ابن‌مظاهر، یکی از اصحاب وفادار پیغمبر اسلام بود و در پیام حسین ابن‌علی شهید شد.

۲. این اشعار را میرعبدالحسین خازن که خود یکی از مجاهدان بوده، به ترکی سروده است. مجاهدان این اشعار در سنگرهای خود می‌خواندند.

می بندد.»<sup>۱</sup>

ستارخان، همچنان يك تنه ایستادگی می کند، تا مجاهدان که از حضور سردار محبوبشان در جبهه، جانی تازه یافته بودند، برمی گردند و دلیرانه به جانفشانی می پردازند و بخوبی ازعهده انقمام شکست چند لحظه پیش برمی آیند. نیروی دولتی چنان سراسیمه می شود که روی به هزیمت می نهد و چهارده تن از کشتگان خود را جا می گذارد. بنا به نوشته روزنامه مساوات، بیش از یکصد و پانزده نفر از دولتیان در این جنگ «از اسب هستی پیاده می شوند».

یکی از مجاهدان به نام مشهدی علی خان، درباره جنگ خطیب می گوید: «آن روز من در خطیب نبودم و اگر هم می بودم می گریختم. اینست که با خود فکر می کنم که ستارخان شدن چندان آسان نیست.»

داستانهایی که از دلاوری و مردانگی ستارخان، بر سر زبانها افتاده، همه حاکی از آنست که این انسان «ساده و با ایمان» فدایی پاکباز، با تمام وجود خود به کار توده دلبستگی نشان می داد و خویشان را وقف قیامی که خود پرچم آنرا به دوش می کشید، کرده بود و لحظه ای از وظیفه دشوار و سنگینی که به عهده گرفته بود، غفلت نمی ورزید.<sup>۲</sup> در هر سنگری که دشمن زور آورمی شد و مجاهدان به تنگنا می افتادند، سردار شاهین آسا خود را به خط جبهه می رسانید و صاعقه وار بر سر دشمن فرود می آمد و در اندک مدتی صفوف دشمن را درهم می شکافت. در هر سنگری که فریاد «سردار گلدی!» (سردار آمده!) از گلوی مجاهدان شوق زده بیرون می آمد؛ دگرگونی چشمگیری در وضعیت قوای متخاصم پدیدار می شد. مجاهدان سر از پا نشانخته، خویشان را بی محابا به صفوف دشمن می زدند و بازار جان ستانی را گرم می داشتند و چه هنر نمایهای شگرف که نمی کردند. از

۱- احمد کسروی، پیشین، ص ۸۵۰.

۲- راتسلو، کنسول انگلستان در تبریز، با اینکه به تبمیت از سیاست دولت متبوع خود، نمی توانست باجنبش مشروطیت ایران صمیمانه موافق باشد، با اینهمه شیفته شجاعت ستارخان شده، درباره یکی از جنگهای او می نویسد: «در این جنگ، مانند دیگر جنگها از ستارخان دلیری بس شایسته پدیدار شد. چیزی که هست او که سرداریک توده و همه آرزوهای مردم بسته به زندگی اوست چندانکه می باید خود را نمی باید.» احمد کسروی، پیشین، ص ۸۶۷.

سوی دیگر، دشمن از شنیدن خبر حضور ستارخان در جبهه و شرکت او در جنگ، زبون و بیچاره می‌گشت. ترس در دل سواران یغماگر خانه و غبار مرگ بر سر و رویشان می‌نشست. آنها چنان خود را می‌باختند که در بیشتر موارد، پیش از آنکه بتوانند کشتگان خود را از آوردگاه بیرون ببرند، دست از پا درازتر روی به‌هزیمت می‌نهادند.

سردارگاه دشمن را به لطایف‌الحیل، به‌درون شهر می‌کشانید و او را در پیچ و خم کویها و کوچه‌باغها به‌تنگنا می‌انداخت و آنگاه چون اجل معاق بر سرش می‌تاخت و ضرب‌های مهلك بر پیکرش می‌نواخت.

شکستهایی که در نتیجه رشادت مجاهدان شیر دل و کاردانی و جانبازی یگانه سردار ملی جنبش مشروطه، یکی بعد از دیگری به‌قشون دولتی وارد می‌آمد، تخم هرج و مرج را میان صفوف مهاجمان مسی‌کاشت و روحیه سواران را روزبروز ضعیفتر و قوایشان را فرسوده‌تر می‌ساخت. هرازگاهی دسته‌هایی از افواج مختلف مهاجم، دست از جنگ کشیده، به‌اوطان خود باز می‌گشتند و حتی گاهی تنی چند از آنها خود را به‌درون شهر رسانده، به‌صفوف مبارزان شهر ملحق می‌شدند و زیر پرچم ستارخان به‌پیکار علیه ظلم و استبداد می‌پرداختند و یا به‌زادگاه خود شتافته، به‌دسته شورشی و انقلابی دیار خود می‌پیوستند. بطوری که دشمن مجبور می‌شد، گاهی در وسط جریان اسب عوض کند و پیوسته نیروهای تازه نفسی را، تا جایی که برایش امکان داشت، از مناطق کشور بسیج کرده، برای منکوب قیام تبریز گسیل داد. ولی دیدیم که اراده آهنین مبارزان نستوه شهر، از این نیرو گسیل کردنها نفرسود و مشعل آزادی که در تبریز

۱. بازگشت فوج ملایری، به‌فرماندهی سهام‌الدوله، بعد از دیدن ضرب شست مجاهدان دست از جان شسته، از تبریز به‌تهران؛ مراجعت سپهدار اعظم تنکابنی، سپهسالار کل قشون آذربایجان، به‌رشت و رویگردان شدن او از محمد علی میرزا؛ سرپیچی دسته‌های مسلح ایل بختیاری از فرمان محمدعلی میرزا مبنی بر رفتن آنها، برای سرکوبی قیام آذربایجان و پیوستنشان بعد از مدتی به‌جبهه مشروطه خواهان. سربرکلی در گزارش ماهیانه خود می‌نویسد: «چهارصد سرباز از پادگان همدان که علیه تبریز فرستاده شده بود، به‌علت عدم تحمل دشواریهای جنگ، به‌تهران مراجعت کردند.» ایوانف، پیشین، ۵۸.

پاسداری می‌شد، روز بروز با نور بیشتری درخشیدن گرفت و روشنی آن در همه جای ایران گسترش یافت و دیگر بار پردهٔ سیاه استبداد را از هم درید و خفاشان خون آشام را آواره ساخت.

«محمود محمود» جریان جنبش مشروطه را، از گاه درگیری، تا اواخر جنگهای تبریز، در چند سطر خلاصه کرده، چنین می‌نویسد:

... هر فکر تازه‌ای که در میان ملتی پیدا شد، بالطبع يك عده طرفدار و يك عده مخالف پیدا می‌کند. ظهور مشروطیت نیز در ایران، چنین بوده. طرفداران از جان گذشته و مخالفین سرسخت پیدا کرد. دشمنان سرسخت مشروطه در ایران، دور محمدعلی میرزا را گرفتند و بساط مشروطه را برهم زدند. ولی کار در اینجا خاتمه نیافت. پس از گلوله باران کردن مجلس و غارت آن، اهالی آذربایجان که نسبتاً ساده و با ایمان بودند(۱) در طرفداری مشروطه باقی ماندند و نگذاشتند این فکر از بین برود. قریب يك سال در مقابل قشون دولتی که از طرف روسها جداً تقویت می‌شد، پایداری نمودند. این مجاهدت سکنهٔ تبریز به سایر شهرها هم تأثیر کرد. در آنجاها نیز، سروصدای مشروطه. خواهان شنیده می‌شد...<sup>۱</sup>

به هر حال با فتوحات نمایانی که در جریان جنگهای تبریز نصیب فرزندان غیور آذربایجان می‌شود، جنبش آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی هم، با الهام از مبارزات پیگیر مجاهدان جانباز تبریز خستگی ناپذیر دیگر بار در سراسر کشور نضج می‌گیرد و به مرحلهٔ نوینی از رشدش وارد می‌شود. به نوشتهٔ مهدی داودی:

نسیم جانبخشی که از فلات مرتفع آذربایجان و تبریز برخاسته و بر سرزمینهای بیروح و افسردهٔ دور دست ایران وزید چنان انباشته از امید و افتخار و آزادگی بود که تمام روحهای پژمرده از سرمای ظلم و جور را به جنبش در می‌آورد و غبار یأس و ناکامی و رخوت را که بر سر و روی فرزندان این آب و خاک نشسته بود می‌زداید، خونهای پاک شهیدان راه مشروطیت، نهالهای سوخته و از جلوهٔ حیات عاری

۱. محمود محمود، تاریخ روابط ایران و انگلیس، جلد هشتم، ص ۲۲۳.

شده حق و آزادی را دوباره حیات و شادابی داد و نغمه‌های خاموش و از میان رفته آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی را مجدداً بانوای دلپذیرتر و سامعه نوازتری در غالب نقاط ایران ساز می‌کرد و شور و هیجانی در دلها بوجود می‌آورد و سوداهای بزرگتری در سرها راه می‌یافت.<sup>۱</sup>

## فاجعه شوم

استبداد بیهوده می‌خواهد در سایه فشار، عوامل بدبختی خود را محدود نموده، تحت قیود درآورد. غافل از اینکه همین قیود و حدود اسلحه‌های دیگری می‌شوند که استبداد را مدش‌تر می‌نمایند.

### منتسکیو

در آن روزهایی که مردمی شریف و غیرتمند به جرم پایداری در راه هدفی مقدس در تگنای وحشیگری و خودکامگی هیئت حاکمه جبار و مستبد خفه می‌شدند؛ در آن روزهایی که رادمردان و شیرزنان<sup>۲</sup> آزاده تبریز، زیر سایه سیاه

۱. مهدی داودی، پیشین، ص ۱۹۱.
  ۲. لازم به یادآوری است که قشر وسیعی از زنان کشور، به ویژه آذربایجان، دوش بدوش مردان در مبارزات مشروطه خواهی شرکت کرده‌اند. در شورش اردیبهشت، شدت گرسنگی و نابسامانی امر نان «یک دسته از زنهای بینواریا نیز به میان شورشیان می‌کشانید» نقل از: احمد کسروی پیشین، ص ۳۵۴.
- در دوران جنگهای تبریز، زنان گذشته از اینکه در کارهای پشت‌جبهه از قبیل پرکردن پوکه فشنگ و غیره فعالیت می‌کردند، گاهی هم در میدانهای نبرد پا به پای مردان جانفشانی می‌کردند. پاولویچ می‌نویسد: «عکس یک دسته شصت نفری از زنان چادر به سر ایرانی، تفنگ به دست اکنون در اختیار ما است. اینها محافظ یکی از سنگرهای تبریز بودند.» ایوانف، پیشین، ص ۵۲-۵۱.
- در یکی از شماره‌های *حبل‌المتین*، خبری بدین مضمون چاپ شده است: «در یکی از زدوخوردهای بین اردوی انقلابی معروف ستارخان با لشکریان شاه بین

مرگ و گرسنگی، جان به لب دشمن سیاهدل می‌رسانیدند و با چنگک و دندان، تمام رشته‌های دیو استبداد و ارتجاع را پنبه می‌کردند؛ در پشت پرده و دور از چشم آنها، نطفهٔ توطئه‌یی چرکین، شکل می‌گرفت. دستهای خونین، برای گذاشتن نقطهٔ ختام سیاه به یک حماسهٔ شورانگیز انسانی، در آن تاریکی راه می‌جستند. سوداگران خون‌آشام و چپاول‌گر بیگانه، با ارتجاع سیاهکار و خیانت‌پیشهٔ خودی، دست به‌دست هم داده، برای درهم شکستن دژ آزادی ایران (تبریز) کنکاش می‌کردند.

ارتجاع خودکامهٔ ایران که خویشتن را بی‌دریغ به‌دامن ننگ‌آفرین بیگانگان افکنده بود، دل مالامال از کینهٔ خود را با این سیاه‌اندیشیها خوش می‌ساخت:

حالا که آن‌همه زور و زر را برای سرعقل آوردن و واپس نشاندن مثنی مجاهد گستاخ و مشروطه‌طلب لجوج، بی‌دریغ تباه کردیم و از بدحادثه، توفیقی هم حاصل نکردیم، چه بهتر که سرنیزه‌های دُخیمان بیگانه دمار از روزگار هر-چه مجاهد و مشروطه‌چی است در آورند، تا هم داد دل ما را از آنان بگیرند و هم نوک همپالگیهای آنها را که به‌تبعیت از ایشان در نقاط مختلف کشور سر بر آورده‌اند، بچینند.

امپریالیسم تجاوزپیشه هم درعین حال که دست ارتجاع ایران را در دست داشت، در سرش غوغایی بود... امپریالیسم آخر سر به این نتیجه می‌رسد که، ممکن است يك دولت پושالی مشروطه، برای او بیش از يك دولت خودکامه

→ کشتگان انقلابیون جنازهٔ بیست زن مشروطه طلب در لباس مردانه پیدا شده است. همان، ص ۵۲.

بنا به نوشتهٔ طاهر زاده بهزاد، دختری که لباس مردانه به تن داشته در یکی از جنگها زخمی می‌شود. چون مجاهدان می‌خواهند برای پانسمان زخم، لباس از تن وی بیرون کنند، مانع می‌شود... معلوم می‌گردد که زخمی دختر است نه پسر!... ستارخان وقتی از چگونگی امر مطلع می‌شود، خطاب به دختر می‌گوید: «قیزیم من دیری اولاولاسن نیه‌دعوايه گشتدون؟» (دخترم، مگر من مرده بودم که تو به جبهه رفتی؟) قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت، ص ۳۲۷.



مرتجع مفید باشد!

در تعقیب این نتیجه‌گیری است که سردار اسعد - قدرتمندترین ایلباتی - و سپهدار - بزرگترین زمیندار زمان - که اولی انگلوفیل و دومی روسوفیل تشریف داشتند و اساساً انقلاب مشروطیت علیه امثال آنها در گرفته بود، در آن گیرودار از جنوب و شمال عازم فتح تهران می‌شوند. خواهیم دید که بعد از فتح تهران، کلاه محمدعلی میرزای مستبد و آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان واقعی، پس معرکه می‌ماند.

حقیقتی که در لابلای نامه «مستر مارلینگ» به وزارت خارجه متبوع خود، به چشم می‌خورد، عبرت‌انگیز است:

... اینجانب اطمینان دارم که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان و دولت روس هیچکس میل ندارند، علیرغم میل اکثریت مردم آن، مسؤلیت اداره کردن ایران را برعهده بگیرند و از این رو اقداماتی را پیشنهاد کرده‌ام که فکر می‌کنم به تشنجات کنونی پایان داده و تا اندازه‌ای علل این تشنجات را هم مرتفع سازد. بزرگترین سد راه، شخص شاه است... اگر این دو دولت (انگلیس و روس) ایران و شاه را به حال خود رها سازند، مسلماً شاه را از اریکه سلطنت بزیر خواهند کشید. چنین کاری راه حل بدی نیست. به شرط اینکه روسیه با جانشین شدن «ظل‌السلطان» موافقت کند. ظل‌السلطان خود (اخلاقاً) یکی از اوباش درجه یک است. لیکن نظم را برقرار خواهد ساخت. و این منتهای آرزوی ما می‌باشد.<sup>۱</sup>

ولی بعداً معلوم می‌شود که ظل‌السلطان هم به اندازه محمد علی میرزا بدنام است و آنها (دولتین) باید افراد خوش‌نامتر و مطیع‌تری را آلت دست خود سازند. اگر در موقع حرکت سواران بختیاری و قشون رشت به سوی تهران، نمایندگان دولتین روس و انگلیس در بین راه بسا سرداران این دو نیرو (سردار اسعد و سپهدار) مذکراتی می‌کنند، بیشتر برای ایزگم کردن و یادآوری قرار

۱. حسن معاصر، پیشین، ص ۸۶۹.

ومدارها و نهشهای قبلی و گرفتن تعهدات اطمینان‌بخشی در این مورد است. بویژه که نمایندگان دولتمداران از وجود عناصر تندرو انقلابی در اردوی نجات بخش ملی گیلان بیمناک بودند. چنانکه جورج بار کلی هم در گزارش خود به سراداردگری (۲۰ مه ۱۹۰۹) صراحتاً، از وجود مجاهدان قفقازی در اردوی شمال اظهار نگرانی می‌کند: «... بدیختانه سپهدار بنظر می‌رسد، کاملاً در دست چهارصد نفر قفقازی خیره سری که با او هستند، بوده و تابع میل آنها می‌باشد.»<sup>۱</sup> حتی «محمود محمود» بدون پرده‌پوشی ادعا می‌کند که: «روسها به طرقداری «محمد ولسی‌خان» (سپهدار) وانگلیسیها به هواداری حاجسی علی قلسی‌خان (سردار اسعد)، پایتخت را گرفتند و محمدعلی شاه را خلع کردند...»<sup>۲</sup>

بالاخره، اگر روایت کتاب گزارش ایران، صحت داشته باشد، دیگر جای تردیدی باقی نمی‌ماند که کارگردان کم‌دی فتح‌تهران، جز بیگانه کسی نبوده است: کنسول انگلیس در کرمان، پیش از فتح تهران به صاحب اختیار گفته بود: «دو نیروی شمال و جنوب به تهران می‌روند و شاه به سفارت روسیه پناهنده می‌شود و از سلطنت خلع می‌گردد.»<sup>۳</sup> به هر حال همزمان با فتح تهران، امپریالیستهای انگلیس و روسیه تزاری به مداخله علنی در امور داخلی ایران پرداختند و قشون خود را از شمال و جنوب وارد خاک ایران کردند.

انگلیسیها از ترس سرایت جنبش انقلابی به هند، بوشهر و لنگه و جاسک را تصرف کردند و با سختترین وجهی به سرکوبی جنبش در منطقه نفوذ خود پرداختند. انجمن بوشهر و سازمانهای انقلابی جنوب را منحل ساخته، با قساوت هر چه تمامتر آزادیخواهان مناطق جنوبی کشور را مورد تعقیب و آزار و شکنجه قرار دادند. انگلیس با این عمل تجاوزکارانه خود، بالاخره پرده از رخسار وقیح خود برگرفت و بعد از آن همه «مص» «مص» کردن آخر سر کلمه «مصطفی» را بر زبان آورد و به قایم باشک بازیهای خود با آزادیخواهان ایران و دژخیمان

۱. همان، ص ۱۱۲۹.

۲. محمود محمود، پیشین جلد هشتم، ص ۲۲۵.

۳. مخبرالسلطنه گزارش ایران، جلد چهارم، ص ۹۸.

تزاری خاتمه داد. رجال سیاسی انگلیس با اشغال نظامی جنوب کشور ما، برای چندمین بار، پرده از روی این حقیقت تلخ برداشتند که: وقتی کار به بیداری توده‌ها علیه سرمایه و رژیم استعمار می‌گردد و علیه ستمگری و چپاول، قیامی صورت می‌گیرد، آنها (همان رجال سیاسی که عالی‌ترین مکاتب مشروطیت را در کشور خود طی کرده‌اند) به‌چه حیوانات درنده‌ای مبدل می‌شوند.

برای درك مطلب، بهتر است، اندکی بیشتر درمضمون نامهٔ وزیر مختار انگلیس در تهران به‌وزیر خارجه انگلیس، باریک شویم:

... در این اوقات، خیالات ضدیت با خارجه خیلی احساس می‌شود، زیرا نمایندگان مجلس شورای ملی نسبت به تسلط افسران روسی در قزاقخانه مخالفند و همچنین متعرض امتیازاتی می‌باشند که به‌وسیلهٔ عمال خارجی اداره می‌شود. در این صورت هیچ جای شك و تردید نیست که بانك شاهنشاهی به‌سبب داشتن امتیازچاپ و انتشار اسکناس بزودی مورد تنفر و ایراد و اعتراض سخت واقع شود. و شاید طولی نکشد که به‌واسطهٔ جنبش و قیام عمومی مردم، امور و اوضاع اتباع خارجه دچار سختی و اشکالات بشود.<sup>۱</sup>

پیش از آنکه نواحی جنوبی کشور، توسط سربازان انگلیسی اشغال شود، یکی از مأموران انگلیسی به‌نام «ویلسمن» در آن نواحی گردش می‌کرده است. این مأمور در خاطرات خودش چنین می‌نویسد:

هفتهٔ گذشته (ماه مه ۱۹۰۹) بوشهر به‌دست مشروطه‌طلبان افتاد. رئیس آنها دست روی عایدات گمرک گذاشت و پیروان آنها گفتند: ما از رؤسای خود تقلید خواهیم کرد. و اعلامیه دادند که آنها، برای ایجاد امنیت و اجرای عدالت آمده‌اند... ما (انگلیسیها) ناچار خواهیم بود، قشون وارد کنیم که از غارت شهر جلوگیری شود. چونکه این شهر از مالالتجارهٔ انگلیس است...<sup>۲</sup>

۱. حسن حلاج، تاریخ تحولات سیاسی ایران در قرون معاصر، ص ۴۸-۴۷.

۲. محمود محمود، پیشین، جلد هشتم، ص ۳۲۴.

درحالی که سربازان تجاوزگر انگلیس، در سواحل خلیج فارس پیاده می شدند، قزاقان خون آشام روسی هم از جلفا به طرف تبریز سراریز شدند. حکومت تزاری و دولت انگلیس یادداشت مشترکی درباره این اردوگشی انتشار دادند و تجاوز آشکار خود را چنین توجیه فرمودند:

اروپاییان مقیم تبریز در معرض تجاوز خطر مرگ اند. از این رو دولت روسیه به نگرهبانی اهالی بی دفاع همت گماشته! به محض اینکه شهر تبریز وضع آرامی به خود گیرد، پس از آنکه حفظ جان و مال کنسول و اتباع روسی تأمین گردید، نیروی نظامی روسیه فرا خوانده خواهد شد.<sup>۱</sup>

سازش تجاوزکارانه استعمارگران روس و انگلیس و مداخله مسلحانه آنها در امور داخلی ایران، نیات پلید دیپلماتهای هر دو کشور را عریان ساخت و آزادیخواهان ساده لوحی را که سالهای سال، فریب ظاهر خیرخواهانه نمایندگان سیاسی انگلیس را خورده بودند، به خود آورد و آنها با تأسف زیاد متوجه شدند که: «دولت انگلیس، نه تنها به قدر حکومت تزار روس در شرق، مستبد و ظالم است، بلکه تمام مکاری و غداری، لجاجت و فریب دیرینه انگلیسی را نیز با ظلم روس در خود جمع کرده و به قول عامه: يك شكم توی دل خود دارد و يك تنه دوبرده حلاج است...»<sup>۲</sup>

گویا در آن روزها، یکی از جراید روسی نوشته بود:

ملت ایران در حالی که بغض راه گلویش را می فشرد، رو به انگلستان آورده و زبان حالش چنین است: «ای انگلیس نیرومند و لیبرال! بگو اینک با افکار آزادیخواهی که تلقین نمودی چه کنم؟» و انگلستان جوابش می دهد: «ایران عزیزم! آن افکار را از سر بدرکن، تومی بایست برده قزاق روس و سرباز انگلیس شوی!»<sup>۳</sup>

حقیقت اینست که دولت انگلیس، اگر پیشتر سنگ مشروطه ایران را به

۱. ایوانف، پیشین، ص ۸۶.
۲. مجله کاهه شماره ۲۶.
۳. ایوانف، پیشین، ص ۷۷.

سینه می‌زد، تنها برای این بود که قرارداد ایران بر باد ده ۱۹۰۷ را منعقد سازد و با انعقاد آن قرارداد اسارت‌بار، دست و پای ملت ایران را در هم پیچید. بعد از انعقاد این قرارداد، انگلیس با همان مشروطه به مخالفت می‌پرداخت و دیگر چشم دیدن آزادیخواهان ایران را ندارد. او برای جلوگیری از تشدید گسترش و رشد همه جانبه جنبش ایران و اجرای مفاد قرارداد، با رقیب صد و پنجاه ساله خود از در دوستی وارد می‌شود و بررغم قول صریح «مستر مارلینگ»، وزیر مختار وقت انگلیس در تهران، به مشیرالدوله، وزیر خارجه ایران<sup>۱</sup> به مداخله مستقیم در امور داخلی ایران می‌پردازد و برعمل تجاوزکارانه روسها در آذربایجان مهر تأیید می‌زند تا دست خودش هم در جنوب بازتر باشد.

عبدالله مستوفی، درباره‌ی سازش انگلیس و روس، و گسیل داشتن سپاه روس به آذربایجان، چنین می‌نویسد: «این تصمیم برای انگلیسها هیچ ضرری نداشت. بلکه یکبار دیگر، سیاست مارگرفتن به دست دشمن را به وسیله این دوست تازه خود اجراء کرده بودند و روسها به پول و پوست خود، پیمان دو منطقه نفوذ را

۱. وقتی اعلان قرارداد ۱۹۰۷، برای تعیین دو منطقه نفوذ در ایران از طرف سفارتخانه‌های روس و انگلیس به وزارت خارجه ایران رسید؛ مشیرالدوله طی مراسله‌ای به مستر مارلینگ نوشت: «... قرار داد... چون ما بین دولتین انگلیس و روس انعقاد یافته، لهذا مواد آن قرارداد، فقط تعلق به خود دولتین مذکوره که امضای آن را نموده‌اند خواهد داشت و دولت ایران نظر به استقلال نامه‌ای که به موهبت الهی داراست تمام حقوق و آزادی خود را که بدان واسطه استقلال مطلقه متصرف است، از هرنفوذ و اثری که نتیجه هر قسم قرار داد منعقدۀ فیما بین دو یاجند دولت دیگر راجع به ایران بوده باشد، کاملاً و مطلقاً مصون و آزاد می‌داند و...» کتاب آبی، ص ۲۳۲.

مستر مارلینگ، در جواب مراسله مشیرالدوله و برای زدودن سوء اثری که این قرارداد در اذهان عمومی گذاشته بود، چنین نوشت: «به دوستدار اطلاع رسیده که در ایران شهرت دارد که قراردادی فیما بین انگلیس و روس منعقد شده که نتیجه آن مداخله دولتین در ایران و تقسیم این مملکت فیما بین آنها خواهد بود...» و آنگاه از قول «سردار دگری» و «ایزولسکی» می‌نویسد: «... هیچیک از دولتین در امور ایران مداخله نخواهند کرد مگر صدمه به مال و جان رعایای آنها وارد آید، و دیگر اینکه مذاکرات در باب قرارداد فیما بین روس و انگلیس نباید برخلاف تمامیت و استقلال ایران بوده باشد...» نقل از: ادوارد براون، انقلاب ایران، ص ۱۹۵.

عملی می‌کردند.»<sup>۱</sup>

محمود محمود و حسن حلاج خوب متوجه شده‌اند که: «پس از انعقاد قرارداد ۱۹۰۷... روسها سپر سیاسیون انگلیس در ایران بودند»<sup>۲</sup> و انگلیسیها به بهترین وجهی «تقاضاهای سیاسی خود را با دستکش خشن روسها انجام می‌دادند.»<sup>۳</sup> باری پنج‌هزار سرباز افسارگسیخته روسی از مرز می‌گذرند و سیل آسا به سوی تبریز بلادیده سرازیر می‌شوند. پیشقراولان اردوی مداخله‌گر در ۱۹ اردیبهشت ۱۲۸۸، مطابق با ۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷، به پشت دیوارهای شهر می‌رسند. با آمدن سپاهیان تجاوزگر روسی، قوای خسته و فرسوده دولتی، دست از محاصره شهر می‌کشند و پراکنده می‌شوند. تبریز محنت کشیده ظاهراً نجات پیدامی‌کند. ولی تبریز از چاله در نیامده به چاه می‌افتد! «محمدعلی شاه، آذربایجان و تبریز را به دست دژخیمان روسی می‌سپارد و آنها در آن شهر مفتخر و سرافراز مرتکب جنایاتی می‌شوند که با روح غرور ملی و افتخار جنگ‌آوری مردان سلحشور تبریز تضاد عجیبی داشت.»<sup>۴</sup>

مقارن رسیدن قوای تزاری، به پشت دیوارهای شهر، سران قیام تبریز که خطر را بیخ گوش خود احساس کرده بودند، به چاره‌جویی می‌نشینند. حالت عجیبی بود، بعد از آن همه مردانگی، بعد از تلاشهای صادقانه و خونین و بعد از قهرمانیهای مقدس فرزندان برومند و آزادیخواه آذربایجان، حالروزهای درماندگی و ساعات غم‌انگیز سکوت آزاد مردان فرا رسیده بود. اینک طنین صدای شوم چکمه‌های دیکتاتورهای استعمارگر روسی، فضای شهر مبارز را پر می‌کرد و نعره‌های مستانه سالدانها، سکوت مرگباری را بر سنگرهای پرجوش و خروش رزمندگان راه آزادی، حکمفرما می‌ساخت. در یسغ که برای رسیدن به فردای روشن قهرمانان هنوز خیلی راه بود. و ظلمت خفقان‌آور شب استبداد به‌ایسن زودبها به صبح نمی‌انجامید.

۱. عبدالله مستوفی. پیشین، ج ۲.

۲. محمود محمود. پیشین، ج ۸، ص ۲۲۶.

۳. حسن حلاج پیشین، ص ۵۰.

۴. مهدی داودی پیشین، ص ۱۹۵.

مردانی که تا دیروز به مشکلات مبارزه می‌خندیدند و مرگ را به‌سازی می‌گرفتند، امروز وقتی می‌دیدند شقایق‌هایی که از خون جوانان وطن دمیده بود، لگدکوب عمال بیگانه می‌شود، نمی‌توانستند از سرازیر شدن اشک‌هایشان جلوگیری کنند و بی‌اختیار بر مزار آزادی‌های ناچیزی که دست آورد تلاش و جان‌بازی شبانه‌روزی سربازان گمنام و هستی باخته جبهه‌های مشروطه‌خواهی بود، می‌گریستند. آری روزهای غم‌انگیز رزمندگان پاکباز فرا رسیده بود. ستارخان، نام‌آورترین گرد آزادی ایران، در چنین اوضاع و احوال محنت‌باری است که تنها راه نجات شهر را در ائتلاف موقت با دشمن پرکینه و با سابقه مشروطه و ملت - محمدعلی میرزا - می‌داند. حقیقت اینست که، وقتی امپریالیسم، برای گسترش نفوذ خود در کشوری با تمام قساوت و بی‌رحمی حمله‌ور می‌شود، برای آزادیخواهان و طبقات و قشرهای ترقی‌خواه جامعه، ائتلاف موقت با ارتجاع داخلی به‌خاطر مبارزه با دشمن مشترک که همان بیگانه باشد، تنها راه چاره بوده‌ و هست. ستارخان هم از این بابت نه برچسب سازشکاری می‌خورد و نه درخور ملامت کوتاه‌بینان است. چه این کاری نیست که تنها ستارخان به آن دست یازیده باشد و جریان تاریخ مهر تأیید بر پیشانی این اصل زده است. برای سران قیام آذربایجان روشن شده بود که اگر دشمن جای پایسی برای خود بیابد، به‌هیچ‌چیز و هیچ‌کس ابقا نخواهد کرد. بطوری که بعدها دیده‌شد، تاج و تخت محمدعلی شاه نیز همراه خواستهای عمومی مردم و دست‌آوردهای جنبش، دست فرسود متجاوزان شد و همه‌چیز از دست رفت. ستارخان با توجه به این اصل است که دوراندیشانه به‌هم‌زمان خود می‌گوید: «... شما با محمدعلی میرزا کنار بیایید و پروای مرا هیچ نکنید. من براسب خود نشسته از راه و بیراه خود را از ایران بیرون می‌اندازم». بنا به درخواست ستارخان و صلاح‌دید سران انجمن، تلگرافی بدین مضمون به تهران مخابره می‌شود: شاه بجای پدر و توده فرزند است. بیگانه نباید از رنجش بین آن‌دو سوء استفاده کند. ما از خواست خود می‌گذریم و شهر را به اعلیحضرت می‌سپاریم، دستور دهید خواربار به شهر وارد شود. تاجایی برای ورود نیروی روس نباشد.

ولی محمدعلی میرزا که پنهانی با بیگانه زد و بندی داشت و در پشت پرده بهمدستی عناصر روسی و انگلیسی و ارتجاع داخلی علیه نهضت مشروطه ایران، توطئه چیده بود، چنین می پنداشت که پیروزی نظامی نیروی روسیه در آذربایجان و سرکوبی مشروطه خواهان این دیار توسط دژخیمان تزاری، تاج و تخت لرزان را برای او حفظ خواهد کرد. محمدعلی میرزا - که سیاستش در این دوره «ملقمه ای بود از جین و ناینبایی و عهدشکنی و حماقت» - آنقدر این پا و آن پا می کند که می شود آنچه نمی بایست بشود...

محمدعلی میرزا که بعد از چند روز، از چند موضوع با خبر می شود، به اشتباه خود پی می برد. او برای آنکه شاید بتواند آب رفته را به جوی باز آرد، دستور متارکه جنگ و رفع محاصره تبریز را به عین الدوله ابلاغ می کند و حتی بدون اندک تعللی، ضمن دستخطی حکومت ایران را مشروطه اعلام می کند و آشکارا می نویسد که: «مشروطیت ایران در روی یکصد و پنجاه و هشت اصل قانون اساسی برقرار است.»<sup>۱</sup> ولی آب رفته را دیگر نمی شد به جوی باز

۱. بعد از آنکه محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بست، چنین وانمود کرد که او در صدد برانداختن اساس مشروطه نیست، و طی اعلامیه ای نوید داد که بعد از سه ماه دوباره مجلس را برپا خواهد کرد. سه ماه موعود که سپری شد، مردم تبریز تلگرافی به باغشاه مخابره کرده گشایش مجلس را به محمدعلی میرزا یادآور شدند. محمدعلی میرزا هم در تاریخ ۲۷ شعبان ۱۳۲۶ (۲ مهر ۱۲۸۷) فرمانی به نام صدراعظم صادر کرده و گشایش مجلس را به دو ماه بعد موکول کرد. او در آن فرمان بلند بالا چنین نوشته بود: «... چون خدا شخص مقدس ما را حافظ مملکت و مردم و دارنده تاج و تخت و حامی مذهب مقدس اسلام فرموده و چون ما مقصودی جز صلاح و آسایش مردم و اجرای قوانین عدالت نداریم... حکم می نماییم که مجلس را مرکب از اشخاص متدین و عاقل، به توفیق خدا و توجه امام دوازدهم در ۱۹ شوال (۱۳۲۶) منعقد خواهیم کرد. به وسیله این مجلس که موافق شروع و عدالت خواهد بود، مردم در آسایش خواهند بود...» وی در آخر فرمان حساب تبریز آشتی ناپذیر را از دیگر جاها جدا کرده، چنین نوشته بود: «لیکن یاغیان تبریز طوری از افساد و خونریزی مقصرند که دولت نمی تواند از تقصیر آن اراذل بگذرد. به همه اعلان می شود تا مدتی که نظم در تبریز برقرار نگردیده، یاغیان قلع و قمع نشوند و اهالی بدبخت آن شهر از شر این اشخاص خلاص نگردند، تبریز از حکم این دستخط خارج خواهد بود.»



آورد، زیرا که آب رفته وقتی به جوی باز می‌گردد که «ماهی مرده بودا»

## پایان غم انگیز يك حماسه

خبر بدبختی غیرمتوقع رسید و خاکستر مذلت بر سر مملکت بیخته شد انالله وانا الیه راجعون. مغرضین مالک و ملت سلامت باشند. تمام الحاحات برای این بود که بلا نازل نگردد. الان خبر تلگرافی رسید که قشون روس از سرحد گذشت...<sup>۱</sup>

گفته‌اند: «دردنا کترین بدبختی يك ملت این است که درمیهن خود اسیر سربازان بیگانه شود.» این حقیقت تلخ که به کهنگی تاریخ است، با ورود سپاهیان متجاوز تزاری به تبریز، برای چندمین بار، توسط مردم ستم‌دیده این دیار تجربه می‌شود. نمایندگان انگلیس و روس، که دولت مرکزی را به اعلام متارکه جنگ و رفع محاصره تبریز وادار می‌کردند، پیش از آنکه بتوانند از این رهگذر کمکی به محصوران شهر قهرمان بکنند، با اعزام نیروی نظامی روسیه به آذربایجان، آنچه را که می‌خواستند با دست پیش بکشند؛ عملاً با پا پس می‌زنند. با ورود پیشقراولان سپاه روس به تبریز، روز بدبختی شهرهم فرا می‌رسد.

→ بالاخره محمدعلی میرزا بعد از دو ماه، آب پاکی روی دست ساده لوحانی که انتظار باز شدن مجلس را می‌کشیدند، ریخت: «جنابان مستطابان حجج اسلام سلمه الله تعالی عزم ماهمه وقت به تقویت اسلام و حمایت شریعت حضرت نبوی صلعم بوده و هست. حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامی منافست و حکم به حرمت دادید و علمای ممالک هم به همین نحو کتباً و تلگرافاً حکم بر حرمت نموده‌اند. در این صورت ماهم از این خیال بالمره منصرف و دیگر عنوان همچو مجلس نخواهد شد...»

۱. از متن تلگرافی که مردم تبریز بعد از گذشتن سپاهیان روس از مرز، به تهران مخابره کردند.

آرزوهای طلایی وطنپرستان و آزادیخواهان، بر اثر جنایات و آزادی‌کشیهای بیگانگان به خاک و خون کشیده می‌شود.

ژنرال سنارسکی، فرمانده قوای اعزامی به تبریز، به‌عنوان دیکتاتور نظامی در شهر فرمانروایی می‌کند و شکار آزادیخواهان و قهرمانان ملی توسط عمال بیگانه آغاز می‌شود و آزار و شکنجه مردم زجر دیده و محنت کشیده از کارهای ضروری و سرگرمیهای روزانه دُخیمان‌تزاری می‌گردد. سنگرهای شهر با دینامیت منفجر می‌شود و به‌نوشته یکی از مورخین روسی:

سربازان روسی تمام ساختمانهایی را که کوچکترین شباهتی به عمارات مستحکم و دژ داشت ویران می‌کردند و بهانه‌شان این بود که این ساختمانها آزادی‌عمل سربازان روسی را مصادف با اشکال می‌کند<sup>۱</sup> به‌قول مهدی داودی:

شهر قهرمان تبریز و فرزندان غیور آن، اکنون مانند پهلوانی مغلوب در زیر ضربات تازیانه‌های نیروی روس دست و پا می‌زند، شتون و افتخارات آن لگدمال گردیده، آزادی و امنیت و آسایش آن بکلی از بین رفته، مردانی آزاده و وطن‌دوست بناحق طومار عمرشان در-نوردیده می‌شود و عیب در زادگاه خود شهید اغراض پلید بیگانه می-گردند. و این يك درد جانگداز است.<sup>۲</sup>

بدین سان امپریالیسم آگاهانه و دوراندیشانه، ماسک از چهره وقیح خود برمی‌دارد و مثل هزاران مورد دیگر عمل می‌کند.

برای جهان‌خواران، مسأله مهم این است که ملل استعمارزده، همچنان و بی‌چون و چرا به‌وظیفه بهره‌دهی خود عمل کنند. هدف اساسی آنها این است که مللی را که رگهای حیاتیش را سالهای سال به‌دهان گرفته و با ولع سیری-ناپذیری می‌مکند، در خواب و رخوت قرون نگهدارند:

... و آن جهان‌افسا، نهفته در فسون خود،

۱. ایوانف پیشین، ص ۳۳.

۲. مهدی داودی، پیشین، ص ۲۱۴.

از پی خواب درون تو،

می‌دهد تحویل از گوش تو خواب تو به چشم تو؛

وز ره چشمان به خون تو.<sup>۱</sup>

آنها برای رسیدن به این هدف غیر انسانی به وسایل مختلف، از دایگان لالایی‌گو تا داروهای مخدر<sup>۲</sup> جورا جور، متشبث می‌شوند. اما وقتی می‌بینند که دیگر از وجود دایه و داروکاری ساخته نیست، چنگال و دندان تیزتر کرده، در صدد نواختن ضربه کاری برصید بیچاره برمی‌آیند و ددمشانه بپا خاسته راز پای می‌اندازند. ولی این ضربه‌ها همیشه هم مهلك و شککننده نیستند و گاهی نتیجه غیرمنتظره و معکوسی می‌بخشند و اغلب اثر تحريك کننده دارند. شواهد این مدعا بقدری زیاد است که احتیاجی برای ارائه نمونه دیده نمی‌شود.

بهرحال بعد از ورود روسها به تبریز، بنا به دستور اکیدسران قیام، مجاهدان دست از مقاومت کشیدند و به قولی: «آن دلاورها که در برابر دولتیان نشان می‌دادند، در برابر روسها فراموششان شد...!»<sup>۳</sup>

۱. از شعر پادشاه فتح نیما

۲. یکی از عوامل موفقیت استعمار را مبتلا ساختن ساکنین سرزمین میزبان به مخدرات مختلف می‌دانند. گویا انتلیجنت سرویس بودجه ویژه‌ای برای بسط و توسعه افیون داشته است. گویند یکی از نمایندگان کاتولیک مجلس مبعوثان انگلستان مسافرتی به هندوستان کرد. او ضمن سیاحت در سرزمین هند متوجه شد که اکثر مردم آنجا تریاکی هستند. وی که از دیدن وضع رقتبار بومیان آن سامان متأثر شده بود، بعد از بازگشت به لندن در مجلس مبعوثان نطقی ایراد کرد و خطاب به نمایندگان گفت: «این سم مهلك، سمی که قاطع عواطف انسانی است، در هندوستان رواج کامل دارد و «حضرت مسیح» شما را نفرین خواهد کرد.» در مجلس علنی کسی متعرض ناطق نمی‌شود ولی در مجلس خصوصی شیرفهمش می‌کنند که: کدو جون! اگر این سم مهلك نباشد، ما مجبوریم برای نگهداری هندوستان و سایر مستعمرات خود چندین کرور قشوق داشته باشیم و هزینه سنگین آن را بردوش ملت انگلیس تحمیل کنیم! همین سم مهلك است که ما را بی‌نیاز از نگهداری قشون فراوان در مستعمرات کرده است.» نقل از: علی آذری، قیام‌کنن پیمان، ص ۴۰۸

۳. جزوه سیزدهم رهبران مشروطه، ستارخان، ص ۲۱.

واضح است که حرفهای طعنه آمیزی از این دست، از قلم کسانی می-تواند تراوش کند که یا صاحب تمایلات ماجراجویانه‌ای هستند و می‌دانیم ماجراجویی حاصل تجزیه و تحلیل نادرست و آگاهی نارس به چند و چون نیروهای متخاصم است - و یا، تعمدی دارند در وارونه نمایاندن حقایق و آلودنشان به اغراض. در حق چنین کسانی است که برتولت برشت با زبان گالیله گفته است: آنکه حقیقت را نمی‌داند، فقط بی‌شعور است، اما آنکه حقیقت را می‌داند و آن را دروغ می‌نامد، تبهکار است.»<sup>۱</sup>

می‌دانیم که ارتش روسیه تزاری، با آنکه در خاور دور از نیروهای ژاپنی شکست خورده بود، هنوز اعتبار پیشین خود را کاملاً از دست نداده بود و این همان ارتشی بود که در همان زمان، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه را در خون خفه کرده بود و با همه فرسودگی خود باز یکی از ارتشهای نیرومند اروپا به حساب می-آمد. این ارتش، بقایای همان ارتشی بود که پیشتر پوزۀ ناپلئون شکست‌ناپذیر را بر زمین مالیده بود و بالاخره قراردادهای ننگین گلستان و ترکمانچای را با به کشور ایران تحمیل کرده بود و بریگاد قزاق روسی هم که پیرو او امر مرکز ستاد عملیات نظامی قفقاز بود، با آن قساوت مجلس ملی ایران را درهم کوبیده بود. بعلاوه در اوایل جنبش مشروطه اگر انگلستان به خاطر منافع خود، طرف مشروطه‌خواهان را گرفته بود، حالا او هم با رقیب پیشین خود همدست شده، برای جلوگیری از گسترش دامنه جنبش، عملاً رو در روی مشروطه‌خواهان ایستاده بود.

از طرف دیگر دسته‌های مجاهدان که قریب یکسال با قوای دولت مرکزی دسته و پنجه نرم کرده بودند، نیرویشان فرسوده شده بود و بهیچ روی نمی‌توانستند حریف سربازان تازه نفس و مجهز روسی بشوند. همچنین ممکن بود مقاومت مجاهدان در برابر سربازان روسی - در آن شرایط - موجب بهم پیوستن قوای دولتی و سربازان روسی بشود که این عمل در حقیقت حکم انتحار مجاهدان را داشت.

۱. برتولت برشت، زندگی ۳۱ لیه، ترجمه عبدالرحیم احمدی، اندیشه، ص ۲۲۴.

با توجه به مراتب فوق بود که سران قیام تبریز با دوراندیشی قابل تحسین، از برخورد دست کم چهل هزار مجاهد مسلح آذربایجانی که بیش از بیست هزار تن آنها در تبریز اقامت داشتند، جلوگیری می‌کردند. درست است که تعداد مجاهدان از تعداد سربازان مداخله‌گر - که از پنج هزار نفر تجاوز نمی‌کرد - بیشتر بود، ولی قوای انبوهی که پشت مرزهای کشورگوش به فرمان مستقر شده بودند، مورد ملاحظه کلی بود.

این شرایط مجاهدان رزم دیده و غیرتمند را وادار می‌کرد که دندان روی جگر بگذارند و خشم خود را فرو بخورند و بهانه به دست تجاوزکاران ندهند. آنها نیک دریافته بودند که از برخوردشان با مداخله‌گران، چنان آتشی پیاپی می‌گردد که خشک و تر را بیکسان می‌سوزاند و خاکستر می‌کند. این آتش دو سال بعد زبانه کشید و فاجعه خونین عاشورای ۱۳۳۰ را بیار آورد که: «بیان مختصر جنایتهایی که در آن روز به دست سالدات‌ها صورت گرفت، مو بر تن سیخ می‌کند.»

در محرم آن سال شوم، تجاوزات علنی دژخیمان تزاری طاقت‌فرسا شد و کاسه صبر مردم را لبریز ساخت. نمایندگان انجمن تسلیم اصرار ملت شدند و اجازه دادند که مردم از جان و مال خود دفاع کنند. تبریز قهرمان بار دیگر پیاپی خاست. شیران آزادی از کنامهای خود بیرون جستند و آتش خشم خود را بر سر دشمن خونخوار باریدند تا بر هرزه دراپان ثابت کنند که دلاوری و از خود گذشتگی با خون آنها عجين است. دشمن چیره به يك چشم بهم زدن تارومار شد و کوجه پس کوجه‌های شهر را جسدي جان‌بیش از هزار سالدات روسی پوشانید... ولی تاوان این دلیری نسنجیده برای شهر خیلی گران افتاد...

«طهماسب دولتشاهی» از فاجعه محرم ۱۳۳۰ چنین یاد می‌کند:

... محرم سال ۱۳۳۰ هجری قمری برای مردم ایران بخصوص آزاد-مردان ساکن این استان غم‌انگیزتر بود: زیرا در آن سال بود که یکبار دیگر قهرمانانی به گناه پاکی و درستکاری و حق‌بینی و حقیقت‌پرستی یا بهتر بگویم به گناه بی‌گناهی به دست دشمنان این مملکت شربت شهادت نوشیدند. مردان بزرگی که مرگ افتخارآمیز در راه نجات

وطن را بر زندگی پر از ننگ در زیر دست بیگانگان ترجیح دادند،  
کردن به حلقه دار نهادند و سرپیش دشمنان فرود نیاوردند...<sup>۱</sup>  
در این میان، سالداتهای روس خواستار تحویل مجاهدان قفقازی که بیشتر به کمک  
مدافعان تبریز آمده بودند، می شوند و چون نتیجه ای از تلاش خود نمی گیرند،  
آخرین و جانسوزترین تیر خود را از کمان استبداد به سوی سینه برهنه مردم  
آزادیخواه رها می کنند.

مداخله گران، آزادیخواهان را به دستگیری و توقیف ستارخان و باقرخان  
تهدید می کنند. ولی «بی گمان اگر سالداتها به گرفتن ستارخان و باقرخان  
می رفتند، هر دو به جنگ می ایستادند و نتوان گفت که روسیان می توانستند آنان  
را دستگیر نمایند ولی چنان پیش آمدی بر آذربایجان بس گران می افتاد.»

از آنجایی که ستارخان بزرگترین مظهر قدرت ملی و قیام آزادیخواهی  
ایران بود، دستگیر شدن و از بین رفتن او بزرگترین ضربه را بر بیکر جنبش تازه  
پاگرفته سایر ایالات می زد. مردم تبریز و سران انجمن ایالتی به این نتیجه می رسند  
که برای جلوگیری از هر نوع پیشامد ناگواری ستارخان و چندتن دیگر از سران  
جنبش را در شه بندرخانه (کنسولگری عثمانی) اقامت دهند. ما که تساحدی  
به اخلاق و روحیه ستارخان آشنایی یافته ایم، می دانیم که رفتن به زیر بیرق بیگانه  
برای آن مرد آزاده، چقدر دردآور و غیر قابل تحمل بوده است. در حال چندتن  
از اعضای انجمن و دوستان سردار هر چه تلاش می کنند، موفق به مجاب کردن  
او برای رفتن به کنسولگری عثمانی، نمی شوند. عاقبت انگشت بر رگ حساس  
او می گذارند و می گویند: «مگر تو بخاطر صلاح مملکت سلاح به دست  
نگرفته ای؟ صلاح مملکت ایجاب می کند که تو چند روزی در شه بندرخانه اقامت  
گزینی.»<sup>۲</sup>

ستارخان ناگزیر، تسلیم رأی انجمن می شود و می گوید: «با آنکه تحصن

۱. نشریه کتابخانه ملی تبریز، شماره ۱۰، تیرماه ۱۳۴۵، ص ۱۸. برای اطلاع  
بیشتر از وقایع این سال پرملال، رجوع شود به احمد کسروی، تاریخ هجده ساله  
و به گوهر مراد، پنج نماینده از انقلاب مشروطیت.

۲. امیر خمیزی، ص ۳۷۰.

در شه بئدرخانه برای من سخت است ولسی چون شما صلاح کشور را در این تشخیص داده‌اید، من بخلاف میل و عقیده خود، مصلحت دید شما را می‌پذیرم.<sup>۱</sup> بدین ترتیب، قهرمان آزادی ایران، از شترمهمانان ناخوانده‌ای که ظاهراً برای «آزاد کردن» تبریز آمده بودند، ناگزیر در یک سفارتخانه خارجی پناه می‌جوید. ستارخان که طبیعتی تسلیم‌ناپذیر و روحی سرکش داشت، هر از گاهی از سفارتخانه بیرون آمده، راهی خانه‌اش می‌شد. ظاهر زاده بهزاد با یادآوری این روزها چنین می‌نویسد:

سربازان روسی که مأموریت داشتند سردار ملی را دستگیر نمایند، تصادفشان با ستارخان بسیار تماشایی بود. بارها تماشای این منظره جالب دقت نصیب من می‌شد و می‌دیدم که ستارخان بایک عده سوار چهار نعل در خیابانها عبور می‌کرد. وقتی که سربازان بیگانه جمله [ستارخان گلادی] (ستارخان آمده) را از دهان مردم شنیده و متوجه صدای سم اسب ستارخان می‌شدند، وحشت‌زده صفوف سربازی را بهم‌زده در کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها و گاهی در خانه‌ها مردم پنهان شده و پس از عبور ستارخان، با حال پریشان و رنگهای پریده حاضر به‌صاف شده و تفنگ بدست عقب ستارخان می‌دویدند تا در نظر مردم حفظ ظاهر را کرده باشند.<sup>۲</sup>

۱. امیر خیزی، ص ۳۷۵.

۲. طاهرزاده بهزاد، پیشین، ص ۳۰۰-۲۲۹.

## مشروطه باز یافته

که از چنگال گرگم در ربودی      چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

سعدی

در تمام نقاط مردم به جان و مال و عیال خود ایمن نبوده و يك دقیقه امید زندگی نداشتند، زیرا برای بدنام کردن يك خانواده، تهمت مشروطه خواهی که بایی یا مفسد گفته می شد، کافی بود. مخصوصاً در تهران قزاق و پالکونیک فوج سیلاخوری مردم را از جان بزار کرده، اغلب خلق مرگ می خواستند و دست نمی داد. لکن چنان تفرقه و حیرت به آزادیخواهان راه یافته و در تحت مراقبت و فشار بودند که امکان نداشت دونفر در یکجا جمع شده درد دل بگویند. تمام گوشها به طرف تبریز بود... مردم از هر راه شده و از روزنامه های خارجه و غیرها از استقامت و فتوحات ستارخان خبردار می شدند.<sup>۱</sup>

این قسمت را از خاطرات حاج سیاح نقل کردیم تا معلوم گردد که تبریز در چه شرایط شاق و دشواری جانفشانی می کرد و ستارخان با برافراشته نگهداشتن پرچم آزادیخواهی و زنده کردن روح انقلابی در سراسر کشور، برای مردم این آب و خاک چه خدمت ارزنده ای انجام داده است. ستارخان در بجنوبه جنگهای تبریز، اغلب می گفت: «ای کاش يك شهر دیگر نیز می شورید تا محمد علی میرزا نمی توانست همه نیروی خود را بر سر تبریز بیازماید.»<sup>۲</sup> سرانجام جرعه آزادی که در تبریز پاسداری می شد تبدیل به شعله ای می شود و آنگاه آتش آن همه جاگیر می شود. رشت و اصفهان از نخستین شهرهایی بودند که به تبعیت از تبریز بپا می خیزند.

بیش از هشت ماه از قیام تبریز می گذشت که نهضت های رهایی بخش در شهرهای رشت و اصفهان هم پا گرفت. بطوری که دیده می شود این شهرها خیلی

۱. خاطرات حاج سیاح، ص ۳-۶۰۲.

۲. احمد کسروی، تاریخ هجده ساله، ص ۸.



دیر بپا خاستند و بدتر آنکه اردوهای نجات بخش ملی در حرکت به سوی تهران بیش از حد تردید و دو دلی از خود نشان دادند. چنانکه در این مدت قوای تبریز قهرمان کاملاً فرسوده شد و بیگانگان بجای آنکه در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار بگیرند، فرصت دخالت در امور کشور را پیدا کردند و با اشغال نظامی آذربایجان مردپرور و اولین مدافع آزادی و مشروطه، جریان نهضت و قیام ملی را از مسیر اصلی خود منحرف کردند.

علت قیام خوانین بختیاری را در جای دیگری باز نموده ایم.<sup>۱</sup> آنچه در اینجا لازم به یادآوری است، این است که: عاملی که بختیارها را به سوی تهران می کشانید، دل بستگی به اصول دموکراسی نبود، بلکه این شاهزادگان نیمه مستقل را منافع اقتصادی و ملاحظات سیاسی خاصی بود که برای فتح تهران و برانداختن حکومت محمدعلی میرزای قاجار برمی انگیزخت. مخصوصاً که می بینیم سردار اسعد بختیاری، پیش از حمله به تهران راهی اروپا می شود و با چندتن از سیاستمداران انگلیسی و از آن جمله با سردار ادوارد گری مذاکراتی می کند و آنگاه با اطمینان تمام به ایران برگشته، با جنگاوران ایل خود عازم فتح تهران و برانداختن سلسله قاجاری می شود. گویند سردار اسعد به هنگام مراجعت به ایران، بر روی شمشیری که به همراه خود می آورد شعار «مرگ بر قاجار» را کنده بود.<sup>۲</sup> ژنرال سایکس که یکی از مأموران سیاسی و نظامی مهم انگلیس در ایران بوده و بی گمان از زدوبندهای پشت پرده هم بی اطلاع نبوده است، بی مورد نیست که می نویسد:

سردار اسعد بدون شك خیال داشت که مخفیانه سلطنتی از بختیاری تشکیل دهد ولی آخر الامر ملتفت شد که خیالات جاه طلبانه اش عملی نیست. سزاوار است که هم عشیره‌های او خاطره وی را همیشه در بین خود تازه نگاهداشته و به خیر یادش کنند. چه در سایه وجود او توانستند پولها و مهمات هنگفت و زیاد و هزاران چیزهای نفیس

۱. زمینه اقتصادی و اجتماعی انقلاب مشروطیت ایران، به همین قلم.

۲. ایوانف، پیشین، ص ۵۷.

دیگر به گوه‌های خود حمل کنند. رویهم‌رفته ایشان ایران را به باد غارت دادند»<sup>۱</sup>

ولی جنبش رشت جنبه‌های ملی و مترقیانه چشمگیری داشت. شرکت مجاهدان قفقازی در این جنبش، برپاداشتن کمیته سری «ستار» باشعارهای انقلابی خاص خود و بافت و عناصر تشکیل دهنده اردوی نجات بخش ملی که از این شهر روانه فتح تهران بودند، به جنبش رشت، خصیصه پیشرفته‌تری می‌بخشید که اردوی بختیاری عاری از آن بود. باوجود ویژگیهای مذکور، جنبش رشت دارای کمبودها و نقایصی هم بود که تحرك و قاطعیت را که از ضروریات هر جنبش مترقی است، از آن سلب می‌کرد.

بزرگترین اشتباه ملیون رشت، انتخاب سپهدار (نصر السلطنه سابق) این نماینده بزرگ فنودالیت قدرتمند ایران و دشمن با سابقه ملت و مشروطه، به سرکردگی نیروی نجات بخش ملی بود.  
بنا به نوشته ادیب هروی:

... در گیلان قوای آزادیخواهان در افزایش بود. هر لحظه از قفقاز

۱. باید متذکر شویم که بختیارها به معنی واقعی کلمه با قاجارها پدر کشتگی داشتند: حسینقلی خان ایل‌بیگی-پدر حاجی علی‌قلی خان سردار اسعد و صمصام-السلطنه به دستور ناصرالدین شاه قاجار (پدر بزرگ محمدعلی میرزا) وبا وردستی ظل‌السلطان، در اصفهان کشته شده است. حاج‌سیاح که به هنگام وقوع حادثه قتل ایل‌بیگی در اصفهان حضور داشته، در این باره در خاطرات خود چنین می‌نویسد: «... روزی من به دعوت ظل‌السلطان به میدان نقش جهان به تماشای مشق افواج رفتم. حسین‌قلی خان هم در رکاب ظل‌السلطان حاضر بود. بعد از مشق سربازان، ظل‌السلطان تمجید از فوج کرد، ایلخانی جواب مساعد نداد، از سوار بختیاری تعریف کرد. حاجی میرزا علی انصاری حاضر بود از این کار ایلخانی متوحش شده، گفت: خوب نکرد! اینها قاجارند و بی‌اعتبار. برگشتیم. ایلخانی و پسرانش مهمان ظل‌السلطان بودند... آنجا ظل‌السلطان به حکیم‌باشی خود گفت: حکیم! اینها (حاجی اسفندیار خان و حاجی علی‌قلی خان) را ببر به منزل خود و به حسینقلی خان هم گفت: ایلخانی را ببر به خلوت ابراهیم خلیل‌خان... (شب متصل به تهران تلگراف می‌کردند و جواب می‌گرفتند و صبح خبر شدیم که) ایلخانی سخته کرده! و حاجی اسفندیار خان و حاجی علی‌قلی خان را به زندان برده‌اند...» ص ۲۴۶-۲۴۵.

و تالش و دیگر جاها به اینان می پیوست و با اسلحه کامل از تفنگ و فشنگ و بمب و غیره مقاومت را آماده بودند و عده آنها از مسلمان و گرجی و ارمنی آمیخته بود. با این جمعیت، سنگ راه و مانع بزرگشان از حرکت به طرف تهران، همانا دو دلی سپهدار بود که از پیش رفتن آنها جلوگیری بود. دو ماه بیشتر در رشت نشسته گامی فراتر ننهاندند...<sup>۱</sup> کسروی هم عیناً همین مسأله را تأیید می کند که: «سپهدار در رشت آسوده نشسته، چنین می خواست که اگر از دربار سپاهی به سرش نفرستند بتکائی بر نخیزد.»<sup>۲</sup>

سرپرسی سایکس، سپهدار را چنین معرفی می کند:

... نامبرده سپاهیان تحت فرمان عین الدوله را راهنمایی می نمود و تصور می رود که برای نجات املاک وسیع خود از غارت و چپاول به میلیون پیوست. او را يك مرد جبان و غیر قابل اعتماد توصیف نموده اند، ولی رویهم رفته چون از ملاکین درجه اول شمرده می شد، پشتیبانی او خیلی گران بها بوده است... سپهدار با جان و دل هیچوقت با مشروطه همراه نبود، بلکه همان صورت ظاهر تنها بوده است، ولی او فهمیده بود که اگر کوچکترین علامت تردید و دودلی از خود نشان بدهد، انقلابیون او را خواهند کشت...<sup>۳</sup>

وقتی مجاهدان تحت فرماندهی پیرم ارمنی، به رغم مخالفت سپهدار، قزوین را فتح کردند و در صدد حمله به جانب تهران بر آمدند، سپهدار به مخالفت برخاست. در این گیرودار تلگراف محمدعلی میرزا بدین مضمون به دست سپهدار می رسد: «مشروطیت را اعطا و امر به انتخابات نیز دادیم.» سپهدار متن تلگراف را برای مجاهدان می خواند و دستور می دهد که شهر چراغانی شود. ولی «آزادخواهان اظهار عدم رضایت کرده، برضد سپهدار شور کردند و دورچادر او را محاصره کردند. میان آنها با سپهدار بهم خورد و از این جهت از مراجعت وی به رشت

۱. ادیب هروی، تاریخ پیدایش مشروطیت. ص ۲۴۳.

۲. کسروی، تاریخ مشروطه ص ۸۷۳.

۳. سرپرسی سایکس، پیشین، ص ۶۴۲-۶۴۱.

جلوگیری شد. در صورتی که سپهدار مایل به برگشت بود.<sup>۱</sup>

در اوایل امر که روس‌هاعلاقه‌ای به پیشروی مجاهدان رشتی به سوی تهران نداشتند و جداً از حکومت استبدادی محمدعلی میرزا طرفداری می‌کردند، از سپهدار در خواست می‌کنند که: «از مجاهدان خلع سلاح کند و آنها را متفرق نماید. او اگر می‌توانست، می‌پذیرفت...»<sup>۲</sup> حتی ادعا شده است که او قبول کرده بود که «از صف فداییان خارج شده، برای صلح به تهران بیاید، در صورتی که از طرف سفارت روس امنیت او را ضمانت کنند.»<sup>۳</sup>

با این حال، سپهدار تنها زمانی تصمیم می‌گیرد به تهران حمله کند که با چرچیل دبیر اول سفارت انگلیس ملاقات می‌کند و در نتیجه به فرجام کار مطمئن می‌شود. چنانکه از خاطرات یکی از نزدیکان سپهدار برمی‌آید، چرچیل به سپهدار می‌گوید: «بختیارها نزدیک تهران هستند، از تهدید روسها نترسید، به تهران حرکت کنید...»<sup>۴</sup>

بعد از این که سپهدار دیگر به اصطلاح پلهار پشت سر خود خراب می‌کند، در صدد برانداختن محمد علی شاه برمی‌آید. چنانکه: «پس از اینکه محمد علی شاه از حرکت مجاهدان رشت به سمت کرج اطلاع حاصل کرد، تلگرافی به شرح زیر به سپهدار مخابره نمود: «محمد ولی محض فوق نمک به حرامی توبه دولت، ترا از شئون دولت خارج و املاک ترا خالصه نمودیم.» محمد ولی خان تنکابنی (سپهدار) هم در جواب تلگرافی به شرح زیر به محمد علی شاه مخابره کرد: «باغشاه - الحمد لله که از این ننگ خارج شدم و در املاک من هم هیچکس قدرت دخالت نخواهد داشت.»<sup>۵</sup>

در اینجا، برای اینکه بیش از پیش به ماهیت سپهدار و امثالهم پی ببریم، نشرده‌ترین و درعین حال جامع‌ترین تعریفی را که یکی از همولایتیهایش از آن

۱. ادیب هروی، پیشین، ص ۲۴۵.
۲. همان، ص ۲۴۵.
۳. اطلاعات ماهانه، سال ۱۳۲۸، شماره ۳، ص ۱۹.
۴. مهدی بامداد، رجال ایران، جلد چهارم، ص ۲۲.
۵. دکتر نورالله دانشور علوی، تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری، به کوشش حسین سعادت نوری، ص ۵۵-۵۴.

بزرگوار کرده است، عیناً نقل می‌کنیم تا در وجه شبه‌قرار دادن طاووس به هزار رنگی تأملی و تجدیدنظری شود و نوسان ۱۸۰ درجه‌ای حضرت ایشان را بخوبی نشان داده باشیم.

... سپهدار پهلوان دورهٔ صدارت عین‌الدوله، فاتح مسجد جمعه، کشته‌سید عبدالحمید در استبداد. سپهدار پس گیرندهٔ اسرای قوچان در استرآباد بعنوان آزادیخواهی. سپهدار گل‌وله باران کن قانون اساسی در چشمهٔ علی، داوطلب خفه کردن آزادیخواهان تبریز، سردار قشون عین‌الدوله در جنگ ستارخان و باقرخان، سردار احرار در فتح قزوین و تهران، سپهسالار دولت مشروطه، سپهسالار حامی اعادهٔ محمد علی شاه مخلوع به تخت سلطنت با همدستی روسها، سپهسالار همدست صمدخان شجاع‌الدوله در قلع و قمع آزادیخواهان تبریز، سپهسالار قتال آزادیخواهان تنکابن به توسط پسرش...۱

بهر حال در نتیجهٔ جفت و جوری علل و عوامل خارجی و داخلی، آن روزی که ستم‌دیدگان آن همه انتظارش را کشیده بودند، سرانجام فرا می‌رسد و قیافهٔ مستبد آلوده به‌خونی که بدخواه انصراف ناپذیر آزادی و حاکمیت ملی بود و هیچگاه از خون آشامی سیر نمی‌شد، ناگهان محو می‌گردد. کار استبداد ظاهراً پایان می‌پذیرد. تهران بار دیگر بعد از یکسال که زیر شوشکهٔ قزاقان لیاخوف خون گریسته بود، آزاد می‌گردد و در تاریخ (۲۵ تیر ۱۲۸۸) بادیست سردار اسعد و سپهدار فتودال که هر یک سر به‌سفارتی سپرده بودند، فتح می‌گردد.

فتح تهران مقارن است با زورگوییها و آزادی‌کشیهای سپاهیان روس در تبریز: (سپاهیان روس در اردیبهشت ۱۲۸۸ به تبریز وارد شده بودند). این شرایط سخت، به مجاهدان آذربایجان که در کورهٔ کاشاکها آبدیده‌تر شده بودند، امکان نمی‌دهد که در فتح تهران مستقیماً نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشند. تهران فتح می‌شود. محمد علی میرزا که پایگاه اطمینان بخشی در بین مردم نداشت از روی ناچاری به‌زیر پسرچم روس و انگلیس پناه می‌برد و از طرف

۱. علی دیوسالار بخشی از تاریخ مشروطیت، ص ۴۹.

فاتحین تهران از سلطنت خلع می‌گردد و «با يك دنيا خجالت و خیانت از ایران می‌رود»<sup>۱</sup>

فاتحین به پیروی از منویات سفرای سفارتین، مقرری قابل توجهی (در حدود صد هزار تومان در سال)، از کیسه ملت ستمدیده، برای محمد علی میرزا تعیین می‌کنند تا دیگر بار پروبالی بگیرد و برای گستردن بساط خود کامگی و ستمگری در کشور، دست به تحریکات مختلف بزند... که ناگهان سراز قمش تپه استرآباد درمی‌آورد!

در آن روزهایی که نمایندگان دولتی روس و انگلیس و کیل مدافع محمد علی میرزای مخلوع شده و برای بالا بردن سطح مقدار مقرری سالانه وی، لجاجت و سرسختی از خود نشان می‌دادند یکی از نمایندگان مجلس گفته بود: «تعیین حقوق و مستمری برای محمد علی میرزا مثل این است که گرگ درنده‌ای به گوسفندان دهی حمله کند و چند رأس بره مظلوم را بی رحمانه بدرد و بعد با دهان خون‌آلود از مردم ده اجرت سلاخی مطالبه کند»<sup>۲</sup>

بعد از تحصن محمد علی میرزا در سفارتخانه روس، لیاخوف خون‌آشام به اتفاق چرچیل انگلیسی و یک افسر روسی به بهارستان آمده، شمشیر خود را از کمر باز کرده، به عنوان تسلیم مقابل سردار اسعد و سپهدار بر زمین نهاد. «سردار اسعد مجدداً شمشیر را بر کمر لیاخوف بست و گفت: به وظیفه سربازی خود عمل کرده و ایرادی به‌وی نخواهد بود.» آری همین لیاخوف، با آن سابقه سیاهش «از طرف سردار اسعد و سپهدار تنکابنی دوم مرتبه فرمانده قزاقها شد و امنیت شهر به او محول گردید»<sup>۳</sup>

فاتحین تهران بعد از آنکه از کار خلع محمد علی میرزا فارغ شدند، در اولین فرصت مقامات دولتی را چون گوشت قربانی، بین خود و اعوان و انصارشان تقسیم کردند. بدین ترتیب، مشروطیت بازیافته، تحت تأثیر روحیه و افکار و منافع خاص فاتحین قرار می‌گیرد و بعد از آن همه کشمکش و مبارزه،

۱. حسن حلاج، پیشین، ص ۳۶.

۲. دانشور علوی، پیشین، ص ۷۲.

۳. محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تلاش آزادی. ص ۱۷۲.

حکومتی که از نمایندگان طبقات مترقی و فشرهای دموکراتیک باشد، بر سر کار نمی آید. نفوذ ملاکین و اشراف زمین دار در کادر دولت، روز بروز زیادتر می شود و توده مردم همچنان در آستانه انقلاب باقی می ماندند و از ثمرات و دست آوردهای جنبش بی بهره می مانند. به عنوان مثال، درصد نمایندگان «مالک» مجلس شورای ملی، در دوره اول ۲۱، در دوره دوم ۳۵، و در دوره سوم ۴۹... بوده است.<sup>۱</sup> این آمار نمایشگر این حقیقت است که در دوره اول مجلس زمینداران هنوز چنانکه باید و شاید نخواستند یا نتوانسته اند در مجلس راه بازکنند و اکثریت مجلس را بورژوازی و خرده بورژوازی به دست آورده است. در همین مجلس اول بود که چند قانون مترقی و ضد فئودالی از قبیل قانون لغو تیول و تسعیر از تصویب مجلس می گذرد. بی مورد نیست که مجلس اول نتوانست به عمر ثمر بخش خود ادامه دهد و بالاخره هم به دست مرتجعان درب و داغون شد. در مجلس دوم و سوم و بعد از آن هجوم مالکان و دارو دسته آنها به مجلس روز افزون است. و همیشه اکثریت قاطع با آنهاست.

به نوشته دکتر ملک زاده:

به محض تشکیل دولت جدید، عده ای از کهنه کارها و مرتجعین هزار رنگ که در هر پیش آمدی، لباس روز را در بر می کنند... از طرف سپهدار و سردار اسعد به بالاترین مقامات دولتی منصوب گشتند... آقازاده ها و گل‌های سرسید باغشاه دوباره مجلتر از پیش زندگی می کنند ولی مجاهدان که در راه رژیم مشروطیت، فداکاری کرده بودند و شاه را از تخت پایین کشیده بودند، به نان شب محتاج مانده و مورد اعتنا نبودند.<sup>۲</sup>

بدین سان، عده ای با رنج بسیار جویی می کنند و بگناه بهره برداری دیگری می آید و در آن آب روان می کند. صدها تن مجاهد آذربایجانی و غیر آذربایجانی خون می نهند و چند تن مانند سپهدار دعوت می خورند. ضد انقلابیهای سابقه داری

۱. با استفاده از جدول شماره ۷ کتاب نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و یک

دوره قانونگذاری، زهرا شجیمی، ص ۱۸۱.

۲. ملک زاده، تاریخ مشروطیت ایران، جلد ششم، ص ۱۳۴.

مانند عین‌الدوله که در دشمنی با مشروطه و ملت‌حدی شناخته بودند و در ریختن خون آزادیخواهان ید طولایی داشته‌اند، با دست فاتحین کذایی غسل تعمید می‌یابند و با قرار گرفتن در کنف حمایت حضرات، گذشته از آنکه مویی از سر نامبارکشان کم نمی‌شود، کاسه گرمتر از آتش هم می‌شوند و به ریش مجاهدان پاکباز و مشروطه‌چیه‌های از جان گذشته پوزخند می‌زنند. دست آوردهای جانبازیهای ملت مورد مخاطره قرار می‌گیرد و موجودیت و حیات رژیم مشروطه که خونبهای ده‌ها هزار از مردم این آب و خاک بوده، تهدید می‌گردد. فاتحین با احتیاط و پرده‌پوشی، اقداماتی در جهت طرد بعضی از جنبه‌های مثبت جنبش و ابقای قسمت‌هایی از نظم قدیم می‌کنند. دولتی که بعد از فتح تهران بر سر کار می‌آید، از انقلاب بیشتر از ارتجاع می‌رمد. بطوری که بعدها خواهیم دید، این دولت بدون آنکه علیه نیروهای ارتجاعی دست به اقدامات جدی بزند، نیروهای اساسی انقلاب را که همان دسته‌های مجاهدان باشد، خلع سلاح می‌کند.

## شب قهرمان

حالا که جنگ خاتمه یافته، باید کاری کرد که این رؤسای مجاهدان از قبیل سردار و سالار از میان بروند و سپس قبر ایشان را امامزاده کرد.<sup>۱</sup>

در اساطیر یونانی پهلوانی است با نام آفته. آفته فرزند آسمان و زمین بود. و زمین منبع نیروی او بود. آفته با هر پهلوانی درمی‌افتاد، او را از پا می‌انداخت. روزی هرکول با آفته مواجه می‌شود و آن دو درهم می‌آویزند. هرکول که رمز قدرت آفته را دریافته بود، او را از زمین بلند می‌کند و نمی‌گذارد پاهایش به زمین برسد. ذخیره نیروی آفته تمام می‌شود و هرکول او را میان زمین و آسمان

۱. از فرمایشات یکی از فرصت‌طلبان روشنفکر مآب. امیرخیزی، پیشین ص ۴۴۷.



خفه می‌کند.

بدخواهان سعادت خلق هم، توطئه‌ها می‌چینند و گرد آزادی ایران را از تبریز قهرمان پرور و مجاهدان سرسپرده‌اش که منبع نیروی او بودند، جدا می‌کنند و آنگاه چنان که خواهیم دید، به‌مراد دل سیاهشان می‌رسند و کرکس‌وار بر سر سردار ملت می‌ریزند و کشور را از وجود سردار کاردانی که در آن لحظات وجودش مغتنم بود، محروم می‌سازند.

سرداری که روزگاری سینه‌اش سپر آزادی و مشروطه کشور بود، هدف تیرهای دلدوز آلوده به‌زهر کینه دشمنان خلق می‌شود. برای دریافت حقایق، بهتر است دنبال سیر وقایع را از زمانی که تبریز به‌دست مداخله‌گران روسی افتاد، بگیریم.

گفتیم که ستارخان و اغلب سران قیام آذربایجان بعد از ورود سربازان روسی به تبریز، ناگزیر به کنسولگری عثمانی پناهنده می‌شوند. آنها از آسیاب می‌افتد، سردار و دیگران از کنسولگری خارج می‌شوند. مداخله‌گران تزاری و کوتاه‌بینان فرومایه، وجود سردار را در تبریز مانع رسیدن به هدفهای تجاوزکارانه و بهره‌کشی خود می‌پنداشتند و گمان می‌بردند که اگر سردار در تبریز ماندگار شود، دیر یا زود بازم و وسایل لازم را برای وارد آوردن ضربه‌های کاری بر پیکر بیگانه و بیگانه‌پرست به‌دست خواهد آورد و دیگر بار بیرق مقدس آزادی را از دستهای آلوده مرتجمان خیانت‌پیشه هزار رنگ باز خواهد گرفت.

در آن روزهایی که بدخواهان درباره سردار چنین می‌اندیشیدند و اینهمه از وجود او در تبریز بیمناک بودند و خوابهای آشفته می‌دیدند، مخبر السلطنه از طرف دولت جدید به ایالت آذربایجان منصوب می‌گردد. مخبر السلطنه که با روحیه انقلابی آذربایجان آشنایی داشت و از صلابت اخلاقی و نیروی شخصیت استوار سردار دریا دل مشروطه داستانها شنیده بود، خوابهایی برای ستارخان می‌بیند.

ابراهیم صفایی می‌نویسد: «مخبر السلطنه هدایت باردیگر به ایالت آذربایجان منصوب شد و در روز جمعه سوم شعبان وارد تبریز گردید. در میان گروه استقبال-کنندگان، سران مجاهد در صاف جلو ایستاده بودند. وقتی مخبر السلطنه جلو آمد،

ستارخان تعظیمی کرد ولی مخبر السلطنه با بی‌اعتنایی و خون‌سردی پاسخی گفته از جلو او رد شد.» بعد «محقق و مؤلف» محترم کسروی را به باد انتقاد می‌گیرد که چرا نوشته است:

«این گمان نابجاست، زیرا يك نفر والی به کسانی که به مراتب دون‌مقام او واقع شده‌اند، حسد نمی‌ورزد. مخبر السلطنه می‌خواست غرور بیجای مجاهدان را درهم بکوبد تا دست از تندروی بردارند و خیال نکنند که دولت و ملت باید در برابر امیال آنان تسلیم باشند.»<sup>۱</sup> افسوس که محقق محترم از یاد برده‌اند که نام‌رزمنده‌ای با ایمان چون ستارخان را به‌زشتی یاد کردن، سبب نمی‌شود اهل ینش او را بزرگ بخوانند. زیرا که زندگی پرنوسان و هر دم به‌ننگ آلوده مخبر السلطنه بهیچ‌وجه با زندگی ساده و سرشار از جانفشانی ستارخان قابل مقایسه نیست. کار مخبر السلطنه همه‌زبان‌فروشی بود و کار ستارخان جان‌فروشی. زبان تاریخ در این دآوری از همه، رساتر و گویاتر است. چه می‌گوید؟

مخبر السلطنه پیش از دوره استبداد صغیر والی آذربایجان بود و با استفاده از مقام خود، انجمن ایالتی تبریز را وادار کرد که قسمتی از زرادخانه دولتی را همراه مبلغی در حدود بیست هزار تومان در اختیار رحیم‌خان بگذارد و او را به سروقت ایلات شاهسون بفرستد. رحیم‌خان بعد از مدتی به دستور محمدعلی میرزا به تبریز آمد و دیدیم که مرتکب چه جنایاتی شد. خود مخبر السلطنه می‌نویسد: «سردار نصرت رحیم‌خان چلبیانلو رفیق عدلیه در تبریز است. خواستم، گفتم: در اهر تشکیل اردویی باید داد. برای تشویق قرار شد روزی در منزل او ناهاری بشود. در همان هفته اول روزی به منزل او رفتم...»<sup>۲</sup> جالب توجه اینکه مخبر السلطنه پیش از آن در تهران وزیر عدلیه بوده است و در فرار دادن رحیم‌خان از تهران — که به جهت شرارت‌های خود و پسرش بنا به درخواست ملت زندانی شده بود — نقش اساسی داشته است. هم‌زمان با گریختن رحیم‌خان از تهران، مخبر السلطنه نیز از طرف محمد علی میرزا والی تبریز می‌شود و دست سه‌روز بعد از آمدن

۱. سیزدهمین جزوه رهبران مشروطه، تحقیق و تألیف به قلم ابراهیم صفائی، ص ۲۲.

۲. مخبر السلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۱۷۰.

رحیم‌خان به تبریز او نیز وارد تبریز می‌شود. مخبر السلطنه بعد از شروع جنگهای تبریز، فرار را به‌قرار ترجیح می‌دهد و از همانجا روانهٔ اروپا می‌شود. وی تا فتح تهران همچنان در اروپا ساکن بوده است و در اروپا بود که ابلاغ ایالت آذربایجان به‌دستش رسید. مخبر السلطنه چند روز بعد از ورود به تبریز، به «اسمعیل امیرخیزی» گفته بود: «من روزی که خواهم به ایران عزیمت کنم، به صاحبخانه‌ای که من درخانهٔ اوسکونت داشتم گفتم: چه سوغاتی برای شما از ایران بفرستم؟ گفت: «من از شما سوغاتی نمی‌خواهم، فقط از شما این تمنا را دارم که سلام مرا به ستارخان برسانید.»<sup>۱</sup> بعدها که دست مخبر السلطنه به خون شیخ محمدخیا بانی آلوده شد، ماهیتش بیش از پیش بر همگان روشن شد.

مخبر السلطنه بعد از آنکه به تبریز نزول اجلال فرمود، بزودی دستگیرش شد که با وجود ستارخان در تبریز که امیدها و آرزوهای مردم زحمتکش در وجودش متجلی است، حنای حکومت وی رنگ زیاده نخواست. از این رو با استفاده از سیاست کجدار و مریز مخصوص به خودش، در اولین فرصت نقشه‌ای برای دور کردن ستارخان از تبریز می‌کشد و با مهارت خاصی موفق به اجرای نقشهٔ خود می‌شود.

## مأموریت اردبیل

انسان ممکن است از پای بیفتد، اما شکست نمی‌خورد.

ارنست همینگوی

در گیرودار جنگهای تبریز که در اکثر شهرهای آذربایجان، کم و بیش جنبشهای آزادیخواهی رونق یافته بود، اردبیل يك حالت استثنایی داشت. این شهر به جهت موقعیت خاص خود همیشه در معرض تاخت و تاز ایلات شاهسون که قویترین تکیه‌گاه رژیم استبدادی محمدعلی میرزا بشمار می‌رفتند، بوده است. از این رو

۱. امیرخیزی ۴۳۸.

گماشتگان محمدعلی میرزا پیوسته در این شهر، باخسونت تمام از ظهور افکار مشروطه‌خواهی جلوگیری می‌کردند. اختلافات مذهبی حیدری و نعمتی هم در این شهر - که سیاستهای خارجی و داخلی خاصی هیزم بیار آتش این نوع اختلافات خانمانسوز می‌باشند - برای پیشرفت افکار مترقیانه، مانع بزرگی به حساب می‌آمدند.<sup>۱</sup>

کار بدین منوال پیش می‌رفت تا مجاهدان رشت قدرتی پیدا کردند و چنانکه دیدیم، قزوین را نیز فتح کردند و از آنجا هم عازم فتح تهران شدند. کمیته ستار که رهبری مجاهدان گیلان را به عهده داشت، بعد از فتح قزوین برای آنکه جنبشی در اردبیل پدید آورد، عده‌ای از مجاهدان را به سرپرستی میرزا محمد حسین زاده - یکی از مجاهدان کسار کشته قفقازی - بدین منظور به آنجا می‌فرستد. این گروه، در اندک مدتی موفقیت‌های شایانی به دست می‌آورد. آنهارد اردبیل تعداد زیادی تفنگچی و مجاهد تربیت می‌کنند و با گرفتن پول از توانگران، مجاهدان را برای دفاع از شهر در مقابل یورشهای هراز گاهی ایلات مسلح می‌کنند. «حسین زاده» که به شهادت کسروی و امیر خیزی، مردفساد ناپذیری بود و در نهایت سادگی زندگی می‌کرد - توان گفت از نوع مردانی چون روبسپیر بود - برای پیشرفت کار، چندتن از ثروتمندان و متفدین بدخواه مشروطه را که خادم باشی بارگاه شیخ‌صنی هم جزو آنها بود، اعدام می‌کند. این اقدام تند حسین زاده - موجبات نارضایتی عده‌ای را فراهم می‌آورد. مخبرالسلطنه که از

۱. باید متوجه بود که اختلافات مذهبی پدیده روبنایی جامعه طبقاتی می‌باشد و بانفوذ افکار مترقیانه به خودی خود کنار گذاشته می‌شود. چنانکه در جریان قیام تبریز، اختلافات مذهبی شیخی و متشرع و مسلمان و مسیحی و... بکلی از یادها فراموش می‌شود و پیروان ادیان و مذاهب مختلف در یک سنگر، علیه دشمن مشترک مبارزه می‌کنند و برادروار در مجالس و مراسم جشن و سوگواری همدیگر شرکت می‌جویند. مراسم تشییع جنازه مسیوچلیتو (گرچی) که در آن هزاران نفر از مردم تبریز شرکت کرده بودند، دلیلی بر این مدعا است. بنا به نوشته روزنامه ناه ملت: «الحق والانصاف که در آذربایجان نه، بلکه در ایران، تا بوده جنازه احدی را از بزرگان و اشراف و رجال مملکت بدین وضع و ترتیب و عزت و جلال حمل‌نموده و در حق هیچیک از شهدای حریت این اقدام فوق‌العاده را مرعی نداشته‌اند.»

چگونگی موضوع باخبر می‌شود، بهانه به‌دستش می‌افتد و ستارخان را مأمور خلع سلاح مجاهدان اردبیل می‌کند. ستارخان که به‌اندازه شجاعتمش فروتن هم بود، بی‌آنکه از توطئه‌های پشت پرده آگاهی داشته باشد، پیشنهاد مخبر السلطنه را می‌پذیرد. ستارخان در ۱۸ اردیبهشت ۱۲۸۸ (۱۶ روز بعد از ورود مخبر السلطنه به تبریز) به همراهی هفتاد و چند نفر از مجاهدان و یاران خود عازم اردبیل می‌شود. مخبر السلطنه با راضی کردن ستارخان به انجام این مأموریت بدفرجام و فرستادن او به اردبیل (که مشکل به‌نظر می‌رسید از دامهایی که بر سر راهش گسترده بودندجان سالم بدربرد) بایک تیردوشان می‌زند. یعنی در عین حال که ستارخان را از تبریز دور می‌کند، مقدمات خلع سلاح مجاهدان اردبیل را هم با دست بسزرگترین مجاهدان فراهم می‌کند. ستارخان بعد از رسیدن به اردبیل مرتکب اشتباه بزرگی می‌شود. در لحظه‌ای که خوانین ایلات حوالی اردبیل و خلخال و قره‌داغ به تحریک روسها<sup>۱</sup> و با دست اندر کاری رحیم‌خان چلبیانیلو، دست به‌دست هم داده، بیرق هواداری از محمد علی میرزای مخلوع را بلند می‌کنند و در صدد یورش به اردبیل بر می‌آیند، ستارخان با مجاهدان اردبیل و حسین‌زاده به‌سختگیری می‌پردازد و مجاهدان را که اعتقاد و محبت زیادی بدو داشته‌اند، خلع سلاح می‌کند. کسروی می‌گوید: «ستارخان با این کار دستور والی را روان می‌ساخت ولی ریشه خود را می‌کند. در چنین هنگامی بایستی مجاهدان را نواخته، به نیروی خود بیفزاید. نه اینکه آنان را به دشمنی وادارد. پیداست نا دانسته کار می‌کرد.» زبان حال مجاهدان تحت فرمان میرزا محمد حسین‌زاده در آن روزها در برابر ستارخان این‌گونه است: «دیگران را در کمند

۱. روسها در آن روزها هر جا دستشان می‌رسید آشوب و بلوا راه می‌انداختند تا به‌بهانه حفظ جان اتباع خود قوای نظامی خود را به ایران وارد کنند و به اصطلاح از آب گل‌آلود ماهی بگیرند. در اینجا می‌بینیم روسها با رحیم‌خان دراهر مذاکره می‌کنند و حتی برای دلجویی او پزشکی مخصوص کنسولگری روس در تبریز را برای معالجه وی به‌اهر می‌فرستند. بعد از آنست که رحیم‌خان با سپاهی از ایلات مختلف که عده‌شان به ۲۰ هزار نفر می‌رسید برای چپاول و غارت و دستگیر کردن ستارخان به اردبیل حمله می‌کند و اندکی بعد ستون سپاهیان روسی اردبیل را اشغال می‌کنند.

آور که ما خود بنده ایم.»

از اواسط مهرماه، حملات سیل آسای ایلات به سرکردگی رحیم خان به اردبیل آغاز می شود. ستارخان با نیروی کمتری که در اختیار داشت، به مقابله می پردازد. ولی نمی تواند کاری از پیش ببرد. در این روزها ستارخان پی در پی به تبریز تلگراف کرده، با تذکر کثرت نفرت و زیادی قورخانه رحیم خان، از مخبرالسلطنه طلب یاری می کند. ولی هر بار جوابهای سربالایی از این دست تحویل می گیرد: «رحیم خان در اهر بیمار است و از تبریز برای او پزشک فرستاده شده، چگونه می شود که با همدستی دیگران بر سر اردبیل آید.» بعد از چند روز، سیمهای تلگراف هم قطع می شود و ستارخان ناگزیر در دژنارین قلعه - که خود روزگاری در آنجا زندانی بود - موضع می گیرد و به دفاع می پردازد. امیر - خیزی که در آن روزها با ستارخان همراه بوده، وضع او را چنین توصیف می کند:

... سردار به اندازه ای دل تنگ و ملول بود که می گفت: از زندگی سیر شده ام. من در مقابل بیست هزار اشرار شاهسون و قره داغ مقاومت می کنم. در صورتی که سوارانم فشنگ برای دفاع از خود ندارند. چندین بار به تهران و تبریز تلگراف کرده ام که بیست هزار سوار شاهسون و قره داغ، اردبیل را محاصره کرده اند، قورخانه و کمک لازم است، همه به وعده و نوید گذشته است.<sup>۱</sup>

ستارخان در حالی که چشم به راه رسیدن قوای کمکی بود، سرسختانه ایستادگی می کرد تا بلکه گشایشی در کارها پدید آید. ولی وضع روز بروز بدتر می شد و دشمنان حلقه محاصره را تنگتر می کردند. بعد از گذشتن يك ماه، ذخیره فشنگ - با همه صرفه جویی که در مصرف آنها می شد - تمام می شود و از بابت علوفه و غذا سختی پیش می آید. تمام امیدها به یأس مبدل می شود. همراهان سردار جلسه ای ترتیب داده، بعد از بررسی موقعیت خود، تنها راه چاره را عقب نشینی یا بهتر است بگوییم تنها راه نجات را در فرار می بینند. ولی ستارخان به این امر

۱. امیر خیزی، ص ۴۳۷.

راضی نمی‌شود و آنرا ننگی عظیم برای خود می‌شمارد. در این حال یکی از همراهان سردار به او می‌گوید: «ما که برای غازگرفتن نیامده‌ایم، با کدام فشنگ جنگ کنیم؟» «اسماعیل یکانی» که یکی از نزدیکان سردار بود، می‌گوید: «نزدیک به دمیدن آفتاب (۱۵ آبان ۱۲۸۸) همه به اسبهای خود سوار شدند ولی سردار همچنان خودداری می‌کرد. بالاخره یار محمدخان و دیگران بازور و خواهش او را بر اسبش سوار کردند و از قلعه خارج شدیم.» یار محمد خان خودش هم در این باره چنین گفته است: «ما که از هر طرف محاصره شده بودیم، سقوط شهر حتمی به نظر می‌رسید. ولی ستارخان نمی‌خواست دست از جنگ بکشد و حاضر بود کشته شود ولی ننگ فرار را روی خود نگذارد. ولی ما چون به حیات او علاقه‌مند بودیم و خودکشی را دیوانگی می‌دانستیم او را مجبور به حرکت کردیم.»<sup>۱</sup>

به هر حال سردار از این مهلکه جان سالم بدر می‌برد و از دامهایی که بر سر راهش چیده شده بود، به سلامت می‌گذرد و به تبریز باز می‌گردد. مردم حق-شناس تبریز مقدم سردار شکست خورده خود را چون سرداری فاتح، عزیز می‌دارند و برای زدودن ملال خاطر وی باشکوه تمام به استقبالش می‌شتابند و از اینکه او را دیگر بار در بین خود می‌بینند، به جشن و سرور می‌پردازند. ولی افسوس که سردارشان مدت زیادی در میان آنها نخواهد ماند و دستهای نابکار، او را برای همیشه از بین آنها خواهد ربود.

۱. مللک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلد ششم، ص ۱۷۶.

## در آستانه سفر بی بازگشت

از برای من ویران سفر گشته مجال دمی استادن نیست.  
منم ازهر که در این ساعات غارت زده تر  
همه چیز از کف من رفته بدر  
دل فولادم بامن نیست.  
همه چیزم دل من بود و کنون می بینم  
دل فولادم مانده در راه  
دل فولادم را بی شکی انداخته ست  
دست آن قوم بداندیش در آغوش بهاری که گلش گفتم  
از خون وز زخم.

نیما

سردار ملی بعد از بازگشت از سفر اردبیل و حتی پیشتر از آن - بعد از پایان جنگهای تبریز - زندگی سیاسی و انقلابی پر تلاش خویشتن را پایان یافته می دید.

او که تقاضای مام وطن را با آغوش باز پذیرا شد: - دیگر دست از غلاتگری برداد... همین در هم ریخته چشم به داه چون توشیری است ۱۰۰۰ - و اطاعت از اراده مقدس ملت را بر تمایلات سرکش جوانی ترجیح داد؛ او که سرنوشت خود را با سرنوشت میهنش گره زد و رهبر حقیقی مردم شد و خشم جوشان توده را در شاهراه سعادت رهنمون شد؛ او که دژ انقلاب (تبریز) را چنان به شایستگی پاسداری کرد و نوزاد انقلاب را از گیر دندان و چنگال گرگان استبداد نجات داد و با خون دل به تیمارش برخاست؛ او که در بحرانی ترین روزها دست روی دست نگذاشت و بسان پیکان خدنگ به سوی هدف مقدس پیش رفت و بسی هراس به استقبال خطر هاشتافت و پیرو زد؛ او که هیچگاه در کویدن سرماهای زهر آگین

۱. در نمایشنامه نادر شاه، نوشته نریمان نریمان اف، دایمی نادر او را با این عبارات به کار فرا می خواند \* آثار محمد عارف، ص ۴۰۵.



طبقه ننگین و سراپا فاسد حاکمه مستبد و درگسیختن قید فشار و آزاری که زندگی را بر توده تباه می ساخت و جان و دلش را می فرسود، دست و دلش نلرزد و چنان سرسختانه به پیکار برخاست و... حالا که اراده و رهبری کشور به دست افراد فاقد صلاحیتی افتاده است و آزادی نیم بند و دموکراسی پوشالی حاکم بر مقدرات مردم شده، ستارخان هم باید به غم میل باطنی خویش از جوش و خروش بیفتد و زندگی خود را در آسایش مردمگی آموزی که شایسته اش نبود، به پایان برساند و پیروزیهای نمایان گذشته خود و همزمانش را در قلمرو خاطرات بیفکند و با تلخکامی کشنده ای تماشاگر بازگشت موجهای ضد انقلاب باشد.

ستارخان بعد از بازگشت از اردبیل، تنها انتظاری که از اولیای امور دارد، اینست که در برابر خدمات ارزنده اش، کاری درخور شأنش به او رجوع کنند تا بتواند امرار معاش کند. «حاجی میرزا ابراهیم بلوری» هم به این نکته اشاره کرده است:

آن سالی که ستارخان از اردبیل بازگشت، من در تبریز نماینده انجمن ایالتی بودم، ستارخان با باباغی را از برای خود می خواست و مرا میانجی ساخته به انجمن چنین پیام داد: من سگ این توده هستم و همیشه می خواهم پاسبان توده باشم. شما با باباغی را به من واگذار کنید بروم در آنجا به کشت و کار پردازم و روز بگرام و باز هر زمان نیاز افتاد بیایم و جان بازی کنم. من این پیام او را رسانیدم و کوشیدم که باغ را به او واگذارند، آقای هدایت (مخبر السلطنه) خرسندی نداد.

پیدا است که وقتی در دستگاهی عین الدوله ها، قوام الملک ها، نصر السلطنه ها، کهنه درباریان، آدمکشان، خود کامگان و دشمنان مشروطه، سر رشته دار و مسند نشین می شوند، دیگر برای ستارخانها و امثالش جایی باقی نمی ماند. به قول مهدی داودی:

بانیان اصلی و رهبران پاکباز مشروطه، اکنون که این پیک سعادت-

۱. احمد کسروی، تاریخ هجده ساله، ص ۱۴۵.

بخش به سلامت به مقصد رسیده، دیگر مثل اینکه کار و وظیفه‌ای ندارند. سهم آنها به پایان رسیده و از آن پس باید کسان دیگر - کام‌طلبان و استفاده‌چیان - کسانى نظیر حضرت والا شایدا خوشه‌چین خرمن این سعادت باشند!

این آقایان سردمدار که «کسروی» به حق آنها را «میوه چین» نامیده است، وقتی برخر مراد سوار می‌شوند فاتحانه به‌ریش هرچه مجاهد و مشروطه‌چی و آزادیخواه است، می‌خندند و با اهرمهای تبلیغاتی خود تمام موانع را از سر راه خود برمی‌دارند و وقتی جای پای خود را محکم کردند، دو قورت و نیمشان هم باقی می‌ماند و چیزی هم طلبکار می‌شوند و چنین بهم می‌بافند که: «مشروطه چیز تازه‌ای نیست که شما آن را برپا کرده باشید. از روزی که آد미ان به حکمرانی برخاسته‌اند یکی از راههای آنها مشروطه بوده. در اروپا همه دولت‌ها آنرا پذیرفته بودند، در ایران نیز دیربازود بایستی بشود، اگر شما هم نبودید در ایران مشروطه برپا می‌شد.» چکیده‌مطلب این حضرات جز این نبود که «سیاست را به سیاست‌بازان هزار رنگ باید سپرد.» آنها دیگر نیازی به وجود امثال ستارخانها که از نظرگاه طبقاتی رو در روی آنها قرار گرفته بودند، نمی‌دیدند و نقشه‌آزین بردن آنها را در سر می‌پختند.

در هر حال ستارخان را از تبریز باید دور کرد. این عقیده‌ای است که هم مداخله‌گران روسی و هم سیاستمداران انگلیسی، هم سرجنابان مرکزی و هم والی آذربایجان و دارودسته او در تبریز، در آن اتفاق نظر دارند. ولی آخر چرا؟ شاید به این علتها:

روسها از این بابت ستارخان را نمی‌خواهند که نفوذ معنوی او را در میان ملت و احترام و وفاداری مردم را نسبت به او درك کرده‌اند و وجود او را در تبریز، درحالی که سربازانشان برای به‌کرسی نشاندن خواستهای تجاوزکارانه رژیم منقرود تراريسم در کنار شهر اردو زده‌اند و سالداتهایشان در شهر مرتکب غیرانسانی‌ترین جنایتها می‌شوند، مانعی برای پیشبرد هدفهای استعماری خود

می‌پندارند.

انگلیسیها هم که کم و بیش همان سیاست و خواسته‌های روسها را دنبال می‌کردند، چشم‌دیدن میهن‌پرستانی چون ستارخان را نداشتند. بطوری که بعدها فهمیده شد، تلگرافهای زیادی هم، دایر بر بیرون کردن ستارخان و باقرخان از تبریز، میان لندن و پترزبورغ و تهران و تبریز در رفت و آمد بوده است. برای نمونه به‌ذکر چند فقره از آنها اکتفا می‌شود: راپورت ۱. نیکلسون به‌سرادارد- گری در ۲۹ فوریه ۱۹۱۰ از پترزبورغ:

مسیوایزولسکی (وزیر خارجه تزاری) اظهار داشت که اخبار واصله از تبریز چندان خوب نیست، من خواهش نمودم که مفاد آن اخبار را برای من شرح دهد، مشارالیه در جواب گفتند که ستارخان و باقرخان تولید اغتشاش می‌نمایند و ایالت مایل و جاهد است که حدود آنها را محدود نگاهدارد ولی چون پول و استعداد ندارد انجام این امر از قدرت او بیرون است...

تلگراف بارکلی به‌سراداردگری (۱۳ مارس ۱۹۱۰) از تهران:

... با کمال افتخار راپورت می‌دهم که یادداشتی به‌دولت ایران فرستاده‌ام و تقاضای وزیرمختار روس‌را که راجع به‌اخراج ستارخان و باقرخان از تبریز و خلع اسلحه پیروان آنها بوده، تأیید نمودم. تلگراف سرجورج بارکلی به‌سراداردگری در مارس ۱۹۱۰ از تهران: کنسول دولت فخمیه در این امر تأیید بلیغ می‌نماید که ستارخان و باقرخان باید از شهر تبریز خارج شوند و تا هنگامی که این مسئله انجام نشده، امید استقرار نظم و آسایش و صلح نیست.

از متن تلگرافهای مذکور، نگرانی شدید دولتمندان روس و انگلیس برای دور کردن ستارخان از تبریز، از تهدید و زورگویی و دروغ‌پردازی نیز روی گردان نمی‌شوند و دستگاههای تبلیغاتی‌شان به‌انتشارشایعات بی‌سروتهی می‌پردازند که مثلاً: «پیروان ستارخان و باقرخان در نظر دارند به‌بانکهای روس و انگلیس دستبرد بزنند» آنها این تهمت را به کسانی می‌زدند که به‌استناد گزارشهای مأموران

سیاسی خودشان، این کسان در آشفته‌ترین روزها پاسبانی جان و مال بستگان دول خارجی را در تبریز (برای اینکه بهانه به دست مداخله‌گران نداده باشند) به گردن گرفته بودند!

«در درون شهر، ایمنی هرچه بهتر برپاست و راستی کسوی مسیحیان و بیگانگان چندان ایمن و آسوده است که تاکنون هرگز نبوده... همه بیگانگان از رفتار و کردار آزادیخواهان در این چند گاهه شورش خوشنودی می‌نمایند. جز روسیان سخن از ترس نمی‌رانند...»<sup>۱</sup> مجاهدان تبریز به حدی با اتباع خارجی مدارا می‌کردند که حتی بعضی از بیرونی‌ها و نامردم‌های آنها را نادیده می‌گرفتند و به روی خود نمی‌آوردند. چنانکه «عبدالله مستوفی» هم یادآوری می‌نماید که:

آزادیخواهان تبریز، خوب می‌فهمیدند که پاخیتانوف، کونسول روس، فشنگک و ذخیره به قشون عین‌الدوله می‌رساند و برای آنها مشکل نبود که از این اقدام جلوگیری کنند، ولی با وجود این کمکها، در خود قدرت مقاومت در مقابل قشون عین‌الدوله می‌دیدند، به این خرده-کاریها پوزخند زده، کار خود را می‌کردند و پایی این بیرونی‌ها که حقاً باعث انزجار بود، نمی‌شدند...<sup>۲</sup>

۱. احمد کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۸۰۶.

۲. عبدالله مستوفی، تاریخ اجتماعی اداری...، جلد دوم، ص ۳۸۸ \* گفتنی است که مشروطه‌خواهان تبریز با چشم بازهرسویی را می‌پاییدند و تا آنجایی که مقدورشان بود، از جریانات پشت‌پرده هم آگاهیها به دست می‌آوردند. چنانکه «پروفیسور مینورسکی»، ایرانشناس روسی الاصل کمبریج نشین، که در زمان جنگهای تبریز کارمند کنسولگری روسیه تزاری در تبریز بود، چند سال قبل به «عبدالملی کارنگک» گفته بود: «من در کنسولگری روس بودم، محل کار ما در نعمت آباد بود. در بحبوحه کار متوجه شدیم که هر دستور سری و رمزی که از مرکز حکومت تزاری به ما می‌رسد، مشروطه‌خواهان آن رانقش بر آب می‌کنند. مثل اینکه علم غیب دارند، یا هرچه به ما می‌رسد به آنها نیز ابلاغ می‌شود. این مشکل همیشه مراناراحت می‌کرد و به حل آن موفق نمی‌شدم. مأموریت من تمام شد؛ سالها گذشت؛ روزی در استانبول با آقای تقی‌زاده

اما علت کارشکنیها و مخالف خوانیهای جناب والی - مخبر السلطنه - با ستارخان، از آفتاب روشنتر است. مخبر السلطنه هم مانند عین الدوله و دیگران از سیاستمداران پوسیده و از بازماندگان و دست پروردگان عصر ناصری و مظفری<sup>۱</sup> بوده، از جمله کسانی بود که می توانست در زندگی سیاسی خویش با برخورداری از شرم موقع شناسی، گاه روسوفیل و زمانی انگلوفیل باشد و روزگاری گرایشهای ژرمانوفیلی از خودشان دهد؛ و بر اساس همین رنگ پذیری توانسته است با هر نوع رژیمی باب دوستی باز نماید؛ و چون گربه مرثی علی هیچ وقت پشتش به خاک نرسیده است.

مخبر السلطنه تا به تبریز می رسد، هنوز رنج سفر را از تن بدر نکرده، ستارخان را پی نخود سیاه می فرستد. ولی دیدیم که چگونه تیرش به سنگ می خورد، و ستارخان سلامت به تبریز بر می گردد. ولی مخبر السلطنه دست بردار نمی شود و با تبعیت از سیاست دولت مرکزی که می دانیم آب از کدامین سرچشمه می نوشیده - و با کمک ایادی خود در تهران و تبریز مقدمات رفتن (بهتر است بگوییم تبعید) ستارخان را به تهران فراهم می کند. ستارخان که بعد از آن همه جانفشانی بسا چشم خود می دید: طفلی را که او و امثال او با خون دل پروردند، به دست چه دایگان ناسپاس و بی مروتی افتاده است، دیگر نمی توانست آتش با مخبر السلطنه ها به یک جو برود، از این روست که روزی مخبر السلطنه و تمام سردمداران مملکت را به باد ملامت می گیرد که: «خون جوانانی را که صمدخان (شجاع الدوله آن جلاد اجنبی پرست) کشته بود هنوز خشک نشده بود که شما او را به خانه خود

→

این مسأله را در میان گذاشتم؛ خندیدند و گفتند: سید حسین خان عدالت، کارمند دفتر و مأمور رمز کنسولگری روس برادر آزادیخواهی داشت به نام سید حسین خان عدالت؛ مشروطه خواهان بوسیله او از نیات و دستورات حکومت روس تزاری مطلع می شدند و علاج واقعه را قبل از وقوع می کردند... این تبریزیها چقدر زیر کنند!...» نشریه کتابخانه ملی تبریز، شماره ۱۰، تیر ماه ۱۳۴۵، ص ۱۰۰.

۱. به نوشته سمیدنفیسی، مخبر السلطنه که مترجم زبان آلمانی مظفرالدین شاه شده بود، از لوازم زندگی شاه بشمار می رفت.

هشتمین سالنامه دنیا، ص ۱۸۱.

آوردید و از همچون او دزد جانی و بیرحمی پذیرایی کردید.»<sup>۱</sup>  
بدخواهی مخبرالسلطنه و دار و دسته او و خیل دشمنان داخلی و خارجی با انسانهایی که به قول ملك الشعرا بهار از طبقات فرودین برخاسته بودند، کار به جایی می‌رساند که بعضیها دانسته و ندانسته به بدگویی از انسان نیک‌نفسی چون ستارخان می‌پردازند، و قلم خود را با نوشتن اباطیل و ترهات بی‌جا و بی‌پایی می‌آلایند.

برای نمونه نامه‌ای را که ادوارد براون انگلیسی در کتاب خود آورده است در اینجا نقل می‌کنیم تا دانسته شود که دروغگویان تا چه پایه کم حافظه تشریف دارند:

«امیدوارم از ستایش ستارخان در تاریخ انقلاب میانه‌روی را پیشه خود سازید<sup>۲</sup> ستارخان عنصری بی‌سواد، نادان از مردم قراجه‌داغ و پیشه‌اش داد و ستد اسب و ایده‌اش دربارهٔ مشروطیت مادون رحیم‌خان بوده است... او به تاراج شهریان بی‌دفاع پرداخت، خانهٔ خود را از یغما آکند، دفتر او را یازده پیانوی یغمایی آرایش می‌داد...<sup>۳</sup>

نویسندهٔ مفتری‌نامه، باقرخان را هم از قلم نینداخته، او را «عنصری بزدل» معرفی کرده است. چه تحلیل بخردانه‌ای! چون ستارخان از مردم قراجه‌داغ است و پیشه‌اش داد و ستد اسب است و بی‌سواد است، پس حتماً «تاراجگر» هم خواهد بود، و دفتر او را (کدام دفتر؟) یازده پیانوی یغمایی (بی‌سوادی و بی‌انوی؟)، آنهم در حدود سال ۱۳۲۷ هجری قمری و در شهر تبریز آرایش خواهد داد! خورشید چگونه می‌تواند ظلمتگردان شب باشد؟ مگر ممکن است فریاد «هرمجاهدی دست به تاراج گشاید، همراهانش او را با تیر بزنند» از تراوشات

۱. امیرخیزی، پیشین، ص ۴۵۳.

۲. ببینند این نظر چقدر بانظر مخبرالسلطنه می‌خواند: «به سردار بهادر (پسر سردار اسعد) گفتم: به سردار اسعد بنویس در تجلیل حضرات (سردار و شالار) اندازه نگاه دارند...» خاطرات و خطرات، ص ۲۰۰.

۳. ادوارد براون، انقلاب ایران، ص ۴۳۶. برای اطلاع بیشتر و شناختن نویسندهٔ نامهٔ مذکور، به تاریخ مشروطه، ص ۸۰۹ مراجعه شود.

مغز انسانی غارتگر و سودجو باشد؟ مگر می‌شود «سگ ملت بود» و آنگاه روی ملت دست بلند کرد؟ سگ با وفا را با گرگ درنده‌ای که برایش خودی و بیگانه‌فرقی ندارد؛ نمی‌توان با يك معیار سنجید. آنکه تاریخ را «خاین امین» می‌داند، به پاس حفظ همین استدلالهای جزئی ولی قاطع است که به‌دهان یاوه-گویان پوزه‌بند می‌زند.

دلایل و شواهد زیادی در دست است که ستارخان، گذشته از آنکه تاراجگر نبوده است، در بدترین شرایط، پاسبان و پاسدار جان و مال مردم هم بوده است. تا جایی که، «پاخیتانوف» کنسول روس هم با همهٔ بدخواهیهای خود، ناگزیر از اعتراف به این نکته مهم بوده است. او در گزارش خود به‌سفیر روسیه که درگرم‌گرم جنگهای تبریز مخابره شده، این موضوع را خاطر نشان می‌سازد: «در منطقهٔ توقف حکام قلابی (اسلامیه‌نشینها و اردوی دولتی) کلیهٔ دکاکین غارت شده، در حالی که در منطقهٔ حکومت ستارخان دکاکین دست نخورده است.»<sup>۱</sup>

در پایین به‌چند مورد از اقدامات سردار ملی در این خصوص اشاره می‌شود:

- تنبیه قلعه‌بان باشی، که در مراغه با مردم بدرفتماری کرده بود.
- اعدام یکی از مجاهدان قفقازی که به‌دختری تجاوز کرده بود.
- بازگرداندن اموالی که شجاع نظام از تبریز غارت کرده بود به-صاحبانش. این اموال بعد از فتح مرند به‌دست مجاهدان کشف شد و به‌تبریز فرستاده شد.
- پس گرفتن کالاهای تجارتهی بازرگانان از دست سپاهیان تاراجگر-ماکو. بعد از تارومار شدن غارتگران، مجاهدان این کالاها را به‌بازرگانان پس دادند.
- دستگیر کردن نایب محمد امیرخیزی، که پسر عمه و هم‌رزم خود

۱. مجموعهٔ مدارك دیپلماتيك مربوط به‌ایران (شوروی). به‌نقل از انقلاب مشروطیت ایران، ایوانف، ص ۴۸.

سردار بود.

نایب محمد که درشهربانی هم صاحب مقامی بوده است، در حال مستی زنی را با گلوله کشته بود.

مأموران شهربانی، به جهت خویشی نامبرده با سردار و شغلی که در شهربانی داشت، در دستگیری او این پا و آن پا می کردند. ولی سردار، چون از کم و کیف موضوع خبردار می شود، نایب محمد را دستگیر کرده، به زندان شهربانی تحویل می دهد. نایب محمد بعد از چند روز به حکم دادگاه بر سردار می رود. به گفته کسروی: «اگر خویشاوند سردار نبود، به این آسانی دستگیر نمی شد و اگر دستگیر می شد، شاید به دار نمی رفت.»<sup>۱</sup> شواهد فوق و ده ها مورد دیگر و گواهی افرادی که سردار را دیده اند، دلایلی هستند بر این مدعا که سردار «به اندازه دلیری خود، فروتن و بسی آزار بوده است...»

اهم علل و انگیزه های دعوت مصرانه دولت مرکزی و سرجنابان پایتخت از بازوی انقلاب را به تهران، می توان در چند بند خلاصه کرد:

۱. عده ای از سردمداران، یا از روی ساده لوحی و یا به حکم دست نشانده گی، تحت تأثیر پافشاری مأموران سیاسی دولتهای بیگانه واقع شده، بطور مستقیم یا غیر مستقیم مجری خواستهای لندن یا پترزبورغ بودند و در این مورد هم مثل سایر موارد عمل می کردند.

۲. گروهی از بدخواهان قسم خورده مشروطه و بازماندگان سابقه دار کهنه درباریان که به مقتضای روز رنگ عوض کرده بودند و خود را در صف مشروطه خواهان واقعی جزده بودند و یا بر خورداری از دوستی و حمایت مستقیم فاتحین فتودال تهران،<sup>۲</sup> پستهای مهم دولتی را قبضه کرده بودند، نمی توانستند از ته دل وجود دسته های مجاهدان آذربایجانی را که قویترین نیروی مسلح و

۱. احمد کسروی، تاریخ هیجده ساله، ص ۱۱۰.

۲. «اگر در آن ایام کسی به خانه سپهدار و سردار اسعد می رفت می دید که اکثر مستبدین معروف و کرسی نشینان باغشاه در آنجا جمعند.»

ملک زاده، پیشین، جلد ششم، ص ۲۰۲.



پاسدار واقعی انقلاب ایران بشمار می‌رفتند و پیشروترین آن مجاهدان را که مشعل آزادی را در سیاه‌ترین و بحرانی‌ترین روزها فروزان نگهداشته بود، تحمل کنند. آنها از این رو در نهان می‌کوشیدند تا با جدا کردن سردار ملی از مجاهدان که منبع قدرت و اعتبار او بودند، مجاهدان را بی‌سرپرست و ستارخان را دست‌تھا بگذارند و به حساب هریک از آنها جدا جدا برسند.

۳. بعد از فتح تهران، بر سر تقسیم غنایم و دست‌آوردها، بین فاتحین اختلافاتی پیش آمد: «ضرغام السلطنه بختیاری» فاتح اصفهان - به جهت پاره‌ای اختلافات خانوادگی با سردار اسعد و صمصام السلطنه بختیاری؛ «سردار محیی» - سردهسته مجاهدان رشت و یکی از رهبران شورش گیلان - به جهت کینه و حسادت سپهدار، و بالاخره دیگران از قبیل «دیو سالار» و «شیخ الاسلام» قزوینی که هریک در فتح تهران فداکاری و جان‌بازی نموده بودند، از طرف سرداران (سردار اسعد و سپهدار) به‌بازی گرفته نشدند. بدین سبب جناح سردار محیی - ضرغام السلطنه برای آنکه از نفوذ و اعتبار سرداران ملی - ستارخان و باقرخان - در ساقط کردن دولت - که اختیار رهبری‌اش به دست سردار اسعد و سپهدار و سفیران لندن و پترزبورغ افتاده بود برخوردار شوند، برای آوردن ایشان به-تهران تلاش می‌کردند.

سردار اسعد و سپهدار، در عین حال که دور شدن سردار و سالار را از تبریز، لازم می‌شمردند، چندان علاقه‌ای هم به آمدن ایشان به تهران نداشتند. نگرانی آنها از این بابت بود که وقتی سردار و سالار ملی به تهران بیایند، ممکن است به جبهه مخالف پیوندند، یا اینکه وجود آنها - که سرداران بلا معارض ملت و احیاکنندگان واقعی مشروطه بودند - در تهران، پنهان فاتحین آنچنانی تهران را به آب اندازد. فاتحین، بدین ترتیب بر سردوراهی می‌مانند. از طرفی نمی‌توانند سرداران را به شهری غیر از تهران انتقال دهند که صورت تبعید به خود می‌گرفت و با آن نفوذ و محبوبیتی که سرداران ملی در بین توده مردم ایران داشتند، امکان ناپذیر بود و از طرف دیگر، بهر ترتیبی شده، می‌بایست سرداران را از تبریز دور می‌کردند. بنابراین بعد از خروج سرداران از تبریز، نقشه دیگری به نظر مسندنشینان می‌آید که با شتاب هر چه تمامتری در صدد اجرای آن برمی‌آیند.

سردمداران در تعقیب این فکر، تلگرافی به مجتهدان نجف مخابره می کنند و از ایشان تقاضا می کنند که سردار و سالار را به عنوان زیارت عتبات به نجف دعوت کنند. تلگراف مجتهدان، بین راه تبریز و تهران (قزوین) به دست سردار و سالار می رسد. در این تلگراف آقایان آرزوی دیدار سردار و سالار را کرده، ایشان را به عتبات دعوت کرده بودند. سرداران جواب آقایان را با احترام می دهند و ضمن تشکر از مراحم ایشان، وعده می دهند که بعد از چندی، برای زیارت عتبات و دست بوسی آقایان، عازم عتبات خواهند شد. سرداران بدین ترتیب به راه خود ادامه می دهند و به سوی تهران حرکت می کنند. آنها به سوی تهران حرکت می کنند، بی آنکه از دامهایی که بر سر راهشان گسترده شده بود و روزهای بدی که انتظارشان را می کشید، آگاهی داشته باشند...

در اینجا، قسمتهایی از چندنامه را که از تهران، برای سردار و سالار تلگراف شده، نقل می کنیم تا روشن شود چه کوششهای دامنه دار و همه جانبه ای برای دور کردن آنها از تبریز به عمل می آمده است:

نامه سردار اسعد (وزیر داخله):

آقای سردار و آقای سالار، چنانکه از چندی قبل معهود بود، جنابعالی به شکرانه فتوحات ملی و زحماتی که در راه خدمت به دولت و مملکت متحمل شده اید، به شرف اندوزی خاک پای مهر اعتلای اقدس همایونی خلدالله ملکه و سلطانه، افتخارات حاصله را تکمیل و خستگیهای این مدت را تلافی و تدارک نموده و دوستان هم عقیده و هم مسلک خودتان را از ملاقات عزیز خودتان مشعوف بدارید. بطوری که از مقام ریاست وزراء و وزارت جنگ دامت شوکت در چند روز قبل تلگرافاً اظهار شده منم با کمال اشتیاق منتظر سرعت حرکت و ورود و ملاقات شما دوستان عزیز خود هستم. امیدوارم هرچه زودتر به این آرزو نایل آمده و از شمول مراحم حضور همایونی وجود جنابعالی را باشایستگیهای غیرت و رشادت شاداب و خرم ببینم.

نامه عضدالملک (نایب السلطنه):

جنابان جلالتماب سردار و سالار ملی. انشاء الله احوال شما خوب است

في الحقيقة از محاسن خدمات شما در راه دولت و ملت کمال رضایت را این جانب و اولیای امور دارند. حضور شما برای رجوع خدماتی فعلاً لزوم پیدا کرده است. البته به وصول این تلگراف، بچاپاری عزیمت دارم. خلافت خواهند نمود. علی رضای قاجار. نایب السلطنه.

نامه سردار محیی:

خدمت... سردار ملی دام اجلاله. چندیست به خیال و عزم و معاودت به رشت است خبر تشریف فرمایی جناب مستطاب عالی به تهران رسیده، با اشتیاق زیارت وجود محترم که منتهی آمال ارادتمندان است فسخ عزیمت نموده، منتظر و عزم رحیم بدل به اقامت گردید. خواهشمندم روز حرکت را تلگرافاً اطلاع بدهند. موجب مزید امتنان خواهد شد. فدائی وطن، عبدالحسین.

به حال، در نتیجه جفت و جوری علل و عواملی که مذکور افتاد، سردار دستگیرش<sup>۱</sup> می شود که «موضوع خیلی مهم است و دیگر راهی جز تسلیم در مقابل حوادث را ندارد، باید خواهی نخواهی کاری نکند که بهانه به دست روسها بیفتد و مشکلاتی برای مملکت و مشروطه پیش بیاید. این بود، پس از مشورت با زعمای جنبش تبریز، تصمیم مسافرت به تهران را گرفت.»<sup>۱</sup>

«مخبر السلطنه» در خاطرات و خطرات می نویسد: «لازم بود تا اردو در شهر استروانه تهران کنیم. مجلس شورای ملی، انجمن و اردو، به پند و به تهدید، آخر آنها را (سردار و سالار) راضی کردند که به طرف تهران حرکت کنند.»<sup>۲</sup>

بدین ترتیب سردار و سالار هر یک با پنجاه تن از سواران زبده خود به طرف تهران حرکت می کنند. برای آنکه به شدت اصراری که در رفتن آنها از تبریز می شده است، بیشتر پی ببریم، کافی است یاد آور شویم که، این فرزندان غیور که الحق حامی توده مردم بودند، درست يك روز به نوروز (۱۲۸۹) مانده (در حدود یکسال بعد از ورود قشون تزاری به تبریز) ناگزیر از شهر خارج

۱. ملك زاده، پیشین، جلد ششم، ص ۱۹۰.

۲. خاطرات و خطرات، ص ۲۰۰.

می‌شوند و حتی به آنها فرصتی داده نمی‌شود تا عید نوروز را در بین خانواده خود به سر برند. مردم حساس و رنج‌دیده تبریز که پیوندی ناگسستنی با سرداران خود داشتند پس از اطلاع از حرکت سرداران، دست از کار و کسب خود می‌کشند و بازارها را می‌بندند، در خیابانهای سرراه سردار اجتماع می‌کنند، و چون آگاه بودند که سرداران شان به میل خود از شهری که آن‌همه به آن عشق می‌ورزیدند و با مردمش میثاقها بسته بودند، دل نمی‌کنند، در حالی که دل‌هایشان مالمال از درد فراق بود و چشمها از اشک هجران تر و لبها دعاخوان و نفرین‌گو، در بدرقه آن عزیزان از هیچ عزت و شکوهی فروگذار نکردند. گویی بردلشان برات شده بود که با سردار و سالار - همانهایی را که مدافع حقوق خویش می‌دانستند - آخرین دیدار و آخرین وداع را می‌کنند:

دشمنانش در سکوتی ریشخند آمیز  
راه واکردند  
کودکان از پامها او را صدا کردند  
مادران او را دعا کردند  
پیر مردان چشم گرداندند  
دختران، بفرده گردن بندها درمشت  
همراه او.....!

در طول مسافرت، روستاییان و شهرنشینان سرراه، از آنها به شایستگی پذیرایی و استقبال می‌کنند و با فریادهای زنده‌باد سرداران ملی، پاینده‌باد مشروطیت، مقدم آنها را گرامی می‌دارند.

در زنجان که نوبی و خیابانی به نمایندگی از طرف مجلس تا این شهر به پیشوا آمده بودند، مردم پذیرایی شایانی از سرداران می‌کنند و سه‌روز به طرز باشکوهی از سرداران پذیرایی می‌شود. عده زیادی از مردم تهران تا قزوین به پیشوا سرداران آمده بودند. در خود تهران استقبالی از آنها می‌شود، که به نوشته سردار ظفر در تادیخ بختیاری: «استقبالی که مردم تهران از ستارخان و باقرخان

۱. سیاوش کسرای منظمه آرش کمانگیر:

کردند تا این زمان از هیچ پادشاهی چنین استقبالی نشده بود.»

در اینجا قلم را به دست کسروی می‌دهیم:

... انبوه تهرانیان مهرآباد را برگزیده و در آنجا چادرها زده و

دولتیان و مجلسیان و آزادیخواهان و انبوه توده، از هر دسته و گروهی

دستگاه جداگانه چیده بودند. خروش شادی همه‌جا رافرا گرفته و آواز

زنده باد گوشها را رنجه می‌ساخت...۱

اشرف الواعظین به مناسبت ورود سرداران به تهران قصیده‌ای می‌خواند که برای

نمونه به نقل چند بیت از آن اکتفا می‌شود:

ای شهیدان وطن خیزید وقت خواب نیست

دورهٔ ظلم و جفا و جور و استبداد نیست

ای جمال<sup>۲</sup> غرقه در خون شادبادت جسم و جان

ای ملک<sup>۳</sup> از خون تو ایران شده رنگ جنان

ای سرافیل<sup>۴</sup> ز صورت بین قیامت شد عیان

جملگسی خیزید بس شادی کنان

۱. احمد کسروی. پیشین، ص ۱۱۳.

۲. سید جمال‌الدین اصفهانی. ۳. ملك المتكلمين

۴. میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل.

این سه تن از شهیدان آزادیخواهی ایران هستند که به دستور محمدعلی میرزا به فجیع‌ترین وجهی کشته شدند.

سیدجمال پدر جمال زاده، نویسندهٔ معروف است. سیدجمال بعد از به‌توپ بسته‌شدن مجلس، در زندان بروجرد کشته شد. آخرین نامه‌ای که از او به دست فرزندش رسیده، تأثرانگیز است:

«میرزا محمدعلی جانم:

گمان می‌کنم این آخرین کاغذی است که از پدرت دریافت می‌نمایی، چونکه بواسطهٔ این ملت مردهٔ بی‌حس، دشمن بر ماها غالب شد. حالا دیگر چاره از دست‌رفته و باید مردانه جان داد؛ رضینا برضاءالله:

نورچشمم: ... اگر عاقل باشی باید خوشحال شوی، چه پدرت شهید وطن گشته و کشتهٔ شرف و افتخار است... تو هم اگر پسر من هستی پیروی از کردار پدرت خواهی نمود و از جان دادن مضایقه نخواهی کرد...»

←

حضرت ستارخان چون سام نریمان آمده است

شکر جای کفر استبداد، ایمان آمده است!

سردار و سالار بعد از اندکی توقف در مهرآباد، به اسبهایی که از طرف سلطان احمدشاه برایشان فرستاده شده بود، سوار شده به باغشاه که قرار بود در آنجا از طرف دولت از آنها پذیرایی شود، روانه می‌شوند.

چون آهنگ درون شهر کردند از آنجا تا دربار سراسر راهها پراز تماشاچیان گردیده، در پشت بامها زنان و بچه‌گان انبوه شده بودند و پیای دسته‌های گل فرو می‌ریختند و آوازه‌های شادمانی درمی‌آوردند با این شکوه به دربار رسیدند، و چون پس از اندکی بیرون آمدند،

→ میرزا جهانگیرخان، مدیر جریده وزین و مترقی صوراسرافیل بود. او که یکی از مدافعان مجلس بود، به دست قزاقان گرفتار شد و در باغشاه پیش چشمهای محمدعلی میرزا «طناب برگردنش انداختند و از دوسو کشیدند و در همین هنگام دژخیمی خنجر بر قلبش فرو کرد.»

ماهنامه عبرت، مرداد ۱۳۳۹، ص ۶۶.

و «تازه به این اکتفا ننموده، قزاقها با دشنه و خنجر شکمش را پاره کردند و جنایت را به سرحد کمال رسانیدند.» \* تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن-پرستان... ص ۱۵ \* وقتی آفتاب عمر جهانگیرخان غروب کرد تا «آتکشده آزادی ایران را روشن نگهدارد» سی و دو سال داشت. برای بهتر شناختن جهانگیرخان، قسمتی از مقاله او را که چند روز پیش از بیماران مجلس در روزنامه خود خطاب به قزاقان نوشته است، در اینجا نقل می‌کنیم: «... اگر شما سنگدلی نموده، سینه‌های ما را آماج گلوله‌های خود گردانید، ما هم از این جانبازی و فداکاری عاری نداریم و هیچوقت نمی‌گوییم که چرا ما مغلوب مستبدین و بی‌دینها شدیم. چرا که برادران آذربایجانی و گیلانی و اصفهانی ما در راهند و عنقریب خواهند رسید. ما می‌خواهیم با بدنهای خود زیرسم اسبهای آنها را نرم و مفروش کرده و زمین تهران را برای تشریفات مقدم این میهمانهای تازه رسیده از خون‌گلولی خود زینت دهیم و به آن برادرهای مهربان بگوییم و افتخار کنیم که ماییم پیش صفای شهدای راه آزادی...»

عبدالله مستوفی درباره روزنامه صوراسرافیل می‌نویسد: «... شماره چاپ شده آن به چهار هزار هم بالغ گردید. من در تهران نبودم که از دحام مردم را در خرید این روزنامه ببینم ولی خودم در پترزبورگ روز می‌شمردم تا هفته سر آمده، این چهار صفحه روزنامه به دستم برسد.» زندگانی من، جلد دوم، ص ۳۵۱.

باز با همان شکوه به‌خانهٔ صاحب‌اختیار (که برای سکونت آنها تعیین شده بود) رسیده در آنجا نشیمن گرفتند.<sup>۱</sup>

اگر در شرح استقبالی که مردم تهران از ستارخان کرده‌اند اندکی بیشتر قلم فرسودیم به‌این علت بود که روشن گردد، مردم ارزش جانفشانیها و از خود-گذشتگیهای خدمتگزاران خود را خوب شناخته بودند و محض سپاسگزاری و ارجشناسی بود که آنچنان با شور و شوق و با صمیمیت شایان تقدیری بی‌آنکه کسی آنها را وادار به‌این کار کرده‌باشد به‌دلخواه خود از وی استقبال می‌کردند. ولی این پذیراییها و خوش‌آمدگوییها به‌مزاق عده‌ای کوتاه بین نمی‌توانست خوش بیاید. خواهیم دید که از آزار عقدهٔ خود کم‌بینی چگونه آتش انتقامشان شعله می‌کشد و بیش از چهار ماه از ورود سردار ملی به‌تهران نگذشته واقعهٔ ننگین پارك اتابك را پیش می‌آورند.

۱. احمد کسروی، پیشین، ۱۱۳.

## غرقاب آخريں

اگر فردا زندگي را بدرود گفتم، قاتل من سياه پوستي  
است که اسلحه را يك نفر سفيد پوست به او داده است...  
ملت می داند که من جانم را فدای آزادی و استقلال  
کشورم نمودم.<sup>۱</sup>

### لومومبا

سردار ملی در فروردین سال ۱۲۸۹ که:

«سال باد

سال اشک

سال شک

سال روزهای دراز و استقامت های کم.

سالی که غرورگدایی کرد

سال پست

سال درد

سال عزا...»<sup>۲</sup>

بود، به تهران - کشتنگاه خود- می رسد. او به محض ورود به تهران،  
اعلامیه ای بدین مضمون صادر می کند:

محض اطلاع عموم اظهار می دارد که من به جز از قانون، خویش و  
پیوندی ندارم و خود و کسانم از جان و دل مطیع قانون هستیم. اگر  
یکی از کسان اینجانب به خلاف معمول مصدر حرکتی شود که مخالف  
باقوانین موضوعه مملکتی باشد، مصادر امور بدون اینکه به اینجانب  
رجوع کنند، باید مقررات قانونی را درباره وی مجری دارند.<sup>۳</sup>

۱. لومومبا، زندگي و مرگ قهرمان، ترجمه غ. نجاتی، ص ۲۷۲.

۲. از شعر نگاه کن، ا. بامداد.

۳. امیرخیزی، پیشین، ص ۴۷۳.



این اعلامیه مشت بدخواهان دروغپردازی را که به پیروی از سیاستهای ضدانقلابی در بدنام کردن سردار ملی می کوشیدند، باز می کند و بی اعتباری نوشته های حضراتی را هم که امروزه، به آلودن مردگان پاك كمر بسته اند و سعی در لجن مال کردن کلیه فداکاران و مبارزان از جان گذشته مشروطیت ایران - که تجلی روح انقلابی توده زحمتکش عصر خود بودند - دارند، بر ملا می سازد. نویسنده ای، با کمال بی انصافی و غرض ورزی بی آنکه استناد به سندی کرده باشد، خودسرانه قلم رنجه می فرماید که:

«ستار و باقر خان عامی و خودسر می پنداشتند که با افراد خود می توانند همان اعمالی را که در تبریز انجام می دادند، در تهران هم انجام دهند.»  
حق اینست که از جناب نویسنده بپرسیم: آخر ستارخان در تبریز، کدام عمل ناشایست و خودسری را مرتکب شده بود که بخواهد دنبال همان اعمال را در تهران هم بگیرد؟

مگر نه آنست که ستارخان، در آن لحظه ای که فضای کشور زیر سایه شوم وحشت و ظلمت فرورفته بود و تبریز از فشار طنابی که به دست محمدعلی میرزای مستبد به گردنش انداخته شده بود، خفه می شد، قد مردی برافراشت و صدای توده های زحمتکش را برای اولین بار از دهانه تفنگ خود بیرون آورد و لرزه در ارکان قدرت استبداد انداخت و آن لحظه های حماسی سرشار از عظمت را با نبوغ و بی باکی ذاتی خود آفرید. مگر نه آنست که او در شبهای تاریک وطن ستاره تابناک امید بود و قلبهای بی حرارت را بانور عشق گرم می داشت و با شور مبارزه پرتپش روانهای خسته را آباد می ساخت و جانهای فرسوده را احیا می کرد؟

در سایه همت والای سردار بود که تبریز قهرمان پیاخاست و پرچمدار آزادی ایران شد:

تبریزا مردان تو سرسختند و يك رنگ

با خون خودشویند از دامان خوددنگ

زحمتکش صلحند و هم دشمن کش جنگ

خلق تو در مشروطه پرچمدار گردید

از نهضت تو ملتسی بیدار گردید.

مدیون مردان تو شد ایران آزادا!

یازده ماه آژگار سینهٔ مردانهٔ ستارخان، سپر ملت و مشروطه بود و اعادهٔ مشروطیت از دست‌رفته، در سایهٔ مجاهدتهای شبانه روزی و تلاشهای پیگیر و خونین او و یاران جانباز او بود، مردم تبریز، این مجاهدتها و تلاشها را ارج می‌گذاشتند و هر وقت دست می‌داد، در بزرگداشت سردار محبوبشان سر از پا نمی‌شناختند. محمدباقر ویجویه از روزی که سردار برای عیادت سالار (باقرخان) می‌رفته، چنین یاد می‌کند:

در عرض راه و کوچه‌ها جمعیت زیاد از خیابان الی امیر خیز صف کشیده، ایستاده بودند (به طوری) که جای عبور نبود. و گوسفند بسیار قربانی کردند و همهٔ مردم دعا و ثنا می‌نمودند که در واقع (سردار و یارانش) حق زیاد در (گردن) ملت دارند (و آنها بیدارند) که عرض و ناموس و جان و مال اهالی را حفظ کرده‌اند. ملت همگسی، یا شاسون مشروطه! یا شاسون سردار! علی‌الاتصال با صدای بلند می‌گفتند.<sup>۲</sup>

بعد از پایان جنگهای تبریز هم اشغالگران روسی دیکتاتور نظامی شهر شده بودند و خود ستارخان، به صلاحدید و پیشنهاد انجمن، به‌رغم میل باطنی خود در کنسول‌خانهٔ عثمانی بست نشسته بود؛ بعد هم بلافاصله به اردبیل رفته بود. پس از بازگشت به تبریز هم نگذاشته بودند بیش از چند ماه در آنجا اقامت نماید و راهی تهران شده بود. و مگر نه اینست که ستارخان تنها با پنجاه نفر مجاهد به تهران رفته بود و اصلاً با آن پنجاه نفر در دیار غربت چه می‌توانست بکند؟ سردار در اولین روزهای ورود به تهران، چون وضع نابسامان «نان» پایتخت را می‌بیند، پا پیش گذاشته، داوطلب اصلاح امر «نان» می‌شود و ولی به ادعای خود امیرخیزی، وی سردار را مانع از شرکت در چنین کارهای (بی‌مقدار) می‌شود و می‌گوید: «شایسته نیست پس از سردار ملی شدن، بایوه‌زنان و گرسنگان

۱. یدالله مفتون‌امینی، کولاک، از شعر سرود تبریز بزرگ، ص ۴۴.

۲. محمدباقر ویجویه، پیشین، ص ۱۵۷.

طرف شود.» این حرف به ظاهر خیرخواهانه از هر کسی می‌خواهد باشد - ولو از آدمی مثل امیرخیزی که در حقیقت یارغار سردار بوده است - از واقع بینی بدور است. آخر سردار ملی شدن باشریک درد مردم گشتن چه مغایرتی می‌تواند داشته باشد؟ مگر نه اینست که ارزش سرداران ملی در آنست که سردار همان بیوه‌زنان و گرسنگان باشند نه قوی‌دستان و سیاست پیشگان هزار رنگ؟ مگر امیر-خیزی این سخن را بارها بار از زبان خود سردار نشنیده بود که: من از دولت سر و پا برهنگان به سرداری رسیده‌ام!

پیش از آنکه ستارخان به تهران بیاید؛ بلکه خیلی پیشتر از آن، یعنی از اولین لحظات درگیری نهضت مشروطه - مثل هر نهضت - دیگر - اختلافاتی بین رهبران آن که بیشتر ناشی از تضاد خواستگاهها و وابستگیهای طبقاتی ایشان بود، بوجود آمده بود و روز بروز دامنه گسترده تری پیدا می‌کرد.

این اختلافات بعد از فتح تهران و افتتاح مجلس دوم شدت بیشتر پیدا می‌کند و منجر به تشکیل دو حزب اعتدالیون و انقلابیون که خط‌مشی جداگانه‌ای داشتند می‌شود. عناصر لیبرال و محافظه‌کار - اعتدالیون - که اغلب از کهنه درباریان، اشراف زمین‌دار و روحانیون بزرگ تشکیل یافته بودند، قدرتی را که با درگیری جنبش مشروطیت ازدست داده بودند، بعد از فتح تهران باز یافته، اکثریت کرسیهای مجلس را اشغال می‌کنند و در رأس مهمترین پستهای دولتی قرار می‌گیرند و به اصطلاح به مشروطه خودمی‌رسند. طبیعی است که اعتدالیون - که مشروطه‌خواهان بدلی بودند و اصلاً مستبدان لباس مشروطه‌خواهی به تن کرده‌ای بیش نبودند - معتقد بودند که کار انقلاب پایان پذیرفته و بنابراین باید وظیفه مردم هم، در قبال فعالیتهای اجتماعی پایان پذیرد.

مردمی که به آن حد از رشد سیاسی و اجتماعی خود رسیده بودند که قدم در میدان مبارزات انقلابی بگذارند و با جان‌بازیهای خود رژیم مرتجع و خودکامه قاجاری را به‌زانوندر آورند و مشروطیت از دست‌رفته را احیانمایند، حالامی‌بایست بنا به اراده سردمدارانی که لبهایشان چیزی می‌گفت و دستهایشان بی‌چیز دیگری دراز می‌شد، به مواضع پیشین خود بازگردند و مثل سابق به تماشاگر بودن و به‌به گفتن و فرمان بردن اکتفا نمایند و رشته امور کشور را دو دستی به سیاست‌بازان

پوسیده و بازمانده رژیم مندرس و منفور گذشته تقدیم نمایند، تا آنها هم از راههای مسالمت آمیز و اصلاحات مقتضی در استقرار رژیم مشروطه و استحکام مبانی آزادی، به صلاحدید خود عمل کنند.

درحالی که عناصر بورژوازی و خرده بورژوازی—که هنوز جوهر انقلابی خود را از دست نداده بودند— و روشنفکرانی که اغلب از همان سرچشمه بورژوازی آب می خوردند و روحانیان میانه حال و پیشه‌وران و... که تدروی بیشتری داشتند، نام دموکرات (انقلابیون) بر خود نهادند.

اینها که به قول ملک زاده «از نیروی جدیت و سعی و کوشش و حتی فداکاری و مقاومت جوانان برخوردار بودند.» اقلیت مجلس را تشکیل می دادند و درکادر دولت چنانکه باید و شاید شرکت داده نمی شدند.

دموکراتها هرچند با توده مردم که کلاهشان کاملاً پس معرکه مانده بود، ارتباط زیادی نداشتند—علت شکستشان هم همین بود— با اینهمه برنامه‌های نسبتاً مترقیانه‌ای داشتند و معتقد بودند که: انقلاب هنوز مراحل اولیه خود را طی می کند و بایستی با جهشهای تند و تیز و مداوم، موجودیت انقلاب را از ورطه سکون و قفله که باعث نابودی آن می شود نجات داد. آنها می گفتند درحالی که مشروطه تازه پا گرفته از هرطرف مورد تهدید قرار گرفته است، با مسالمت و ملایمت کاری از پیش نمی رود و جز با آهن و آتش و جنگ و مقاومت محال است که آزادی را حفظ و مشروطه را پایدار و مستقر ساخت.<sup>۱</sup>

اصولی ترین دموکراتها، که متأسفانه تعدادشان بنا به مقتضیات زمانی و مکانی خیلی کمتر بوده، مانند نیکوس کازانتزاکیس، نویسنده یونانی، معتقد بود که: «آزادی يك لقمه سهل الوصول نیست بلکه شهری است که باید آن را به زور شمشیر فتح کرد. کسی که آزادی را از دست دیگران دریافت می کند همچنان برده و بنده باقی خواهد ماند...»<sup>۲</sup>

با همه آنچه که مذکور افتاد، هواخواهان این دو حزب به اصطلاح

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ملک الشعرا بهار تاریخچه احزاب سیاسی.

۲. نیکوس کازانتزاکیس آزادی یا مرگ، ترجمه محمد قاضی، خوارزمی.

مخالف هم - اعتدالیون و انقلابیون - بیشتر از طبقات و قشرهای بالای اجتماع تشکیل یافته بودند و اختلافاتشان، بیشتر سطحی و خصوصی بود تا عمقی و عمومی.<sup>۱</sup>

به قول سید اشرف‌الدین گیلانی مدیر نسیم شمال:

..... هرگز نشود صاحب املاک دموکرات!

این اختلاف زمانی چنان شدت پیدا می‌کند که حتی منجر به ترورهای سیاسی که نتیجه منطقی چنین اختلافات قشری است، می‌شود.

بهبهانی - یکی از لیبرهای متنفذ اعتدالیون - در (۲۴ تیر ۱۲۸۹ - ۹ رجب ۱۳۲۸) از طرف دموکرات‌ها - انقلابیون - به قتل می‌رسد و چند روز بعد (۹ مرداد - ۲۵ رجب)<sup>۲</sup> اعتدالیون هم به انتقام قتل بهبهانی، علی محمد خان تربیت و سید عبدالرزاق خان حكاك را - که هر دو از دمکرات‌ها بودند و در قیام رشت و فتح قزوین و تهران شرکت داشتند - ترور می‌کنند. بطور کلی می‌توان گفت که از بدو تشکیل این احزاب، اختلافات پشت پرده بین سرجنبانان، رنگ اختلافات حزبی به خود می‌گیرد و کشمکشهایی که حاصل این اختلافات بود، موجد شوربختیها و حوادث ناگواری می‌شوند که در صفحات آینده به چند مورد از آنها اشاره خواهد شد. ستارخان بدون آنکه از ماهیت صف بندیها

۱. در آن روزها، نمایی از طرف دموکرات‌ها ترتیب داده شده بود. عارف قزوینی شمیری را که درهجو اعتدالی‌ها و سپهدار - رئیس الوزرای وقت که خود از اعتدالی‌ها بود - سروده بود، با آواز گرم خود خواند. بعد از اتمام نمایش، نوکرهای سپهدار عارف را در بیرون گیر می‌آورند و حسابش را کف دستش می‌گذارند و دك و دنده اش را خورد می‌کنند. در پایین چند بیت از همان شعر را نقل می‌کنیم:

... تو صحت عمل از دزد راهزن مطلب

از آنکه مملکت امروز دزد بازار است

گرفت وجهی و ما را به بیع قطع فروخت

ببین که در همه جا صرفه با خریدار است

بگو به عقل منه پا بر آستانه عشق

که عشق در صف دیوانگان سپهدار است

۲. واقعه پارك پنج‌روز بعد (۱۴ مرداد برابر با ۳۰ رجب) اتفاق افتاد.

و گم و کیف وقایعی که در تهران جریان داشت، اطلاع کامل داشته باشد، خواهی نخواهی وارد میدان این کشمکشها می شود. او بنا به گفته دکتر ملک زاده: «در روزهای اول ورودش رویه مسالمت آمیز و میانجی یا بهتر بگوییم کدخدامنشی پیش گرفت و کوشش بسیار کرد که نفاق و اختلافات دستجات را به اتحاد بدل کند...»<sup>۱</sup>

کسروی هم در تجزیه و تحلیل وقایع به همان نتیجه ای می رسد که ملک زاده رسیده است و در این مورد چنین می نویسد: «ستارخان از کشاکش اعتدال و انقلاب سخت دلگیر گردیده، می خواست به جلوگیری کوشد، ولی این کشاکش که از سرچشمه دیگری آب می خورد، نیرومندتر از آن بود که بتواند از عهده جلوگیری بر آید.»<sup>۲</sup>

در این میان اعتدالیون در صدد شکار سردار برآمده، برای جلب او به سوی خود به تکاپو می افتند. بهتر است، چگونگی موضوع را از زبان امیرخیزی که از نزدیکان سردار بود، بشنویم:

... روزی از طرف اعتدالیون دعوتی از اعظم و رجال تهران به عمل آمده و سردار و سالار ملی را نیز رسماً به موجب ورقه مخصوصی دعوت کرده بودند، ولی سردار به راهنمایی اینجانب (امیرخیزی) به بهانه کسالت مزاج از حضور در آن مجلس عذر خواست. ولی اعتدالیون دست بردار نبودند، ابوالسادات را واسطه قرار داده، وی را پیش سردار فرستادند. سردار باز بهانه آورد و ناگزیر مرا (امیرخیزی) برای عذرخواهی فرستاد. من که به مجلس درآمدم، دیدم سالار در صدر مجلس نشسته است...<sup>۳</sup>

سالار از طرف ستارخان هم حرف می زد! بعد، سالار نامه ای را که از طرف اعتدالیون به عنوان نایب السلطنه نوشته شده بود، پیش سردار

۱. ملک زاده، پیشین، جلد ششم، ص ۲۱۱.

۲. احمد کسروی، پیشین، ص ۱۳۰.

۳. چندروز بعد از ورود سردار و سالار به تهران، سردار در پارک اتابک (یکی از بزرگترین قصرهای تهران) و سالار در عشرت آباد سکنی گزیده بودند.

آورد و از سردار خواست که آنرا مهر کند و سردار به احترام دوستی  
با سالار آن نامه را مهر کرد...<sup>۱</sup>

امضای آن نامه را باید یکی از اشتباهات سیاسی سردار شمرد، چه: «آنها که  
کودکی را در گهواره حریر گذرانده‌اند، غیر ممکن است برای مردم آسمان  
لحاف و زمین جل، مفید واقع شوند.»<sup>۲</sup> امیرخیزی تذکر می‌دهد که سردار بعد  
از امضای آن نامه پشیمان شده و حتی عودت آن را از نایب‌السلطنه خواستار  
می‌شود، ولی از استردادنامه به بهانه اینکه، نامه شماره خورده است، خودداری  
می‌شود.

به هر حال تیر از چله کمان رهامی شود. سرداری که روزگاری بافداکاری  
خود یکی از عوامل مهم تغییر مسیر تاریخ ایران شده بود، امروز مغلوب همان  
جریان شده و با شتاب فزاینده‌ای بسوی نابودی کشانده می‌شود. او حتی برای  
اینکه خود را از دست جریان حوادث رها سازد، درصدد برمی‌آید که عازم  
زیارت مشهد شود:

«تا هم به فیض زیارت نایل شود و هم از این کشمکشها خلاص شود.»<sup>۳</sup>  
اما نه راه گریزی و نه امید نجاتی وجود داشت، چون او ناآگانه برای خود  
«یارانی برگزیده بود که بیش از دشمنانش با زشتی سوگند خورده بودند.»<sup>۴</sup>  
موضوع از این قرار است که، سردار محیبی (معز السلطان) و ضرغام-  
السلطنه ... از طرف سردار اسعد و سپهدار به عللی به بازی گرفته نمی‌شوند.  
اینها که هوای انتقام را در سر خود می‌پختند، با آمدن سردار و سالار

۱. امیرخیزی، پیشین، ص ۴۹۱-۴۸۹.

۲. باستانی پاریزی، پیشین، ص ۲۲۰.

۳. امیرخیزی، ص ۵۱۸.

۴. اشاره است به شعر «سرود مردی که تنها به راه می‌رود» از ا. بامداد: ... او با  
شمشیر خویش می‌گوید:

«برای چه برخاک ریختی خون کسانی را که از یاران من سیاه‌کارتر نبودند؟»  
شمشیر به او می‌گوید:

«برای چه یارانی برگزیدی که بیش از دشمنان تو با زشتی سوگند خورده  
بودند؟»

به تهران پروبال یافته، خویشتن را به آنها نزدیک می‌کنند وزیر پایشان می‌نشینند و ایشان را به مخالفت با سردار اسعد و دارودسته او برمی‌انگیزند. تلقینات ایشان از سویی و خودسری سواران بختیاری از سوی دیگر، در سردار چنان کارگر می‌افتد که روزی بدون ملاحظه به سردار اسعد که برای دیدن او به پارک اتابک رفته بود، می‌توپد و بختیاربهارا به باد انتقادی گیرد: «این بختیاربها چه می‌گویند اینان چه کاره هستند؟»<sup>۱</sup>

پیدا است که شنیدن چنین سخنان جسارت‌آمیزی از زبان ستارخان و مشاهده نزدیکی معز السلطان و ضرغام السلطنه با سردار و روز افزون شدن اعتبار و محبوبیت او بین مردم تهران ... به آتش کینه و حسد سردار اسعد دامن می‌زد و رنگ ایلیاتی او را می‌جنبائید.

اگر در مضمون نطق سردار اسعد در مجلس (۱۶ رجب - ۳۱ تیر) باریک شویم، هزار نکته باریکتر ازمو، در آن خواهیم یافت:

باید امنیت را در این مملکت پایدار کنم، اگر چه به کشته شدن پسر و برادرهایم باشد... امیدوارم که بزودی، یعنی تا يك هفته دیگر امنیت را چنان به تهران اعاده بدهم که کسی چنین امنیتی ندیده باشد... درست چهارده روز بعد از این سخنرانی است که سواران بختیاری و قزاقها و دسته‌های پیرم‌خان داشناک - رئیس نظمیه - در پارک اتابک به سر سردار ملی می‌ریزند و به تبعیت از سیاست بیگانگان و سرسپردگان آنها، بزرگترین لکه‌ننگ را بردامن تاریخ نهضت مشروطیت ایران می‌نشانند. عارف چه نیکو گفته است: یوسف مشروطه را ز چه بر کشیدیم

آه که چون گـرگ خود او را دیدیم.

يك روز بعد از سخنرانی سردار اسعد در مجلس (۱۷ رجب - اول مرداد) کابینه ائتلافی مستوفی‌الممالک<sup>۲</sup> (مشکل از اعتدالیون و انقلابیون) به مجلس

۱. امیرخیزی، پیشین، ص ۵۲۰.

۲. کابینه مستوفی‌الممالک که تقریباً يك سال بعد از فتح تهران به روی کار آمد، هفتمین کابینه‌ای بود که در عرض يك سال، یکی بعد از دیگری زمام امور را در



معرفی می‌شود. سردار اسعد و سپهدار با آنکه در این کابینه شرکت ندارند و بلافاصله به وکالت مجلس تعیین می‌شوند (۱) ولی مستوفی الممالک با بختیارها مناسبات حسنه دارد و «به همین مناسبت در تقویت بختیارها می‌کوشد و از نیروی آنها برای استقرار امنیت کمک می‌گیرد و در عین حال دست تعدی آنان را باز می‌گذارد.»<sup>۱</sup> و حتی بنا به ادعای دکتر ملک‌زاده «اکثر وزرای کابینه مستوفی با تمایل سردار اسعد و دموکراتها انتخاب می‌شوند.»<sup>۲</sup>

علت نزدیکی دموکراتها را با سردار اسعد، می‌توان چنین توجیه کرد: دموکراتها چون می‌بینند، با پیوستن سردار ملی به صف اعتدالیون که طرفدار حکومت سپهدار بودند - اعتدالیون بیش از حد تقویت شده‌اند، برای بدر بردن سپهدار از میدان، با سردار اسعد که اختلافاتی با سپهدار پیدا کرده بود، متحد می‌شوند. نتیجه این اتحاد و زد و بند، سقوط کابینه سپهدار و تشکیل کابینه ائتلافی مستوفی می‌باشد.

کسروی دربارهٔ اختلافات این دو حزب نیم‌بند و زد و بندهایشان چنین می‌نویسد:

توگفتی آن کشاکش و دسته‌بندیها تنها از بهر این بود که يك مشت مردان غیرتمند و دلیر را که به چشم بیگانگان خوار بودند، آلوده گردانند و از دیدهٔ مردم بیندازند و در میان ایشان تخم کینه و دشمنی بکارند و سپس انقلابی و اعتدالی دست بهم داده، به‌کندن ریشهٔ ایشان

→

دست گرفته بودند. درشش کابینهٔ قبلی سپهدار رئیس الوزراء بود و در عین حال وزارت داخله یا جنگ را هم عهده‌دار بود. سردار اسعد هم در هرشش کابینه‌ای که سپهدار تشکیل داد، سمت وزارت جنگ یا داخله را داشت. از کابینهٔ اول تا چهارم سپهدار وزیر جنگ و سردار اسعد وزیر داخله بود ولی از کابینهٔ چهارم به بعد سردار اسعد وزیر جنگ شد و سپهدار وزیر داخله... با استفاده از سلسله مقالات دولتهای ایران از آغاز مشروطیت تا امروز، اطلاعات ماهانه، سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸.

۱. ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، جلد اول، ص ۲۷۷.

۲. ملک‌زاده، پیشین، جلد ششم، ص ۱۲۷.

## همداستان گردند.<sup>۱</sup>

بهر حال کابینه مستوفی اولین وظیفه دولت خود را، حل مسأله مجاهدان، که موجب اصلی ترورهای سیاسی شمرده می‌شدند، دانسته، دست بکار می‌شود. روز پنجشنبه دوازدهم مرداد (۲۸ رجب)، مجلس شورای ملی از ۸ تن از سران مجاهدان و سواران بختیاری دعوت به عمل می‌آورد.

در نشستی که هفت ساعت طول کشید و گفت و شنید فراوان رخ داد، مجلس قانونی نهاد درباره اینکه جز سپاهیان و پاسبانان شهربانی دیگری تفنگ و ابزار جنگ نتواند برداشت و از مجاهدان تا چهل و هشت ساعت اینها گرفته شود و هرگاه ایستادگی کردند گوشمال یابند. چون این قانون گزارده شد، ستارخان گفت: نخست کسی که آن را به کار بندد من خواهم بود، سپس او و همگی دیگران سوگند یاد کردند که به دولت نافرمانی ننمایند.<sup>۲</sup>

ظاهراً مسأله تمام شده بود. ولی کینه‌توزیها و بدخواهیها آنچنان عمیق و ریشه‌دار بود که امید خوشباوران به یکباره مبدل به یأس می‌شود.

دو روز بعد از نشست مجلس، رخداد خلاف انتظاری اتفاق می‌افتد، سردار در همان روز که از مجلس به پارک برمی‌گردد، خطاب به مجاهدان می‌گوید: «هر چه زودتر بروید اسلحه خودتان را به زمین بگذارید و کاری نکنید که این کاسه و کوزه بر سر ما بشکند، بدانید که اگر کسی اسلحه با خود داشته باشد، مأمورین دولت از دست او خواهند گرفت.»<sup>۳</sup> تنی چند از مجاهدان، از اتفاقات تازه اظهار نگرانی می‌کنند و به سردار جواب می‌دهند: «با ایسن دشمنی که میانه شما با پیرم‌خان و دیگرانست، پس از گرفتن ابزار جنگ با شما و سالار رفتار دیگر پیش خواهند گرفت.» ستارخان می‌گوید: «این دولت را ما خودمان برانگیخته‌ایم و شایسته نیست که با او نافرمانی کنیم.»<sup>۴</sup>

۲۰۱. احمد کسروی، پیشین، ۳۴-۱۳۳.

۳. امیرخیزی، پیشین، ص ۵۳۶.

۴. احمد کسروی، پیشین، ص ۱۳۷.

فردای آن روز سردار که کار را تمام شده تلقی می‌کرد، بی‌آنکه خیال بد داشته باشد، به مهرآباد برای مهمانی خسروخان (مقتدر نظام) می‌رود و شب شنبه را در مهرآباد می‌ماند. اسماعیل یکانی - منشی سردار - با یادآوری آن روزها می‌گوید: ما از این پیش‌آمد خوشنود شدیم، به‌دربان و دیگران سفارش کردیم جای سردار را به مجاهدان آگاهی ندهند تا کسی به‌دنبال او نرود. چرا که در این هنگام مجاهدان از آگهی‌های که دولت در شهر منتشر ساخته، و چهل و هشت ساعت مهلت داده بود، به‌هیجان آمده بودند. آنها دسته‌دسته به پارک اتابک وارد شده و سراغ سردار را می‌گرفتند. متن اعلامیه چنین بود: «عموم اهالی شهر و ساکنین تهران اعم از مجاهدین و سایر ساکنین شهر غیر از طبقات نظام و پلیس و ژاندارم و سایر قوای مرتبه دولت، باید اسلحه خودشان را توسط نظمی، به‌وزارت جنگ تحویل نموده و از قرار قیمتی که کمیسیون مخصوص نظامی تعیین کرده است، قیمت آن را دریافت دارند.»<sup>۱</sup> سرانجام، چند نفر از مجاهدان با پرس و جو سراغ سردار را در مهرآباد می‌گیرند و پیش او می‌روند و با هرزبانی بوده، او را به پارک برمی‌گردانند، تا او را به دست دشمنان دوست‌نما که رفیق دارا بودند و دل با اسکندر داشتند، از هستی ساقط سازند. هنگامی که سردار وارد پارک می‌گردد اوضاع را دگگون می‌یابد: در حدود هزار نفر از مجاهدان دسته‌های مختلف به سردار پناهنده شده بودند. عده‌ای از مجاهدان ناشناس در پارک کفن پوشیده، رجز می‌خواندند و دیگر مجاهدان را تحریک و تشجیع می‌کردند که آنها باید از تحویل اسلحه خود که حکم اعدام ایشان را داشت، سرپیچی کنند.

در اینجا بهتر است علل سرپیچی بعضی از مجاهدان را از پس تحویل اسلحه به دولت باز نماییم:

□ تصمیم دولت در مورد خلع سلاح مجاهدان بیدادگرانه بوده، زیرا که حکم شامل حال همه مجاهدان نمی‌شد. مجاهدان یپر - که رئیس نظمی شده بود - و بعضی از مجاهدان وابسته به حزب دموکرات - که نفوذ در دستگاه

۱. قسمتی از متن اعلامیه دولت.

دولت داشتند و سواران سردار و صمصام السلطنه - چون مورد حمایت سیاست خارجی بودند<sup>۱</sup> - و... مستثنی شمرده شده و امتیازات و حقوق کافی برخوردار بودند. گفتنی است حتی بعدها هم «هریک از خانهای بختیاری به هر جا برای حکومت می‌رفتند، عده‌ای از ۲۰۰ تا ۵۰۰ نفر بختیاری با خود می‌بردند...»<sup>۲</sup>

□ مجاهدان قفقازی که از دارو دیار خود کنده شده بودند و از ترس دژخیمان روس جرأت بازگشت به وطن خود را نداشتند و بعد از آنهمه جانبازیهای صادقانه در راه مشروطیت ایران، حکم را درباره خود قابل تحمل می‌نداشتند.

□ عده زیادی از مجاهدان بودند که دست از کار و زندگی خود کشیده، دار و ندارشان را فدای مبارزات آزادیخواهی کرده بودند. توانگران هم از سویی، از دست مجاهد و مشروطه‌چی دلخوینی داشتند و گذشته از آنکه به آنها کاری رجوع نمی‌کردند، بلکه چون جذامی از خود می‌دانند. بدین ترتیب راه بازگشت اغلب مجاهدان، به کسب و کار عادی‌شان، عملاً مسدود شده بود.

□ مجاهدان مبلغ گرانی - که حقوق چند ماهه‌شان بود - از دولت طلبکار بودند و نیز، قیمتی را که دولت برای انواع اسلحه تعیین کرده بود، غیر کافی و دور از انصاف می‌یافتند.

□ در آنگهی دولت قید گردیده بود که تفنگهایی که نشان دولت را دارند، از آن خود دولت بوده، و از بابت آنها وجهی برای دارندگان آن تفنگها پرداخته نخواهد شد. مجاهدان از این جهت اظهار نارضایی کرده و اعتراض کنان می‌گفتند که: ما این تفنگها را در جنگها، از دست دشمنان ملت و مشروطه گرفته‌ایم و دلیلی ندارد که آنها را رایگان از دست بدهیم.

□ بین مجاهدان شایع شده بود که دولت در نظر دارد بعد از خلع سلاح مجاهدان، آنها را روانه زندان کند. البته مجاهدان هم زمینه مساعدی

۱. ابراهیم صفایی، پیشین، جلد اول، ص ۲۳۹.

۲. ابراهیم صفایی، پیشین، جلد اول، ص ۲۷۵ \* برای مثال، اشاره می‌شود به انتخاب صمصام السلطنه با سوارانش، از طرف دولت قوام السلطنه به حکومت خراسان و برای سرکوبی نهضت کلنل پسیان. رجوع شود به خاطرات سیاسی فرخ، ص ۱۲۰.

برای بادرکردن چنین شایعاتی داشتند. چون آنها با چشم خود می‌دیدند که دیگر بار استبداد با لباس تبدیلی سربر آورده و امواج ضد انقلاب ازهرسوی در حرکت آمده‌است. مستبدان با سابقه را می‌دیدند که با آنهمه تلاشها و جانبازیهای که علیه آنها شده بود، بار دیگر با همان عناوین پرطمطراق خویش و توان‌گفت خیلی مجلتر از پیش، مسندنشین شده، و این بار به‌اتکای مصونیت‌های قانونی و با چوب قوانین خصمانه، دمار از روزگار مردم خرده‌پا در می‌آوردند و به‌قول اوزیر حاجی بیگ‌اوف «هرروز پنج شش بار هم به‌قرآن سوگند می‌خورند که در دنیا چیزی لذتبخشتر از مشروطه وجود ندارد.»<sup>۱</sup>

□ حرف آخر اینکه، تفنگ برای يك مجاهد پاك‌باخته، سمبل غرور و افتخار و هستی او شمرده می‌شد. پیداست که گرفتن تفنگ از دست يك مجاهد سربر کف نهاده توهینی تحمل‌ناپذیر تلقی می‌شد. بعلاوه در مقابل چیزی که از يك مجاهد گرفته می‌شد، به‌جای آن چه چیز دیگری داده می‌شد؟ در کشورهای مرفعی جهان رسم بر این جاری است که در ایام صلح کارخانه‌های اسلحه‌سازی را که در زمان جنگ به‌وجود آمده‌اند، به کارخانه‌های تولیدی مواد مصرفی مورد نیاز تبدیل می‌کنند و با این تدبیر هم از هدر رفتن نیروی کار و مهارت کارگران جلوگیری به‌عمل می‌آورند و هم بیکاری را ریشه‌کن می‌سازند.

زمامداران آن‌روزی ایران هم اگر نیک‌اندیش بودند و هدفی جز پیشرفت و خیر و صلاح کشور نداشتند، روان‌بود که با چنان خشونت زیانباری به‌خلع سلاح مجاهدان که نیرومندترین، کارآمدترین و ریشه‌دارترین مدافعان و مبارزان جنبش بودند، دست بزنند، بلکه با تنظیم صفوف و اصلاح سازمان آنها، می‌توانستند بهترین استفاده را از وجود این نیروی عظیم ملی برای نجات کشور از دست تجاوزگران امپریالیست خارجی و اجیرانشان بکنند.

مگر ارتش انقلابی متشکل از افراد داوطلب و چریک نبود که سربازان مزدور ادوایی را که برای فرونشاندن جنبش انقلابی فرانسه آمده بودند عقب نشانید؟

۱. آثار اوزیر حاجی بیگ‌اوف، جلد چهارم، ص ۵.

این سربازان داوطلب، هرچند اغلبشان در فنون نظامی‌گری چندان سر-  
 رشته‌ای هم نداشته‌اند، ولی منبع قدرت‌لازالی داشتند که آنها را چون روین‌تان  
 افسانه‌ها شکست‌ناپذیر می‌ساخت و این منبع قدرت همانا شور و شوق میهن‌پرستی  
 و آرمان‌انقلابی بود و بس. جریانات روزگار ما هم نمونه‌های جدانداوری ارائه  
 می‌دهد که چگونه نیروهای انقلابی و ملی به مقتضای نیاز اجتماعشان دست به اسلحه  
 می‌برند و به کمک ایمان و ابتکار خود در مقابل ارتشهای منظم متجاوز مقاومت  
 کرده، تا آخرین لحظه حیات نبرد می‌کنند. مبارزات مردم و یتام و چریکهای  
 فلسطین این اصل را تأیید می‌کند. اگر در نظر بگیریم که هواخواهان محمدعلی  
 میرزای مخلوع و اشرار و فئودالهای محلی در گوشه و کنار مملکت، بساط خود-  
 سری گسترده، موجودیت کشور و انقلاب را از هر طرف مورد تهدید قرار داده  
 بودند و از طرف دیگر امپریالیسم متجاوز، چنگالهای خونین خود را بشدت  
 بر حلقوم ملت فشار می‌داد و رنگهای حیاتی او را به دهان گرفته، با ولع هرچه  
 تمامتر خونش را می‌مکید، به اشتباه و خیانت عاملان این کار، بیش از پیش پی  
 خواهیم برد. اگر اندکی بیشتر در موضوع خلع سلاح مجاهدان - با در نظر  
 گرفتن اوضاع و احوال آن زمان - دقیق شویم، به این نتیجه خواهیم رسید که  
 خلع سلاح مجاهدان مقدمه کودتای ضد انقلابی (محررم ۱۳۳۰، دی ۱۲۹۰)  
 بود، که با اتحاد لیبرالهای ایرانی که از عمق انقلاب هراس داشتند و ارتجاع  
 فئودالی و امپریالیسم خارجی که از گسترش بیشتر انقلاب در جهت مبارزه ضد  
 فئودالی و ضد امپریالیستی بیمناک بودند، عملی شد (۳ دی ۱۲۹۰). دولت  
 به‌رغم اکثریت مجلس التیماتوم اسارت‌بار دولت روس را که با همدستی دولت  
 انگلیس تنظیم شده بود، قبول کرد. و به کمک واحدهای پیرم‌خان و بختیارپها،  
 هم‌زمان با مداخله قشون تزاری در شمال و قشون انگلیس در جنوب کشور به-  
 مجلس یورش بردند و «مجلس را بزور سرنیزه منحل کرده، و کلارا را اخراج،  
 دریش را قفل و اخطار اکید فرمودند که هیچکس مأذون نیست بطرف مجلس  
 برود»<sup>۱</sup>

۱. عین‌الدوله و رژیم مشروطه، ص ۲۱۹.

انحلال مجلس و توقیف اکثر روزنامه‌ها و اعدام و تعقیب انقلابیون در سراسر کشور توسط هیئت حاکمه اشراف‌مآب که از فتوای‌های مرتجع و لیبرال‌های وطن‌فروش تشکیل شده بود، در ماهیت دست‌کمی از توطئه بستن مجلس به دست محمدعلی میرزا و امیربهادر ولیاخوف نداشت.

۱. کابینه‌ای که مجلس دوم را بست، سومین کابینه صمصام السلطنه بختیاری (برادر سردار اسعد) بود که به قول شوستر «از طرق عذیده معزول شده بود و ضرب دست خود را برخلاف مجلس بکاربرد و وکلاء را تهدید نمود که اگر در مراجعت به آنجا یا جمع شدن در جایی سعی نمایند، کشته خواهند شد.»

اختناق ایران، ص ۲۴۲.  
در این کابینه، سردار محتشم بختیاری وزیر جنگ و وثوق‌الدوله که بعدها با عنوان رئیس الوزراء، پادو انعقاد قرارداد اسارت بار ۱۹۱۹ شد - وزیر امور خارجه بودند. در این زمان، ناصرالملک - میرزا ابوالقاسم خان قراگوزلو - [که یکی از نجیب زادگان خوانین همدان و فارغ‌التحصیل اکسفورد و همکلاس سردار دگری - وزیر خارجه انگلستان - و دوست گرامی لرد کرزن - نایب السلطنه معروف هندوستان بود.] هم‌نایب السلطنه ایران بود. او که از سرسپردگان حلقه بگوش انگلستان بود، «ببستن مجلس همان عملی را که يك نایب السلطنه هندوستان می‌توانست انجام دهد، به موقع اجرا گذاشت.»

تاریخ روابط ایران و انگلیس، جلد هشتم، ص ۲۳۴.  
گویند زمانی که ناصرالملک، حاکم کردستان بود، هروقت مقصری را پیشش می‌آوردند، می‌گفت: «آقا را ببرید با کمال احترام به چوب ببندید!»

تاریخ مردوخ، محمد مردوخ، جلد دوم، ص ۲۲۱.  
صمصام السلطنه، رئیس الوزراء وقت، چندروز قبل از بستن مجلس بالهجه لری خود، خطاب به سلیمان میرزا (لیدر حزب دموکرات) گفته بود: «می‌گویم بختیارها بیایند تمام دمکراتها را بکشند.»

رهبران مشروطه، جزوه صمصام السلطنه، ص ۲۷.

## فاجعة پارك

حال که این بار مغلوب آمدیم  
هرچه بگوئیم و هرچه بکنیم زاید است.  
واگر فتوا با ما است  
سخن کوتاه کنید  
بدهید حکم تان را  
تا بگوئیم برسینه اش مهران را

### ناظم حکمت<sup>۱</sup>

گفتیم که چندتن مجاهد و غیر مجاهد، سردار را از مهرآباد به پارك اتابك باز می گردانند. سردار تا به پارك می رسد، اوضاع را آشفته می یابد. مجاهدان زیادی از دسته های مختلف، در پارك جمع شده، به سردار ملی پناه آورده بودند. آنها علیه دولت که درصدد خلع سلاح مجاهدان برآمده بود، شعارهای جسارت-آمیزی می دادند و متفقاً اعلام می داشتند که بهیچ عنوان حاضر به از دست دادن اسلحه خود نیستند.

سردار بهرنحوی بود، آرامش را بین مجاهدان برقرار می کند و با تشریح اوضاع و احوال موجود در کشور و موقعیت مجاهدانی که در پارك گرد آمده بودند، به آنها پیشنهاد می کند که مصالح خود و کشور را در نظر گرفته، فعلاً با دولت شاخ بشاخ نشوند و ضمناً عدم امکان موفقیت مجاهدان را در مقابل باقوای دولتی و بختباری و غیره به آنها گوشزد می کند.

گذشته از ستارخان، حتی چندتن از نمایندگان مجلس، از قبیل شیخ اسماعیل هشترودی و معین الرعایا و معتمدالتجار و سید نصرالله اخوی و... هم به پارك می آیند و با سران مجاهدان مذاکره می نمایند ولی موفق به مجاب کردن آنها برای خلع سلاح نمی شوند. به قول کسروی «مجاهدان تندی می نمودند و سررام شدن

۱. سه منظومه از ناظم حکمت، ترجمه ثمین باغچه بان، ص ۲۲۵.



شب همان روزی که سردار به پارك باز می‌گردد، دولت دست بكار شده، عده‌ای از سواره و پیاده و ژاندارم و پلیس و قزاق و سواره‌های بختیاری که رویهمرفته بالغ بر دو هزار و صد و سی تن می‌شدند، به همراهی دوتوپ ماکزیم و يك توپ بیابانی و دو شصت تیر به فرماندهی «پیرم‌خان ارمنی» و سردار بهادر (پسر سردار اسعد) در اطراف پارك مستقر می‌کند. رومن رولان چه نیکو گفته است:

... آنان با لانه‌ای و نواله‌ای که می‌بخشند، قلاده‌ای پیش می‌آورند و هرگاه امتناع بینند هزاران احمقی را که همچون گلّه سگان شکاری در اختیار دارند، به حمله و امیدارند.<sup>۲</sup>

سردار محیی (معز السلطان) که سواران خود را به پارك فرستاده بود و در روزهای عادی خود را دوست و متحد سردار ملی قلمداد می‌کرد، تا می‌بیند هوا پس است، از میدان بدر می‌رود و به سفارت عثمانی پناهنده شده در آنجا بست می‌نشیند.

ضرغام السلطنه بختیاری هم که با سردار لاس دوستی می‌زده پیش از آنکه کار بجا‌های باریک بکشد، با سواران خود از شهر خارج می‌شود و به اصطلاح فرار را برقرار ترجیح می‌دهد. جالب توجه است که در این ماجرا هیچگونه ممانعتی از ضرغام السلطنه بعمل نمی‌آید. امیرخیزی می‌گوید: برای رساندن پیغامی از طرف سردار ملی، پیش سردار اسعد رفته بودم. یکنفر آمد و به سردار اسعد گزارش داد که ضرغام السلطنه با سواران خود از شهر خارج می‌شود. سردار اسعد جواب داد: مانع نشوید بگذارید راه خود را بگیرد و برود.

در این گیر و دار، عده‌ای از خودی و بیگانه، برای بیرون بردن سردار و سالار از پارك، به آنجا آمد و رفت می‌کردند. ولی سردار که از زد و بندهای پشت پرده اطلاعی نداشت و چنانکه باید و شاید از شدت حسد و کینه بدخواهی

۱. احمد کسروی، پیشین، ص ۱۳۲.

۲. رومن رولان، ژان کریستف، ترجمه م. ا. به آذین. انتشارات نیل.

گروهی از زمامداران و سرجنابان خیانت پیشه کشور نسبت بخود و یارانش بویی نبرده بود، ساده لوحانه می گوید: «دولت مگر دیوانه شده است که برای چند قبضه تفنگ، مردم را به دهان توپ ببندد.»

سردار وجود خود را در پارك برای جلوگیری از پیشامدهای ناگوار احتمالی لازم می شمارد و بهیچ وجه راضی به بیرون رفتن از پارك نمی شود. ولی «دریغا که آدمی راهی می جوید و حوادث راهی دیگر می نماید»<sup>۱</sup> رفته رفته سر رشته کار ازدست او بدر می رود و کوشش و تلاش وی نمی تواند مسیر جریان حوادث را که سیل آسا او و همزمانش را با شتاب فزاینده ای بسوی گرداب نابودی می کشانید، تغییر دهد و می آید به سرش آنچه آنهمه از آن احتراز می کرد:

من جویده شدم.

وای افسوس که بدنجان سبعت ها.

وهزار افسوس بدان خاطر که رنج جویده شدن را بگشاده رویی تن در دادم.

چرا که می پنداشتم بدین گونه، یاران گرسنه را در قحط سالی اینچنین از گوشت تن خویش طعامی می دهیم...<sup>۲</sup>

بطوری که از نوشته های امیر خیزی و کسروی و دیگران استنباط می شود، سردار تمام کوشش خود را بکار می بندد تا از شعله ور شدن آتش جنگی خانمانسوز و بی شکوه و بدفرجام جلوگیری بکند و حتی در ابتدا توفیقی هم نصیبش می شود. ولی بدخواهان فتنه انگیزی که در آشکار و نهان چنین فاجعه ننگینی را کارگردانی می کردند، رشته های سردار را پنبه می کنند و نمی گذارند فتنه بخوابد تا ماجرا را آنسان که در دل ناپاک خود داشتند، به پایان برسانند.

سردار دریافته بود که اگر مجاهدان ازدادن اسلحه به دولت خودداری کنند، خواهی نخواهی جنگ بین مجاهدان و قوایی که پارك را چون نگین انگشتر در میان گرفته و ارتباط آنجا را با نقاط دیگر شهر قطع کرده بودند، در خواهد

۱. شاهرخ مسکوب، مقدمه ای بر رستم و اسفندیار، ص ۶۲.

۲. از شعر پشته یوار، ا. بامداد.

گرفت. ونیز می‌دانست که اگر با وجود شرایط نامناسبی که مجاهدان در پارک غافلگیر شده بودند، زد و خوردی پیش بیاید، شکست پارک‌نشینان حتمی است، از اینرو، به‌رغم میل باطنی خود، مصلحت را در کنار آمدن موقت با دولتیان می‌داند و چارهٔ منحصر بفرود را در خلع سلاح مجاهدان می‌داند. او بعد از جر و بحث زیاد نظر خود را به اکثر مجاهدان می‌قبولاند و مقدمات کار را روبراه می‌کند. تحویل تفنگها شروع می‌شود ولی بیش از چند تفنگ از مجاهدان گرفته نشده بود که: دو تن عثمانی از کارکنان سفارت عثمانی به نام جمیل بیگ و جمال بیگ به آنجا در آمدند و یکی از ایشان در میان مجاهدان به گفتار پرداخته چنین گفت: این مجاهدان در راه آزادی تلاش کرده‌اند و بیشتر ایشان پدر یا برادر یا پسر خود را از دست داده‌اند. تفنگها را نیز در جنگ از دست دشمن بیرون آورده‌اند، این رفتار دولت با اینان بیدادگرانه است.<sup>۱</sup>

اگر توجه داشته باشیم که این دو نفر عثمانی، درست چند ساعت بعد از بست نشستن سردار محیی (معزالسلطان) در سفارتخانه عثمانی به پارک آمدند، جز این نمی‌توانیم استنباط کنیم که سردار محیی هم در پشت پرده با دشمنان ستارخان همداستان شده، به خون او تشنه بوده است.

خصوصاً اگر به یاد آوریم که خود معزالسلطان در حالی که در سفارتخانه عثمانی نشسته بود، سواران وی به پارک آمده، بجوش و خروش پرداخته بودند. بهر حال آمدن این دو نفر عثمانی به پارک و سخنان تحریک آمیزی که یکی از آنها در آن لحظات بحرانی، خطاب به مجاهدان گفت و رسوخ عده‌ای از بیرون بمیان مجاهدان، که مسلماً بعضی از آنها مأموریت شومی از طرف بدخواهان داشتند، نگذاشت کار بدون خونریزی پایان یابد.

به قول کسروی:

از این گفتار مجاهدان دوباره شوریدند و بدادن تفنگ خرسندی ندادند. در این میان دسته‌هایی از مردم تهران نیز فرا رسیدند. اینان

۱. احمد کسروی، پیشین، ص ۱۴۰.

نیز از راه دیگر بشورانیدن مجاهدان پرداختند  
این پیش آمد ستارخان را چنان خشمگین و ازخود بیخود کرد که قدرت ایستادن  
از وی سلب شد عده‌ای او را به اتاقش بردند. بعد از این دیگر رشته از دست  
سردار به در می‌رود و اوضاع بروفق مراد فتنه‌انگیزان می‌شود.  
در این هنگام، چهل و هشت ساعت مهلت دولت به پایان می‌رسد و شلیک  
گلوله‌ای آغاز جنگ را اعلام می‌دارد.

پارک از هر طرف مورد حملهٔ دولتیان قرار می‌گیرد و غرش توپها در شهر  
طنین‌انداز می‌شود. از شصت تیرها تگرگ آسا گلوله می‌بارد، گلنگدن تفنگها  
بکار می‌افتند. تیرها صغیر کشان ردوبدل می‌شود. جنگ چند ساعت ادامه می‌یابد.  
سردار در این میان نومیدانه تلاش می‌کند که آب‌رفته را به جوی بازگرداند.  
ابتدا می‌خواهد با هیئت وزراء ارتباط تلفنی برقرار کند که ممکن نمی‌شود. زیرا  
سیمها را قطع کرده بودند. بعد نامه‌ای نویسانده توسط خسروخان به صمصام-  
السلطنه می‌فرستد، که او میانجی شود و از جنگ جلوگیری نماید... ولی به قول  
کسروی:

کار از کار گذشته و راه به یک بار بسته شده بود. دولت انقلابی [ائتلافی؟]

خرسندی نداشت شکار را از دست دهد و از فرصتی که برای برانداختن

یک مرد دلیر بنام پیدا کرده بود، سودجویی ننماید.

ستارخان، بشهادت کسانی که در ماجرای پارک شرکت داشته‌اند از اتاق خود  
بیرون نمی‌آمده است و تنها هنگامی که اطلاع می‌یابد یک دسته از بختاریها خود  
را به نزدیک پارک رسانیده‌اند و نزدیک است داخل پارک شوند، تفنگ خود را  
برمی‌دارد و بیرون می‌رود و ایشان را باز پس می‌راند.

او بیش از پنج تیر شلیک نمی‌کند و با هر تیری یکی از مهاجمان را از  
پای می‌اندازد. ولی افسوس که این آخرین تیراندازی سرداری بود که تیرش  
همیشه بالای جان دشمنان انقلاب مشروطیت ایران بوده است.

جنگ همچنان ادامه می‌یابد و شب فرا می‌رسد. حملات دشمن شدیدتر

می‌شود. ستارخان که برای جلوگیری از تهاجمات دولتیان راه پشت‌بام را در پیش گرفته بود، هنگامی که از پله‌ها بالا می‌رفت تیری به زانویش می‌خورد و شیر مرد از حرکت باز می‌ماند.

بدینسان گرد آزادی ایران که آنهمه جانفشانیها در راه به ثمر رسانیدن انقلاب مشروطیت کرده بود و با از خودگذشتگیهای درخور ستایش خویش، ایران را از چنگال گرگان داخلی و خارجی درآورده و آزادی و استقلال میهن عزیزش را بوی بازگردانده بود، بدست کسانی که فریبکارانه سنگ آزادی و مشروطه را به‌سینه خود می‌زدند، بدترین سزاهارامی‌یابدا به‌قول «حسین‌فرزاد»: رجال میش صورت و گرگ‌صفت که علمدار رژیم مشروطیت و آزادی ایران شدند بنا به‌غریزه خود قدر این سردار ملی را ندانستند و در پارک اتابک تهران پای او را شکستند و مرگش را نزدیک ساختند و ایران را از وجود چنین سردار نامی محروم کردند.<sup>۱</sup>

سردار اسعد بختیاری در یادداشتهای خود جنگک پارک اتابک را چنین توصیف می‌کند: «عصر روز مزبور (۱۴ مرداد ۱۲۸۹-۳۰ رجب ۱۳۲۸) قشون دولتی که اغلب بختیاری بودند، به‌ریاست و فرماندهی جعفرقلی‌خان سردار بهادر<sup>۲</sup> - نورچشمی خود سردار اسعد- بعضی از نقاط مختلف دور پارک را محاصره نمودند. در ساعت ۵ به‌غروب ابتدا از طرف مجاهدین شلیک به‌قشون دولتی شد<sup>۳</sup>. در همین اثناء اطراف پارک را قشون دولت از پیاده و سواره حصار دادند و در ساعت دو به‌غروب جنگک شروع گردید. حوالی غروب ابنیه و امکانه‌ای که مشرف به پارک بود، به تصرف دولتیان درآمد. در این وقت نایره قتال شعله‌ور گردیده بود و شلیک از دو طرف بلند که مافوق آن متصور نبود.

ساعت دو از شب گذشته در ضلع جنوب غربی پارک با نفت آتش زده شد، پس از اینکه در نیم‌سوز شد، بختیاریان به‌داخل پارک حمله نمودند و در اولین

۱. حسین‌فرزاد، تاریخ انقلاب و تحول آذربایجان، ص ۱۳.
۲. برای اطلاع از سرانجام زندگی سردار بهادر- سردار اسعد بعدی - رجوع شود به کتاب آرزو نوشته عباس اسکندری.
۳. کسروی معتقد است که اولین گلوله از طرف دولتیان شلیک شده و جنگک با کشته شدن دربان پارک آغاز گردیده است. تاریخ هیجده ساله، ص ۱۴۱.

حمله عمارت وسط که محکمترین سنگر متمردين بود، به تصرف درآمد. مجاهدین در این وقت امان خواستند، باقرخان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید و چون معلوم شد که ستارخان سردار ملی تیر خورده است فوراً دکتر برای معالجه ستارخان روانه شد و ساعت چهار از شب گذشته صدای تیر و شلیک خاموش شد و شهر امن گردید. دو نفر از مجاهدین دستگیر و مابقی در تاریکی شب فرار نموده بودند.<sup>۱</sup>

ولی در یادداشتهای سردار اسعد که خود بی گمان یکی از آتش بیاران این معرکه ننگین بود، مطالبی از قلم افتاده است که بی مورد نخواهد بود اگر یادداشتهای حضرت ایشان را اندکی تکمیلتر کنیم.

بختیارها و ارمینها چون به پارك درآمدند، درخشونت و بدرفتاری با پارك نشینان حدی نشناختند و در چپاول و غارت، دست سواران مغول را از پشت بستند. «کار سختگیری دولت بجایی رسید که گذشته از مجاهدان و بستگان ستارخان و باقرخان، بازاریان را که در آنجا بودند نیز گرفتار کردند و به زندان شهربانی بردند.»<sup>۲</sup> مهاجمان، پارك را چنان به جاروب غارت روفتند که به نوشته امیرخیزی که خود یکی از محصوران پارك بود حتی لوحه افتخاری را که مجلس پلاس سختکوشیها و جانبازیهای این بزرگمرد و سایر همزمان ازجان گذشته اش به او اعطاء کرده بود، ربودند: «هرچه از اسباب و اثاث و اسلحه که در پارك بود حتی لوحه طلاکوبی<sup>۳</sup> که از طرف مجلس شورای ملی به سردار ملی اعطاء شده

۱. نقل از تلاش آزادی، ص ۱۹۵.

۲. احمد کسروی. پیشین، ص ۱۴۳.

۳. رونوشت متن لوحه افتخار مذکور که از نسخه بدلی آن که در تالار مشروطیت موزه آذربایجان موجود است، استخراج شده، چنین است:

#### تصمیم نامه قانونی

«مجلس شورای ملی جانبازیها و فداکاریهای جنابان ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملت ایران از قید اسارت و رقیب ارباب ظلم و عدوان می داند و از مصائب و شدایدی که آن فرزندان غیور وطن و سایر اهالی غیرتمند آذربایجان برای سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده اند تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم می نماید.»

بود همه بیاد غارت رفت و چیزی از آنها بدست نیامد. جز کالسکه‌ی آسیبی که لاشه‌ی آن در پارک مانده بود، اسبهای شخصی سردار نیز که در خارج بود، همه را برده بودند.»

در این واقعه بیش از هجده تن از مجاهدان کشته می‌شوند و در حدود چهل تن از آنها زخمی می‌گردند. فاجعه‌ی پارک اتابک و گلوله خوردن سردار ملی که به‌نوشته «سلام‌الله‌جاوید» «اصلش يك‌خده و ریشه‌ی آن حسادت بوده است»<sup>۱</sup> یونیاکترین لکه‌ی ننگی است که بردامن فاجعه‌ی آفرینان خیانت‌پیشه‌ی آن نشسته است. از این لکه حتی دامن اعضای کابینه‌ی به‌اصطلاح «ائتلافی» که شخصی مانند قوام‌السلطنه - برادر کوچک و ثوق‌الدوله‌م معروف - وزیر جنگ آن بوده و بعدها دستش به‌خون کنل پسیان، آن رادمرد آزاده هم آلوده شد، سهمی برده‌اند. با این همه نباید از حق گذشت که مستوفی‌الممالک - رئیس‌الوزرای وقت - که مردی خوش‌نام و معتدل بوده، در این ماجرا مستقیماً دستی نداشته است. تنها ایرادی که شاید بتوان بر او گرفت، اینست که از موقعیت خود، چنانکه باید و شاید نتوانسته است استفاده کند و سرانجام آلت دست بدخواهان قرار گرفته است.

«میرزا سلیمان‌خان میکده» که شب پیش از واقعه‌ی پارک با مستوفی هم صحبت بوده است، می‌گوید: «مستوفی... آن شب تا روز نتوانست بخوابد و مدام می‌گفت: چقدر جای تأسف است که من مجبور بشوم با کسانی که در راه آزادی و به‌دست آوردن مشروطیت آنهمه فداکاری کرده‌اند، جنگ بکنم و به‌روی آنها شمشیر بکشم.»

دکتر ملک‌زاده هم نوشته است که مستوفی در بحرانی‌ترین لحظات آن

۱. سلام‌الله‌جاوید دو قهرمان آزادی، ص ۱۴.

محیط طباطبائی در مقاله‌ای که در مجله‌ی محیط - دوره‌ی دوم، ش ۶، مرداد ۱۳۲۶ - تحت عنوان «چگونه به‌ستارخان پاداش دادند» نشان‌داده است که: «مشروطه‌خواهان و زمامداران وقت بجای پاداش دادن به‌ستارخان ترتیب از میان بردن او را دادند» کتاب‌شناسی تاریخ مشروطیت، حافظ فرمانفرمایان، ص ۲۶. - متأسفانه به‌اصل مقاله دسترسی پیدا نشد.

روژی خواسته است خود بپارک عزیمت کند تا بلکه بتواند از پیش آمد ناگوار جلوگیری کند ولی سردار اسعد او را ازین کار منع کرده بود.<sup>۱</sup>

خبر فاجعهٔ پارک اتابک که یکی از سیاهترین صفحات تاریخ جنبش مشروطیت ایران است، چون بمب در سراسر ایران و جهان ترکیب و آزادبخواهان را در بهت و اندوه عمیقی فروبرد. تلگرافهای ملامت آمیز از هر سوی ایران و کشورهای بیگانه<sup>۲</sup> بر سر نمایندگان و وزراء باریدن گرفت. مردم تهران بازارها را با آنکه در شهر حکومت نظامی اعلام شده بود، بستند و لب به شکایت و اعتراض گشودند. مردم که فهمیده بودند «ستارخان به جنگ خرسندی نداشته است و گرنه کار به این آسانی پایان نمی پذیرفت» بیش از پیش خشمگین شده به کسانی که روی عزیزترین مهمانان مردم پایتخت که چهار ماه پیش چنان شکوه مند از آنها استقبال و پذیرایی کرده بودند، دست بلند کرده اند نفرین می فرستادند. «زیرا نامبرده (سردار ملی) از بزرگترین قایدین آزادی بود و اکثریت جامعهٔ ایران از سوء سیاست عملیات دولت بدین شدند.»<sup>۳</sup>

سر دشمنان دوست نمای مشروطه و بدخواهان میهن سلامت مباد که سر گرامیترین فرزند جانباز مشروطه را خوردند و بقول عارف: «این یاران بسدتر از اغیار ریشهٔ آزادی و مشروطیت را به نام آزادی کنند».

خانه ام آتش گرفته است، آتش بی رحم

همچنان میسوزد این آتش

نقشهایی را که من بستم بخون دل

بر سر و چشم در و دیوار

در شب رسوای بی ساحل...

دشمنانم موزیانه، خنده های فتحشان بر لب... بر من آتش بجان ناظر<sup>۴</sup>.

۱. ملک زاده، پیشین، جلد ششم، ص ۲۳۵.

۲. برای نشان دادن تأثیر این واقعه در افکار عمومی کافی است یادآور شویم که روزنامهٔ «کاسپی (قفقاز) به مخبر خود مأموریت داد که چگونگی جریان را از نزدیک تحقیق کند.

۳. حبیب الله مختاری، تاریخ بیداری ایران، ص ۸۰.

۴. م. امید.



در اینجا فریادخشم آگین مادام رولان، از پشت دیوار قرون به گوش می‌رسد که:  
«ای آزادی چه جنایتهایی که بنام تو مرتکب نشدند!»

### ... مرگ سوداری که از پشت خنجر خورد...

مرگ بر آنهایی که می‌خواهند زنده بمانم و مرگ  
آزادی را ببینم.

#### گورکی

تلخست پایان قصه مردی که ستایشگر روشنایی بود و با گامهای محکمش زمین سنگلاخی شب را می‌کوبید تا راهی به دروازه صبح باز کند و نقبی به سوی نور بزند و در دل شب ناپدید گردد. قصه نیکمردی که خدمتگزار باغ آتش مقدس بود و در سردستان تیره کینه‌توزیها و حيله‌اندوزیها از پای درآمد. قصه مردی دریا دل که فریاد همه توفانها را درخود داشت و درسکوت مرگبار غرق گشت، قصه آزاد مردی که «شب همه شب درسنگهای خاره گل می‌آفرید» و درخارزار دشمن خوییها درمانده شد. قصه رادمردی که «ازخوب سخن می‌گفت و درحصار بد به‌زنجیر بسته شد.» و بالاخره قصه شیرمردی که با آتش و خون حماسه می‌ساخت و درگرداب فاجعه دردناکی گرفتار آمد... و قصه آن مردزندگینامه قهرمان‌ماست. غمنامه ستارخان گردد.

ستارخان در اعماق اجتماع پریشانی که تا گلو درمنجلا بسدبختی و زبونی فرو رفته بود، قدم بعرصه هستی گذاشت. مدت‌ها میان امواج سهمگین و مرگبار استبداد و ارتجاع دست و پا زد و بالید. آفتاب آزادی را بر لب بام دید. دلش گرفت، چون دل خلقتی را خون‌چکان یافت. اندیشید که: هر وقت دل ایران آزاد شود، دل من نیز آزاد خواهد شد و وقتی تبریز بخندد، دل من هم خواهد خندید. پس آنگاه بپا خاست. دستی بردل خونبارش نهاد و با دستی دیگر درفش خلق رزم آهنگ را بالا گرفت. خون نیاکان مبارزش، خون آنهایی که علیه

بیدادگریها و تجاوزکاریها و خودکامگیها پیکار کرده بودند، در رگهایش جوشید و قهرمانان ملی سرزمینش در وجود او زنده شدند و او در جان خود نیروی گنگ و کهن و پایان ناپذیری را احساس کرد. این فریاد درگوشهای اوطنین انداز شد که: «تو يك تن نیستی. يك سپاهی! اگر خشمگینی، یکی از اجداد توست که در درونت می‌غرد و بر لبث کف آورده است. اگر مهر می‌ورزی باز یکی از اجداد توست که در ذرفای وجودت قهقهه می‌زند.»<sup>۱</sup> او فریادگذشتگان را شنید، خونس جوشید و آهسته نجوا کرد که: «ما هرگز به‌گاه آزمون، روسپاه در نیامدیم زیرا که خون با يك در رگهایمان جاریست.»<sup>۲</sup>

بدین سان قدم در میدان مبارزه گذاشت. غریو تفنگش سکوت خفقان‌آور شب استبداد را شکست و سیاهیهای ارتجاع را تاراند. از مصالحی که انقلاب بوجود آورده بود، ابزار کارآمدی ساخت و با در دست داشتن آن، به پیروزیهای چشمگیری نایل شد. برای سعادت دیگران جانبازی کرد و شريك رنج و سرما و گرسنگی همه مردم محنت کشیده و بلادیده شد. بر سر غول هراس انگیزی که چنگال خونینش را بر حلقوم خلق ستمکش فرو می‌برد و با ولع فزاینده‌ای خونسش را می‌مکید و زندگی آنها را تباه می‌ساخت، تاخت آورد و بر پیکر آن ضربه‌های مهلك فرود آورد و نحواست زایر معبد اهریمن باشد. سر بر کف نهاد و از مرگ نهراسید. پیکار کرد و سعادت توده‌ها را هدف خود قرارداد و جز به پیروزی به چیز دیگری نیندیشید ولی...

انجمنها کرد دشمن،

رایزنها گرد هم آورد دشمن،

تا به تدبیری که در ناپاک دل دارند،

هم بدست ما شکست ما برانندیشند.

نازک اندیشانشان، بی‌شرم، -

که مبادا شان دگر روزی در چشم، -

۱. تعبیر عاریتی است از رمان آزادی یامرس.

۲. با استفاده از منظومه ستارخان.

یافتند آخر فسونی را که می‌جستند...<sup>۱</sup>

دُخیمان تجاوزپیشه، درحساسترین لحظات سر رسیدند و دست و پای قهرمان را بستند و تیشه بر ریشه‌اش زدند و آنگاه او را بدست جلادان مزدوری که لباس خودی بتن داشتند، به دست کسانی که به‌حق می‌توان آنها را فرو نشاننده انقلاب دانست، سپردند و آنها چنانکه دیدیم فاجعه پارك را کارگردانی کردند و سردار از پانینفاده را زمینگیر کردند و نخواستند که او با حرارت دل پرورشش - که آهن پرصلابت در برابرش، تاب نیاوردی، آب گشتی! - زندگی سرد مردم را گرما بخشد و روحی تازه در کالبد دل افسردگان بدمد. زندگی سیاسی و اجتماعی پرتلاش او پایان پذیرفت ولی جان عزیزش از لب بیرون نیامد سردار به‌رغم میل باطنی رجاله‌های سیاه‌دلی که تیرهای به‌زهر کینه آلوده خویش را از پشت سر در تنش کاشته بودند، زنده ماند و در قلب قاتلاناش که با بی‌صبری تمام نفسهایش را می‌شمردند، بذر دلهره و بی‌آرامی را کاشت. سردار چهار سال دیگر بدون جنجال و هیاهو زیست و رنج برد و با تلخکامی توان فرسایی ناظر بازگشت موجهای ضدانقلاب شد. و این‌کشنده‌تر از آن تیر سربی مسردافکنی بود که در زانویش نشسته بود.

او نمرود تا با چشم خود ببیند، طفلی را که او و هم‌زمانش از گنبر چنگال و دندان‌گرگان خونخوار استبداد و ارتجاع رهانیده، با خون دل پرورش داده بودند، چه آسان باز یچه دستهای آلوده نامردمانی شد که درنده‌خو بودند و... او نمرود تا با چشمهای خود ببیند، فاتحین دیروزی تهران چسان در مجلس مقدس را تخته می‌کنند و ککشان هم نمی‌گزد که این مجلس کعبه آمال خلق است و زیر بنایش بدنهای به‌خون آغشته شهیدان راه آزادی ایران و... به تبعیت از التیماتوم آزادی‌کش حامیان‌شان و بزور سرنیزه آنها، کرمول‌وار<sup>۲</sup>

۱. از شعر آرش کمانگیر سیاوش کسرای.

۲. البورکرومول، همان‌کسی است که در قرن هفدهم، چارلز اول پادشاه انگلستان را که او هم، چون محمدعلی میرزا، پارلمان انگلستان را منحل کرده بود، شکست داد. ملت انگلیس سرچارلز را از تنش جدا کرد. کرمول که می‌توان گفت اقداماتش در جهت سرکوب ارتجاع فئودالی و استحکام بخشیدن به سلطه

نمایندگان ملت را آواره می‌سازند و روی لبخوفها و امیربها درها را سفید می‌گردانند. مجلسی که: «شاید از حیث اجزای تربیت شده و عالم، پرمایه‌ترین مجلس ملی ما بود و در زیر تندباد حوادث خارجی و تهدیدات متولد شد، در زیر یادداشتهای جان‌ستان و دسایس گوناگون خارجی بسر برد و در زیر صاعقه‌های اتمام حجتهای اولتیماتوم درگذشت.»<sup>۱</sup>

اونمرد تابا گوش خود بشنود که دؤخیمان تزاری در آذربایجان با دست جلا دی چون شجاع الدوله - که ازهر بیگانه بیگانه‌تر و ازهر روس روستر بود- چگونه دمار از روزگار فرزندان غیور آذربایجان که همسنگرهای وفادار او بودند، درمی‌آورد. در این میان مراد و معلم ارجمند او - ثقة‌الاسلام - و برادرش و دو برادرزاده‌اش و نوردیدگان نوباوه هم‌رمز و رهبرش - علی مسیو - و دیگر آزادیخواهانی که چشم و چراغ آذربایجان بودند، بر سر داری‌روند و خانه‌های آزادی‌پژوه‌های تبریز و از جمله خانه خود وی مورد چپاول و غارت قرار گرفته با دینامیت منفجر می‌شود و...

سردار بعد از آنکه در پارک تیر می‌خورد، پزشکان در درمان زخمش در- می‌مانند و بر آن می‌شوند که پایش را از تن جدا کنند. سردار به بریدن پایش رضا نمی‌دهد و می‌گوید: اگر پایم را ببرند، خودکشی خواهم کرد او مدتی زمین‌گیر می‌شود و توان حرکت از وی سلب می‌شود. بعدها بهمت «میرزا جواد ناطق» - یکی از هم‌زمان آذربایجانی سردار - و چندتن دیگر و با معالجه پزشکان پایتخت و خارجی، زخمش تاحدی بهبود می‌یابد و با تکیه بر عصا

بورژوازی بود، بعد از آنکه قدرت زیادی کسب کرد هوای دیکتاتوری‌بسرش افتاد و همان پارلمانی را که خود روزگاری از هواداران و نمایندگان آن بود، منحل کرد و پدرش قفل‌زد و روی آن نوشت: «خانه اجاره‌ای بی‌اثاث!» . راستی این کودتا چقدر با کودتایی که بدست سر سپردگان ایرانی انگلستان عملی شد، شباهت دارد.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به نگاهی به تاریخ جهان جلد اول، ص ۶۴۶-۶۳۶ . و تاریخ قرون وسطی، ترجمه باقر مؤمنی و انصاری، چاپ دوم، ص ۲۶۳-۲۵۶ . و تاریخ قرون جدید، آلبرمساله، قسمت دوم (جیبی)، ص ۳۸۸ و اخلاق مردان بزرگ، مهرداد مهرین ص ۸۷ و...

۱. مجله کاهه، شماره ۲۸، ۳ رجب ۱۳۳۶.

می‌تواند راه برود. ناطق از ملاقات خود با سردار در تهران چنین یاد می‌کند: «ستارخان روی تخت دراز کشیده بود و بوی عفونت فضا را گرفته بود. پرسیدم این بوی گند چیست؟ گفت: من که طیب ندارم، بوی گند از پوست بزغاله‌ایست که روی پایم کشیده‌اند.»<sup>۱</sup>

آخرین روزهای عمر سردار، پرمال و درد انگیز می‌گذرد. بار غم توانفرسایی بردش سنگینی می‌کند. ددی درونش را چون خوره می‌خورد و زر وجودش را آب کرده، او را قطره‌قطره تهی می‌سازد و ناله جانسوزش را در گوش تاریخ طنین می‌اندازد:

... در دل پولاد من این زخم زنگارین

مهر بر صندوق صدها شکوه، صدها کین...<sup>۲</sup>

او در این ایام به شیری مانده است که در قفس آهنین تنگی گرفتار آمده باشد. او احساس می‌کند که اندک اندک، زمین زیر پایش دهان باز می‌کند و می‌خواهد او را در کام خود فرو برد. اوهم مرگ را بجان پذیرا می‌شود و می‌گوید: «...مهم اینست که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد...»

ستارخان با لحظه آزمایش بزرگ زندگی روبرو شده است. او با اخذ نیرو از سرچشمه‌های درون خود و با الهام از آنچه که زندگی و جنگ و انقلاب به او آموخته بود، دست و پایش را گم نمی‌کند و شکست را با جسارت قابل تحسینی تحمل می‌نماید. و «شکست اگر با جسارت و تحمل همراه باشد، معادل پیروزیست»<sup>۳</sup> پیروزی برای يك ملت امر حتمی است، نهایت اینکه اگر امروز دست‌نداد، فردا تحصیل خواهد شد؛ اگر از آن طرف منکوب شد از این طرف جوانه خواهد زد. قهرمانان میرا هستند و بشریت بی‌مرگ. زیرا که یاران رفته با قلم پای‌خویش در سینه صحرای تاریخ خط جاده رستاخیز را دوام بخشیده‌اند. تنها سرزمین ما نیست که محل برخورد نیروهای انقلابی و ضدانقلابی بوده است.

۱. امپرخیزی، پیشین، ص ۵۷۱.

۲. یدالله مفتون‌امینی

۳. زندگی برادرم ارنست همینگوی، لی‌سیستر همینگوی، ص ۱۰.

این حقیقت به سالخوردگی تاریخ و به بزرگی ارض مسکون است. رزمندگان با ایمان و آزادبخوانان واقعی به این اصل اعتقاد داشته‌اند و دارند که: «باید شجاعت داشت. خون‌ها همچوقت بیهوده به زمین ریخته نمی‌شوند. آزادی بذریست که نه با آب بلکه با خون آبیاری می‌شود. برای سبز شدن این‌س بذر زمان لازم است. اگر امروز سبز نشد یقیناً فردا خواهد شد.»<sup>۱</sup>

در هر حال، زندگی پر فراز و نشیب سردار بسر می‌رسد و او دور از دار و دیار، در گوشه‌ای از تهران، در يك خانه اجاره‌ای واقع در خیابان جنت گلشن در ۲۵ آبان ۱۲۹۳ - ۸ ذیحجه ۱۳۳۲ - در حالی که بیش از چهل و هشت سال از عمرش نگذشته بود زندگی را بدرود می‌گوید. گویند سردار چندروز پیش از مرگ خود، سید جلیل اردبیلی را مباشر تغزیه خود می‌گرداند و به او می‌گوید: «نگذارید بسیار خوار شود.»<sup>۲</sup>

مراسم به خاک سپردن سردار با تشریفات پرابهت و حزن‌انگیزی صورت می‌گیرد. به قول کسروی:

دولت ایران نوازش و ارجمندی را که از زنده او دریغ گفته بود، از مرده‌اش دریغ نگفت و در روز پنجشنبه ۲۷ آبان، جنازه او را بیرون آورده و با پاسداریهای سپاهیان که در آن ژاندارم و قزاق و دسته‌های پیاده و سواره بختیاری و شاگردان دبیرستانها همدست بودند و گروه انبوهی از آذربایجانیان و تهرانیان دنبال ایشان راه می‌رفتند، تا به خوابگاه جاویدانش رسانیدند و سپس با دستور دولت ختم باشکوهی بر پا کردند.<sup>۳</sup>

جسد سردار در باغ طوطی شاه عبدالعظیم به خاک سپرده شد. مرگ ستارخان آزادیخواهان ایران را داغدار ساخت. در نقاط مختلف، از جمله در استانبول، مجالس ختم متعدد به مناسبت درگذشت سردار ملی برپا گردید. در این میان درد تبریز، عظیم و چهره‌اش در هم رفته‌تر و گرفته‌تر بود.

۱. کانتزاکیس، آزادی یامرگ ترجمه محمدقاضی، ص ۵۶۷، با اندک تصرف.
۲. امیرخیزی، پیشین، ص ۵۹۷.
۳. احمد کسروی، پیشین، ص ۵۹۷.

درد تبریز همان درد بسیار دیرینه و مقدس و تلخ و غرور آمیز مادری بود که فرزند قهرمانی زاییده و پرورده بود و سپس مرگ او را به عزای دلبندهش نشانده بود و به جای اشک خون گریسته بود.

آرامگاه سردار تاسال ۱۳۲۴ شمسی، وضع حقیرانه داشت. در این سال آزادیخواهان میتینگ پرشوری بر سر قبر سردار ملی تشکیل می‌دهند و بعد برای او يك آرامگاه موقتی ساخته می‌شود. آرامگاه موقتی سردار دبری نمی‌پاید. چون یکسال بعد سیاه‌دلان، آن را با خاک یکسان می‌کنند و حرمت تربت را نگه نمی‌دارند. گویی جسد پوسیده سردار را، بلای جان خود می‌یابند... بعدها به همت امیرخیزی و دیگران، سنگ قبری برای آرامگاه سردار تهیه می‌شود که «اگر چه لایق آن مرحوم نبوده ولی از هیچ بهتر است.» قهرمانی که کمر به خدمت خلاق بسته، زنده جاوید است و دل خلقی مأمّن اوست. پیرزنی که لباسهای شسته خود را روی قبرگرد آزادی پهن می‌کند گویی با همه بی‌خبری نیک دریافته است که در زیر آن سنگ سیاه آتشی نهفته که گرمای خورشید، نشانی از آن دارد! اما خیره سری که از سر جهل پا بر سنگ آن گور می‌نهد، اگر گوش شنوایی داشته باشد، این هشدار را خواهند شنید که:

«ای مسافر بایست! زیرا قهرمانی را لگد می‌زنی!»

۱. سلام‌اله جاوید، دو قهرمان آزادی، ص ۱۷.
۲. این عبارت به روی قبرمرسی- یکی از سرداران معروف آلمان- نقر شده است. ژان ژاک روسو، امیل، ترجمه زیرک‌زاده، ص ۲۲۳.

## سردار دردل دوست و در چشم بیگانه

ستارم و فرزند حسن خانم من  
پرورده انقلاب ایرانم من  
پوشیده سلاح از سرجان بگذشتم  
سر مست شراب جام عصیانم من

بدرگیری جنبش مشروطه، کلیه مظاهر زندگی توده مردم کم و بیش دستخوش دگرگونی و تحول می‌شود. جنبش که در آذربایجان عمق و گسترش بیشتری داشت، درغناى فرهنگ و دینامیسم شعر این خطه - بویژه از نظر محتوی- تأثیر بسزایی می‌گذارد. مبارزات قهرمانانه مجاهدان تبریز و در رأس آنها، نگرده آزادی ایران، الهام بخش سرایندگان و گویندگان این دیار می‌شود و راه‌نویسی پیش پای ایشان می‌گذارد. میراث غنی نظامی و فضولی و خطایی و واقف که سالهای سال با اخذ قوت و الهام از طبیعت پرشکوه و خلاق سرافراز ورزمنده آذربایجان، خروش رودها و ابهت کوهها و حماسه انسانهای این دیار را مترنم شده بود، اینک در معرض تحولات عمیقی که حاصل این جنبش ملی بود، قرار می‌گرفت.

برجسته‌ترین گویندگان آذربایجان که مبارزات شورانگیز مجاهدان شیر-دل و مشروطه‌خواهان پاکباز را در آثار خود منعکس کرده‌اند و تحت تأثیر همه-جانبه جنبش مشروطه ایران و قیام تبریز قرار گرفته‌اند، عبارتند از:  
رضا صراف تبریزی، میرزا علی معجز شبستری، ناصر حاجی قاسم اوغلی، دلگیر، شمس، سیاهپوش، میرزا جبار مشعوف و ده‌هاتن دیگر.

این سخن‌سرایان چون نغمه مژده رسان جنبش مشروطه را می‌شنوند، خود نغمه‌های آزادگی سر می‌دهند و با آمیختن فریاد حق خود با فریاد خلق رزم آهنگ، به سخن خود نیرو و جذابیت بی‌پایانی القاء می‌کنند و بعضی از آنها یکشبهه صد سالگان را می‌پمایند.

حاجی رضا صراف که بیشتر مضمون اکثر سروده‌هایش نوحه و منقبت و شعرهای عرفانی بود، همپای رشد جنبش مشروطه، موضع پوشیده و بی‌تحرك خود را ترك می‌گوید و اشعاری با مضامین اجتماعی نوین و پر تحرك و بارنگ و بویی جانفزا می‌سراید و مثلاً شعر «خطاب به ملت» را عرضه می‌دارد. او در



این شعر غریو بیدار باش می‌کشد و می‌خواهد خفتگان غرق در خواب قرون را بیدار نماید. چرا که او فهمیده است که دیگر وقت نوحه‌سرایی و زاری و ندبه سرآمده و زمان تلاش و مبارزه و سرفرازی فرارسیده است، چنین است که خشم آگین فریاد سر می‌دهد که: ای خفتگان دیگر بپاخیزید، تا خواب از سرتان بپرد. در چنین زمانی هر آنکس که به خواب رفت سزایش مرگ است. صبح صادق به روی بامها می‌خندد مام وطن دست یاری به سوی فرزندان خود دراز کرده و چشم براه از خودگذشتگی پروردگان خویش است.

جالتر اینکه، سخنورانی از بین خود مجاهدان ظهور می‌کنند که در دستی تفنگ و در دست دیگر قلم، پشت سنگرهای خود و در میان آتش و خون نغمه‌های پرآوازند و سرودها می‌آفرینند. میرعبدالحسین خازن، سعید سلماسی، بایرامعلی عباس‌زاده (حمال)، در زمره این شاعران رزمنده قرار گرفته‌اند. پیداست که سروده‌های این سخن‌پردازان را شوری دیگر است. این شور، شوردهای لبریز از عشق و آزادگی است. این شور از قعر ایمان سرچشمه می‌گیرد. این شور از درون پیکار برمی‌خیزد. فرق است بین سرود آنکس که از آتش سخن می‌گوید و درحالی که زبانه‌های آتش دست و رویش را می‌سوزند با سرود آنکس که از دور این زبانه‌ها را تماشاگر است. اگر خون در شعر خازن موج می‌زند، برای اینست که خازن خود، در دریای خون غوطه‌می‌خورده است و ای بسا که شعرش را با خون نوشته است: «خاک ما چندان از خون جوانان نوشید که کوه و صحرا لاله پوش شد.» و اگر می‌گوید: «مشروطه را گرفته‌ایم و به بهایش جانها فدا کرده‌ایم...» حدیث حال می‌گوید. چرا که روی دوش خود جسد بیجان چند تن از برادرهای مجاهدش را از سنگر به گورستان حمل کرده است. اگر سعید سلماسی فریاد می‌زند که: «هدف ما استخلاص وطن است، وطن، وطن. ما در راه حفظ وطن آماده بذل جان هستیم» تنها حرف نمی‌زند. چرا که با مرگ قهرمانانه خود ثابت کرد این فریاد را از ژرفای دل پر شور و با ایمان خود بیرون آورده است! اگر حمال ادعا می‌کرد که: «... من برای

۱. سعید سلماسی جوان غیرتمندی بود که در استان بول تجارت می‌کرد. در جریان مبارزات مشروطه خواهی فعالانه شرکت جست. در تبریز چاپخانه‌ای برپا کرد.

←

کشته شدن در راه ملت کفن پوشیده ام.» گزافه گویی نمی کرده چون در جبهه های جنگ پیوسته با مرگ رویا روی بوده است.<sup>۱</sup>

البته رشد و دگرگونی فرهنگی و نیاز مردم به دانستن چند و چون رویدادهای سیاسی و کشاکشهای اجتماعی، احتیاج به وسایلی داشت که مطالب لازم و ضروری را در اختیار علاقه مندان بگذارد و مسایل جاری را برای آنها تشریح نماید. در نتیجه همین نیازها و خواستها بود که در آذربایجان بازار نشریات و روزنامه های مختلف رواج شایان می یابد و روزنامه ها مورد استقبال روز افزون توده قرامی گیرند. گفتمنی است که در فاصله سالهای ۱۲۸۴-۱۲۸۸ بیش از پانزده روزنامه، فقط در تبریز منتشر می شود که مشهورترین آنها به قرار زیر است:

انجمن، آذربایجان، مجاهد، اتحاد، حشرات الارض، امید، آزاد، اتحاد ملی، آنادیلی (زبان مادری)، ناله ملت، مساوات و شوای ایران و... در گرماگرم جنگهای تبریز و در تیره ترین روزهای استبداد صغیر، تبریز تنها شهری بوده است که به رغم همه مشکلات موجود، در آنجا روزنامه منتشر می شده است. چنانکه کسروی هم یاد آور می شود که: «به هنگامی که در سراسر ایران روزنامه ای نمی بود- جز از روزنامه های دولتی و درباری در تهران- بدینسان

→ در ارومیه (رضائیه) روزنامه فریاد به همت او انتشار می یافت. در یکی از جنگهای خونینی که در حوالی خوی با سپاه ماکومی رفته سعدآباد- در مورخه ۱۸ اسفند ۱۲۸۷ شربت شهادت نوشید. در جریان جنگ به قول کسروی: «از بس خونش جوش می زد و آرامش نتوانسته گاهی آواز به یاشاسون حریت بلند می کرد و گاهی با مجاهدان به سخن پرداخته می گفت: برادران بزنید. نترسید. خونبهای ما پایداری مشروطه است... نام نیک ما را در تاریخها خواهند نوشت...»  
تاریخ مشروطه، ص ۵۸۷۶ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مجله یادگار.

۱. بایرامعلی عباسزاده، یکی از شاعران مبارز تبریز بود. او در اوایل «گلزار» تخلص می کرد. بعد از پایان جنگهای تبریز به باکو رفت و در آنجا باربری می کرد و بدین سبب تخلص «حمال» را برای خود انتخاب کرد. او با صابر دوستی داشت و اشعار هجوی خود را در هفته نامه ملا نصرالدین چاپ می کرد. دیوان عباسزاده در ۱۹۴۸ چاپ شده است.

در تبریز دو روزنامه - ناله ملت وانجمن - نوشته می شد.<sup>۱</sup>

این روزنامه‌ها و نشریات مختلف که به طرق گوناگون در دسترس مردم قرار می گرفتند در عین حال که توده را در جریان تازه ترین مسایل سیاسی روز قرار می دادند، تجلی گاه ادبیات و فرهنگ نوین تازه پا گرفته اجتماعی و انقلابی هم بودند و با سرعت و شتاب فزاینده ای افقهای تازه تر و روشنتری را در زمینه شیوه عرضه داشت مطالب اجتماعی و بررسی و هجو و انتقاد پیش چشم کوشندگان باز می کردند و آنها را در خلق آثار مورد نیاز جامعه از خواب قرون برخاسته و قدم در جاده ترقی گذاشته را رهنمون می شدند. البته همه این روزنامه‌ها، در يك سطح و يك روال نبودند. بعضی از آنها به زبان مادری و بعضی دیگر به زبان فارسی و گاه به هر دو زبان منتشر می شدند. اغلب این روزنامه‌ها مبلغ و بلندگویی افکار و عقاید و منافع گردانندگانشان که بیشتر از روشنفکران وابسته به بورژوازی و خرده بورژوازی تشکیل می شدند، بودند. در این میان بعضی گرایش به طبقات بالا دست جامعه داشتند و بعضی دیگر طرف طبقات پایین دست جامعه را می گرفتند و ناشر افکار و خواستهای زحمتکشانشهری و گاه گذاری روستایی بودند و بطور کلی خادم و منعکس کننده فرهنگ توده سرزمین خود بودند. ملاحظه آید که انجمن اسلامی و بیان کننده خواستهای ارتجاعی سرچنان آن انجمن بود. در حالی که انجمن چنانکه از نامش برمی آید، ارگان انجمن ایالتی و مبین تصمیمات انجمن و گزارشگر چند و چون قیام آذربایجان بود. ناله ملت و آذربایجان پیشروترین روزنامه‌های آن عصر بودند و صمیمی ترین و شایسته ترین پیرو و شاگرد مکتب روزنامه نگاری ملا نصرالدین قفقاز محسوب می شدند. ناله ملت که در گرما گرم جنگهای تبریز به انتشار آغازید، بیش از همه از بهر نوشتن ستمگریهای دولتیان و ستمدیدیگی توده می بود. ولی کم کم زمینه دیگر گردیده بیش از همه زبونی دولتیان و فیروزی توده در آن نوشته گردید.<sup>۲</sup>

۱. احمد کسروی تاریخ مشروطه:

۲. احمد کسروی پیشین، ص ۷۳۳.

آذربایجان به رهنمود و دستور مستقیم ستارخان و مدیریت میرزاعلی قلی صراف، انتشار یافت. گویند وقتی سردار اولین شماره آذربایجان را دید، گفت: «امروز عید ملی خلق آذربایجان است...» و از شدت هیجان اشک در چشمانش حلقه زد.<sup>۱</sup> کسروی درباره روزنامه آذربایجان می نویسد: «می توان گفت که پس از ملانصرالدین، بهترین روزنامه از آن گونه بوده.»<sup>۲</sup> حشرات الاضحی هم که به همت حاجی میرزا ابراهیم بلوری، انتشار می یافته، به پیروی از ملانصرالدین مصور و هجوی بود و «گفتارهایش از زبان غفار وکیل که یک دیوانه بازار گرد بنامی در تبریز می بود، نوشته می شد.»

از آنجایی که اکثر روزنامه های تبریز که بعد از سال ۱۲۸۴ منتشر می شده اند و حتی بعضی از روزنامه ها و مجلات معتبر پایتخت از قبیل صوداسرافیل ونسیم شمال رشت، تحت تأثیر هفته نامه ملانصرالدین قفقاز بوده اند. درباره این مجله که اهمیت زیادی به مسایل ایران و جنبش مشروطه قایل بوده است، اندکی مفصلتر بحث می شود.

خط مشی هیئت تحریریه مجله هفتگی ملانصرالدین (۱۹۰۶-۱۹۳۱) که در تفلیس به مدیریت جلیل محمد قلی زاده، به زبان ترکی آذربایجانی چاپ و منتشر می شده، به قرار زیر است:

انعکاس و گزارش جنبشهای انقلابی رهایی بخش؛ افشای اعمال تجاوز- کارانه امپریالیسم عموماً ورژیم منقور تزاریسیم خصوصاً؛ انتقاد از خفقان حاصل از رژیم استبداد مطلقه و فتودالیسم مسلط در شرق نزدیک، مبارزه علیه فاناتیزم مذهبی و جهالت و عقب ماندگی و پان اسلامیسیم و پان ترکیسیم؛ دفاع از همبستگی ملتها و تبلیغ دوستی خلقها و حمایت از مبارزات زحمتکشان جهان... برای نشان دادن نمونه ای از احساسات گردانندگان مجله ملانصرالدین، چند سطر از مقاله ای را که در شماره ۳۰ سال ۱۹۰۸ مجله مزبور، در گرماگرم جنگهای تبریز در آن مجله درج گردیده، ترجمه می شود:

۱. «آذربایجان ساتیراژ رونال لاری» ( مجلات هجوی آذربایجان ) ناظم آخوندوف، ص ۴۳.
۲. تاریخ مشروطه، ص ۲۶۹.

به اتفاق برادران ایرانی، خود را در غم مصیبت ایران داغدار می‌دانیم و در برابر روح پاک مجاهدان و غیر مجاهدانی که در راه میهن خود به فرمان دژخیمان شهید شده‌اند، سر تعظیم فرود می‌آوریم و از مصیبت قلب آرزو می‌کنیم که مملکت ایران از این بلا نجات یابد و به سعادت نایل آید.

و در شماره ۴۷ سال ۱۹۰۸ همان مجله، از فتوحات ستارخان و کارشکنیهای مرتجعان داخلی و دشمن خانگی، چنین استنباط می‌گردد:

ستارخان قشون محمدعلی شاه را روز بروز عقبت می‌نشانند. این بجای خود. چیزی نموده است که ستارخان همه آذربایجان را تحت تسلط خود در آورد. اینهم بجای خود . . . اما نکته باریکتر از مو اینجاست. گیرم که تمام آذربایجان بر ستارخان صافی شد، دسته‌های قلدر مآب سیدهای کناره‌های تلخه رود (آجی‌چای) را چگونه سر جایشان خواهد نشانید و حیوانات وحشی دو پای خدا را چه جور رام خواهد ساخت، مسأله مهم این است . . .

از طرف دار و دسته مرتجعان و عمال استبداد، از ورود مجلهٔ ملانصرالدین به کشور سعی وافی به عمل می‌آمد و اگر نسخه‌های آن بدست مأموران دولتی می‌افتاد، طعمه آتش می‌شد. حتی از طرف محمد علی میرزا اقداماتی برای توقیف این مجله توسط دولت تزاری به عمل آمد ولی ملانصرالدین به رغبت تمام سختگیرها و مشکلات به نشر خود ادامه می‌داد و از راههای مختلف از مرز می‌گذشت و به دست دوستدارانش می‌رسید. بهترین مثال تأثیر پذیری روزنامه‌های تبریز از ملانصرالدین، روزنامهٔ آذربایجان است. این روزنامه با ملانصرالدین «به همچشمیهای شوخی آمیزی برمی‌خاست و گاهی به شعرهای آن پاسخ می‌نوشت.» از آن جمله است مناظره و مشاعرهٔ ملانصرالدین و آذربایجان در مورد قتل اتابک طی چند شماره‌ای مسلسل. کسروی برخی از شعرهای هر دو آنها را در صفحات ۲۷۱ و ۲۷۲ تاریخ مشروطه آورده است. گفتنی است که اغلب اشعار این مجلات به سر زبانها افتاده بود و بچه‌ها آنها را در کوچه‌ها می‌خواندند و حتی شعرهای دیگری از اینگونه ساخته بودند. آری «در آن روزگار شور و تکان،

این چیزها ارج می‌داشت.» هنوز هم پیرمردان تبریز ابیاتی از آن اشعار را از حفظ دارند.

مبارزات قهرمانانه‌گرد آزادی ایران و مجاهدان شیردل آذربایجان گذشته از ادبیات و فرهنگ ایران، در ادبیات سایر ملل، بویژه خلقهای سواحل خزر و شرق نزدیک و میانه - آذربایجانی، گرجی، ارمنی، ترکمنی، اوزبکی، افغانی و . . . - هم کم و بیش برای خود جاباز کرده است. آثار جلیل محمدقلی‌زاده، میرزا علی‌اکبر صابر، عباس صحت، محمدهادی، محمدسعید اردوبادی، نریمان نریمان اوف، اوزبیر (عذیر) حاجی بیگ اوف، علی نظمی، علی‌قلی غمگسار و ده‌ها تن دیگر گواه گویایی هستند بر این مدعا.

تنها میرزا علی‌اکبر صابر، بیش از بیست و پنج قطعه شعر درباره جنبش مشروطه ایران و قیام قهرمانانه تبریز، به رشته نظم کشیده است. به ادعای عباس صحت: «اشعار صابر، در مبارزات پنج ساله انقلاب مشروطه ایران، بیش از یک اردو به مردم مبارز تبریز کمک کرده است.»

علی‌اکبر دهخدا، صابر را مجدد بزرگ ادبیات ترکی آذربایجانی می‌شناسد و بیش از ده صفحه از لغتنامه خود را وقف شرح زندگی و فعالیت‌های ادبی و اجتماعی او می‌نماید:

نوشته‌های شاعر اشکهایی در لفافه خنده، یعنی هجوهای حقیقی و ملیح بود. اوضاع جامعه اسلام و سالوسان و زهد فروشان را بشدت به باد انتقاد می‌گرفت . . . وی اشعار را وسیله ستایش و تملق‌گویی به‌این و آن قرار نداد و به روش مستقیم رئالیزم و حقیقت پرستی به-اصلاح جامعه و انتقادات مؤثر پرداخت و طبع خلاق و مصور او به نفاشی و مجسم کردن عیوب معاصران در شکل و مقیاس بسیار برجسته و جالب توجهی آغاز کرد . . . از نویسندگان عصر خود قرن‌ها پیش افتاد و در تشریح مسایل اجتماعی و سیاسی یدبضا کرد و یکی از طرفداران جدی آزادی و حکومت مشروطه بود و در ریشه‌کن کردن استبداد همه را تحریر و ترغیب می‌کرد . . . ۱.

←  
۱. میرزا علی‌اکبر صابر در ۱۲۷۸ هجری قمری در شماخی یکی از قصبه‌های

بطور کلی، در اکثر شماره‌های ملانصرالدین که مقارن درگیری جنبش مشروطه ایران، منتشر شده‌اند، يك و گاهی دو شعر از صابر دربارهٔ حوادث ایران به چاپ رسیده است. صابر اغلب سروده‌های خود را با اسم مستعارهایی چون «هپ هپ»، «ابونصر شیبانی»، «گوله‌ین» (خندان)، آغلار گوله‌ین (گریان-خندان) و . . . منتشر ساخت. به قولی شعرهای صابر گلوله‌های توپی بودند که يك ریز به طرف قصر ستمکاران مرتجع و مستبد شلیک می‌شدند و با هر شلیک قسمتهایی از دیوارهای آن را فرو می‌ریختند.

گویند، بعد از آنکه محمدعلی میرزا، در آخرین روزهای استبداد صغیر، ناگزیر از به رسمیت شناختن اصول قانون اساسی و اعطای مشروطهٔ تامه به ملت می‌شود، در اکثر شهرهای ایران و از آن جمله در تبریز که در به‌زانو درآوردن محمدعلی میرزا بیش از شهرهای دیگر پافشاری کرده بود، مجالس جشن و سرور برپا می‌گردد. در مجلس جشنی که به همین مناسبت در تبریز ترتیب داده شده بود، انواع شعرهای انقلابی و نغمه‌ها و آوازهای شاد ملحنی همراه موسیقی خوانده می‌شد. یکی از مجاهدان جوان روی صحنه می‌رود و قصیدهٔ بلندی را که صابر در مدح ستارخان سروده بود و مطلعش «حال مجذوبیم گؤروب قاری دئمه دیوانه در» (حال مجذوبم بدیدی چون، مگو دیوانه است) بود، با آواز گرم خود می‌خواند. یکی از تماشاگران با سردارملی ارتباط تلفنی برقرار کرده، او را دعوت به شنیدن این اشعار می‌کند . . . خواننده وقتی به این ادبیات

« آفرین تبریزیان کردید برپیمان وفا »

دوست و دشمن دست‌زنان گویند شمارا مرحبا

→  
 شروان متولد شد و در ۲۸ رجب ۱۳۲۹ وفات یافت. او در وقت مرگه‌این  
 این رباعی فارسی را سرود:  
 راهم بدهید روپسراه آمده‌ام      بر در گه حضرت الله آمده‌ام  
 بی‌تحفه نیامدم نه دستم خالی است      با دست پر از همه گناه آمده‌ام  
 برای اطلاع بیشتر، رجوع شود به لغتنامهٔ دهخدا، شماره‌های ۲۳ و ۲۹، زیر  
 عنوان طاهرزاده.

## زنده‌مان ستارخان ای گُرد ایران زنده‌مان

« . . . . . »

می‌رسد، شور و هیجان غربی‌مجلس را فرامی‌گیرد و مردم دست‌افشان و پاکوبان به سلامتی ستارخان هورا می‌کشند و بر صابر آفرینها می‌گویند.

صابر که درست یکسال بعد از واقعهٔ پارك درگذشت، از آن واقعهٔ ناگوار خیلی متأثر شده است. او تأثر خود را در لابلای ابیاتی که بدین منظور سروده و در شمارهٔ ۳۱ سال ۱۹۱۰ مجلهٔ ملانصرالدین چاپ شده است، با تلخی هر چه تمامتری منعکس می‌نماید. شعر از رشادت و جانبازی سردار و سالار در راه مشروطه شروع می‌شود و با ذکر ماجرای غم‌انگیز پارك، پایان می‌پذیرد. صابر در این شعر، بالحنی غم‌آگین سردار بهادر و کَلِیةٔ مسبین واقعهٔ پاك را سرزنش کرده می‌گوید: «... دولت چسان با آزادگان به جنگ برخاست؟...»

اکثر مقالات فکاهی—تنقیدی اوزیر حاجی بیگ اوف که مقارن مبارزات مشروطه خواهی ایران با امضای «فلانکس» درج‌اید باکو، مخصوصاً روزنامهٔ ترقی تحت عنوان «اوردان بوردان» (از آنجا و اینجا) به چاپ می‌رسیدند، وقف تجزیه و تحلیل رویدادها و بررسی چند و چون جنبش مشروطهٔ ایران، مخصوصاً قیام تبریز، شده‌اند.<sup>۲</sup>

جلیل محمدقلی زاده که همیشه در مجلهٔ خود—ملانصرالدین—مسایل جنبش مشروطهٔ ایران را مورد رسیدگی قرار می‌داد و اخبار مربوط به قیام تبریز را بطور مرتب درج می‌کرد، داستانی به نام «ایراندا حریت» (آزادی در ایران) نوشته است.

جلیل محمدقلی زاده در اکثر مقالات فکاهی—هجوی خود به آثار پیشکسوتان جنبش آزادیخواهی ایران، چون میرزا ملکم خان ارمنی—مؤلف کتابهای

۱. آذر بایجان ساتیرا زورنالاری، ص ۱۵۷-۱۵۶ \* این مدیحه در مجلهٔ ملانصرالدین، ۱۹۰۸، شمارهٔ ۴۲ چاپ شده است و یک قسمت از آن را سلام‌الله جاوید در

دو قهرمان آزادی نقل کرده است.

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به آثار گزیدهٔ اوزیر حاجی بیگ اوف، جلد سوم و چهارم.



اصول تمدن، مبدأ ترقی، شیخ و وزیر . . . دارنده روزنامه قانون که در لندن چاپ می شد و بطور قاچاق به ایران وارد می گردید - وزین العابدین مراغه‌ای - مؤلف کتاب سه جلدی سیاحتنامه ابراهیم بیگ که روشنگر وضعیت خفقان آلود ایران عصر استبداد قاجاری بود - و میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی - نویسنده کتابهای مسالك المحسنين و کتاب احمد و ایضاحات در خصوص آزادی و . . . و دیگران اشاره کرده، ایرانیان را به مطالعه آثار آنها تشویق می کرد: او در مقاله‌ای که تحت عنوان همشهری که در شماره ۳ سال ۱۹۰۷ چاپ شده، چنین می نویسد:

ای همشهریها، فرزندان یتیم خاک پاک ایران ویران اولاً باید دست به دست هم بدهید. یعنی محمدعلی از دست حسن، حسن از دست کربلایی قاسم کربلایی قاسم از دست استاد جعفر و استاد جعفر از دست مشهدی حق وردی و . . . بگیرد. خلاصه همه همشهریهای ژنده پوش من باید دست به دست هم بدهند. یعنی متحد شوند. ثانیاً ای دوستان من! چون متحد شدید باز به من نامه خواهید نوشت و سؤال خواهید کرد: بعد چه کنیم؟ من به شماها خواهم نوشت: دانشمند یگانه و وطن پرست حقیقی، میرزا ملکم خان در باره ستمدیدگان کتابی نوشته است؛ آن کتاب را به دست آورید و بخوانیدش و . . . سیاحتنامه ابراهیم بیگ را مطالعه کنید. آنها را مطالعه کنید و باز هم مطالعه کنید و در مطالبش تأمل و دقت نمایید . . .

عباس صحت منظومه بلندی دارد به نام احمدین غیرتی ( غیرت احمد). احمد جوانی است تبریزی که در معادن نفت با کواکری کرده و در آنجا با افکار و ایده‌های انقلابی آشنا شده است. احمد تا در می‌یابد که در تبریز علیه استبداد محمد علی میرزا قیامی صورت گرفته است، راه تبریز را در پیش می‌گیرد و در زیر پرچم ستارخان به جان‌باازی می‌پردازد و بالاخره هم جان خود را فدای آزادی ملت خود می‌نماید.<sup>۱</sup>

۱. تاریخ ادبیات آذربایجان، جلد اول ص ۹.

محمد سعید اردوبادی که از طرف تشکیلات سوسیال دموکراتهای قفقاز به تبریز اعزام شده بود، در قیام تبریز فعالانه شرکت می‌جوید. او بر اساس مشاهدات خود مطالبی تهیه‌دیده، جهت درج در جراید آن سوی ارمن، از جمله در ارشاد و همت و ملانصرالدین به قفقاز ارسال می‌داشت. گویند محمدسعید بیش از صد مقاله و شعر درباره قیام تبریز در نشریات مختلف آن روزی قفقاز به چاپ رسانده است.

محمد سعید اردوبادی دو داستان هم درباره قیام تبریز پرداخته است که یکی به نام میلیونر بدبخت یا رضاقلی خان فرنگی مآب و دیگری دو مانلی تبریز (تبریز مه آلود) است. میلیونر بدبخت در ۱۹۱۴ چاپ شده و تبریزه‌آلود در حدود سالهای ۱۹۳۰.

در داستان میلیونر بدبخت، قهرمان کتاب مالک لبرالی است به نام رضا قلی‌خان که تحصیل‌کرده اروپاست. رضاقلی‌خان که تحت تأثیر مطالعات خود قرامی‌گیرد، درصدد برمی‌آید سروسامانی به وضع نکبت‌بار توده‌های زحمتکش آذربایجان ببخشد ولی در مرحله عمل تیرش به سنگ می‌خورد و بسا مقاومت و مخالفت خشونت‌آمیز فئودالهای تبریز مواجه می‌شود و بالاخره در نهایت یأس و حرمان زندگی را بدرود می‌گوید.

رمان چندجلدی تبریزه‌آلود شاهکار محمدسعید اردوبادی است. اردوبادی در این کتاب، قیام تبریز را که صفحه درخشان تاریخ جنبش مشروطیت ایران می‌باشد، داستان کرده است و با قلمی موشکاف و به طرز بدیع، زندگی جانفشانهای مردم قهرمان تبریز را در جریان جنگهای تبریز توصیف می‌کند. اردوبادی در این اثر سعی کرده ویژگیهای قیام تبریز را باز نماید و جهات و جنبه‌های منفی و مثبت قیام و زمینه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن را روشن نماید. قهرمانهای کتاب همگی تپیک بوده و هر یک نماینده عناصر گوناگون تشکیل دهنده قیام می‌باشند. قدرت، یکی از قهرمانان داستان نماینده مجاهدان قفقازی است که در قیام تبریز شرکت فعالانه داشته‌اند. او هم مثل احمد در منظومه عباس صحت، یکی از تبریزیان کارگری است که در معادن باکو کار کرده و پرورده مکتب انقلابیون قفقاز بود. او هم مثل احمد در جریان جنگهای تبریز

روانه آن دیار می‌شود و به اردوی انقلابی ستارخان می‌پیوندند و تا پای جان با قوای مستبدان پیکار می‌نمایند. زینب و دلربا خواهر و نامزد قدرت، نماینده شیر زنانی هستند که به پاس حفظ ناموس خود و هموعانشان همپای مردان قدم در عرصه مجاهدت می‌گذارند و در کوره مبارزات آبدیده‌تر می‌شوند. جواد آقا یکی دیگر از قهرمانان داستان، نماینده زحمتکشان تبریز بوده و تا پای جان در راه تحصیل آزادی بی‌باکانه جانبازی می‌کند و در حقیقت خصوصیت‌های يك مجاهد تبریزی را داراست. حاجی سلمان و حاجی مهدی سیمای گروه آب و نان‌دار و فرصت طلب و بی‌مسلك جامعه آن روزی تبریز هستند و در حقیقت هريك از آنها یکی از دو رویه يك‌سکه هستند. اینها زمانی به خدمت سردار ملی می‌رسند و لباس مشروطه خواهی به تن می‌کنند ولی تا می‌شنوند که انبارهایشان به خاطر حفظ مصالح انقلاب مصادره شده است، دريك چشم بهم‌زدن تغییر جهت می‌دهند و از انقلاب رویگردان شده، سر از میان ضد انقلابیها در می‌آورند. چنانکه از زبان یکی از آنها چنین می‌شنویم: «... انقلابی هستم اما به شرطها و شروطها. در امور بازرگانیم که مداخله کردی، دیگر از من یکی بگذر... به قدم، چایم، ترازویم، انبارم، پیمانم و... که دست زدی من خدا حافظ...»

اردوبادی در جریان داستان، با ژرف‌نگری خاص خود، موقعیت زمینداران بزرگ و بازرگانان ثروتمند را در انقلاب نشان می‌دهد و چگونگی صف‌بندی آنها را در برابر توده زحمتکش و اشکال تراشیها و مخالف خوانیهایشان را با خواسته‌های مردم‌خرده‌پا، به‌خوبی روشن می‌کند و دست‌آخر پرده از روی استفاده جوییها و فرصت‌طلبیها و وسیله انگیزیهایشان برای منکوب‌داشتن قیام و منحرف کردن جریان جنبش و راه بردن آن به موازات منافع طبقاتی خودشان، برمی‌دارد و اعمال جنایت‌آمیز امپریالیسم و خبیانتهای دیپلماسی آن و جاسوسی و فعالیت‌های پشت پرده‌اش را افشا می‌کند.

شخصیت ستارخان در این زمان به بدیع‌ترین و چشمگیرترین شکلش نمایانده می‌شود. ستارخان در این اثر، سرمجاهدی کاردان، مبارزی از جان‌گذشته و سازمان‌دهی شایسته و رهبری داهی و علاقه‌مند به سرنوشت و سعادت خلق و دلسوز و مهربان به مجاهدان زیر فرمانش و درعین حال بادیسپلین و سرسخت

و آشتی ناپذیر... معرفی شده است. او در نظر اردو بادی نماینده اراده خلل ناپذیر مردم مبارز آذربایجان است. سردار درعین حال که مجاهدان را رهبری می کند و در جنگها شخصاً شرکت می جوید، در هر کار و مسأله ای که بازندگی مردم پیوند دارد، پیشقدم می شود. او به امرنان شهر سرسامان می دهد؛ بامدیران جراید مذاکره کرده، آنها را راهنمایی می کند؛ مسایل سیاسی و هدفهای مبارزه را برای مجاهدان روشن می کند و دوستان و دشمنان قیام را به آنها می شناساند.<sup>۱</sup>

نریمان نریمانوف که یکی از خدمتگزاران آزاد اندیش ملل شرق و از نویسندگان اجتماعی - سیاسی و رهبران انقلابی بنام ماورای ارس بود، در مقالات پرمغز و قاطع خود، ویژگیها و ماهیت رویدادها و حوادث جنبش مشروطه ایران و بویژه قیام تبریز را به عینی ترین و دقیقترین شکل، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده، به مبارزان جبهه های مختلف مشروطیت راهنماییهای گرانقدری می کرد و آنها را همیشه به اتحاد و اتفاق و بی باکی دعوت می کرد و دفع و طرد نیروهای ضد انقلابی را از آنها خواستار می شد: «ای ایرانیان میهن دوست و ملت پرست! انقلاب روس برای شماها سرمشق خوبی می تواند باشد... نفاق و عدم جسارت و شهامت موجب خفه شدن آزادی است. لازم است: با وطن پرستان آزادیخواه خود که سینه های برهنه شان را سپر گلوله های دشمنان کردند، همداستان شوید و از هر طرف فریادهای اعتراض خود را بلند نمایید و از هر سو بر سر دشمن تاخت آردید تا ازستم وزاری بیدادگر و از قید و بند بوروکراتهای خون آشام رهایی یابید و در زمره ملل متمدن دنیا وارد شوید...»

چنانکه در صفحات پیشین گذشت، رژیم استعمارگر تزاریسم که از گسترش جنبش مشروطه ایران بیمناک شده بود، با ارتجاع ایران همداستان شده، برای خفه کردن جنبش به مداخله آشکار در امور داخلی ایران می پردازد. در اوایل مجلس را بادست لیاخوف بمباران می کند و آخر سر بانیروهای تجاورگر خود،

۱. تبریزمه آلود توسط فرزانه کاتبی به فارسی ترجمه شده و بخشهایی از آن در مجله آذربایجان و روزنامه کیهان چاپ شده است. براساس این رمان نمایشنامه ای هم تنظیم شده است که در ۱۹۴۵ در باکو روی صحنه آمده است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به آثار گزیده محمدعارف، ص ۱۲۱-۱۱۶.

آذربایجان را اشغال نظامی می‌کند و التیما توم می‌دهد و در مجلس دوم را تخته می‌کند و... در این گپرو دار حزب سوسیال دموکرات روسیه در صدد کمک به جنبش ایران برمی‌آید و بدین منظور کمیته‌های امداد در نقاط مختلف قفقاز تشکیل می‌دهد. نریمان نریمانوف که در رأس کمیته امداد تفلیس قرار داشت، اسلحه و مواد منفجره و ادبیات انقلابی و سایر چیزهای ضروری را تهیه دیده، برای اردوی انقلابی ستارخان ارسال می‌داشت. از نریمان نریمانوف چندمقاله درباره جنبش مشروطه ایران باقی مانده که مهمترین شان گفتگو با يك ایرانی و قانون اساسی دمشروطیت ایران هستند. برای نشان دادن شهرت جهانی ستارخان، قسمتهایی از یادداشتهای محمد قزوینی را که در آن روزگار ساکن اروپا بوده و از طریق مطبوعات خارجی آوازه دلیری ستارخان به گوشش رسیده بود، در اینجا نقل می‌کنیم:

... متدرجاً شهرت او از داخل به خارج ایران سرایت کرد و صیت شجاعت و مردانگی او در تمام دنیا انتشار یافت. در غالب جراید اروپا و امریکا هر روز با خط درشت، اسم «ستارخان» در صفحه اول روزنامجات با تفصیل جنگهای او و مقاومتهای سخت او در مقابل قشون دولتی چاپ می‌شد و خوانندگان آن جراید را قرین اعجاب و تحسین می‌نمود... باری این اعمال حیرت آور ستارخان روی ایران را در اوایل قرن چهاردهم در تمام خارجه سفید گردانید و فی الحقیقه می‌توان او را بطل‌الابطال ایران و مبارزترین نمونه شجاعت و دلاوری و مردانگی و وطن پرستی نژاد ایران محسوب نمود. فی الواقع مقاومت ... این شخص که از طبقه سوم مردم بیرون آمده بود، در مدت ۱۱ ماه تمام در مقابل ۴۰ هزار نفر قشون بی‌رحم و خونخوار دولتی، تولید يك حس احترام و اعجاب و تحسین برای او و برای عموم ایرانیان در تمام دنیا نمود که نظیرش را در تاریخ ایران در دو سه قرن اخیر من سراغ ندارم...<sup>۱</sup>

۱. مجله یادگار؛ شماره ۲۰۱، و فیات معاصرین.

حاج سیاح هم که دور دنیا را گشته است، سخنان محمد قزوینی را تأیید کرده، در خاطرات خود می‌نویسد: «... خبر این اقدام (قیام تبریز) در تمام دول زینت روزنامه‌ها گردید و اسم ستارخان مثل یکی از فاتحین دنیا مشهور گردید.»<sup>۱</sup>

چنانکه در صفحات گذشته مذکور افتاد، وقتی مخبر السلطنه می‌خواست از اروپا به ایران باز گردد، به صاحبخانه‌اش می‌گوید: «چه سوغاتی برای شما از ایران بفرستم؟» او در جواب می‌گوید: «من از شما سوغاتی نمی‌خواهم فقط از شما این تمنا را دارم که سلام مرا به ستارخان برسانید.»<sup>۲</sup>

شگفت‌تر اینکه، آوازه دلآوری ستارخان تا کشور مراکش، در منتهی‌الیه غربی آفریقا نیز رسیده بود و مردم آن دیار ترانه‌هایی در تعریف و توصیف ستارخان به زبان عربی سروده، در کوی و برزن می‌خواندند.<sup>۳</sup>

حمید سیاح می‌نویسد:

در همین زمان (زمان جنگهای تبریز)، من در دانشکده حقوق مسکو مشغول تحصیل بودم و چون اخبار دلاوریهای ستارخان بما می‌رسید، دانشجویان که اغلب آزادیخواه بودند، از اخبار فتوحات ستارخان غرق شادی می‌شدند. پس همانجا کمیته‌ای که در حدود دویست عضو داشت، تشکیل دادیم و نام آنرا کمیته ستارخان گذاشتیم. تلگرافی هم به امضای همه اعضا به ستارخان نموده، پیروزی او را بر استبداد آرزو کردیم. معلوم نیست که دولت روسیه تزاری اجازه داد این تلگراف مخابره شود یا نه؟<sup>۴</sup>

راقم این سطور از رسیدن نامه مذکور به دست ستارخان اطلاعی ندارد ولی آنچه تردیدناپذیر است، در زمان جنگهای تبریز، نامه‌ای به امضای ۷۵۸ تن از دانشجویان دارالفنون مسکو، به تبریز فرستاده شده است. متن آن نامه در هفته نامه مساوات، چاپ تبریز، شماره ۲۸، درج شده است:

۱. خاطرات حاج سیاح، ص ۶۸.

۲. امیرخیزی پیشین، ص ۶۸.

۳. همان، ص ۳۹۷.

۴. پاورقی صفحات ۶۰۱-۶۰۲ خاطرات حاج سیاح.

ما امضاکنندگان ذیل که از متعلمین دارالفنون مسکو می‌باشیم، حسیات صمیمانه و وجدی پایان خودمان را تقدیم می‌کنیم. مجاهدین ایران که برای تحصیل آزادی و کسب حریت جانهای خودشان را فدا نموده‌اند، بالخصوص آن قهرمان حریت و بزرگوار آزادی‌طلب، ستارخان را با احساسات باطنی سلام رسانده، تمنا می‌نماییم چنانکه تاکنون در اعلاء بیرق حریت تا اقصی‌الغایه کوشیده و به سیادت و بزرگواری آن بیرق را برافراشته، من بعد را هم در محافظه و صیانت علم فتح وظفر، فتوت و جوانمردی به خرج داده تا به مقاصد عالیّه نایل و موفق شوند.

رهبر انقلاب روسیه، حوادث جنبش مشروطیت ایران را که شدیداً تحت تأثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه قرار داشت و یکی از مظاهر «بیداری آسیا» به حساب می‌آمد، با علاقه‌مندی دنبال می‌کرد و مخصوصاً ارزش فوق‌العاده‌ای به قیام مسلحانه تبریز قایل بود و پرچمدار این قیام - ستارخان - را سردار واقعی جنبش مشروطه ایران دانسته و به اولقب پوکاچف<sup>۱</sup> آذربایجان داده بود. او در یکی

۱. پوکاچف رهبر قیام دهقانی سال ۱۷۷۱-۵ بود. این قزاق اهل دن، قزاقان اورال‌ودن، باشگیرها و قرقیزها و سرفهای خالصجات و کارخانه‌ها را علیه افسران، کارمندان، سینیورها و صاحبان صنایع برانگیخته بود. پوکاچف مدت پنجسال با سپاه روس مقاومت نمود. هر جا می‌رسید زمینها را بین موزیکها تقسیم می‌کرد و حکومت ملی دایر می‌کرد و زمینداران را بدار می‌آویخت. وقتی چنان قدرتی گرفت که ترس آن می‌رفت که به مسکو حمله‌ور شود، آخر سر چندتن از همراهان پوکاچف به او خیانت کردند. او غافلگیر شده، به دست قوای دولت گرفتار آمد. پوکاچف را در قفس آهنی محبوس کرده، به پایتخت بردند و به دستور کاترین دوم بر سر چوبه‌دار رفت. این قیام خشن، طبقه حاکم را وادار کرد که برای احتراز از طعمه چنین آتشیهای هستی‌سوز شدن، دست به اصلاحاتی در جهت بهبود وضع روستاییان و تنگدستان شهری بزنند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ روسیه، پیر پاسکال، ترجمه گودرز، مجموعه چه میدانم؟، ص ۷۸ و تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و... آلبرماله، ترجمه رشید یاسمی، چاپ سال ۱۳۱۰، ص ۹۸. ضمناً داستان دختر سروان نوشته پوشکین، ترجمه خانلری، در زمان قیام پوکاچف اتفاق افتاده است.

از مقالات خود، قیام تبریز را چنین توجیه می‌کند:

... وضع انقلابیون ایران، در کشوری که صاحبان هندوستان از يك طرف و حکومت ضدانقلابی روس از طرف دیگر، تقریباً تقسیم آن را بین خود شروع کرده‌اند، بسیار دشوار است. ولی مبارزهٔ مصرانه در تبریز و افتادن مکرر ابتکار عملیات جنگی به دست انقلابیون که بنظر می‌رسید کاملاً شکست خورده‌اند، نشان می‌دهد که کله‌گنده‌های طرفدار (محمدعلی) شاه حتی با کمک لیاخوفهای روسی و دیپلماتهای انگلیسی با شدیدترین مقاومت از پایین مواجه می‌گردید. چنین جنبش انقلابی که می‌تواند در مقابل فشار ارتجاع مقاومت جنگی از خود نشان دهد و دست اندرکاران این کوششها را مجبور نماید که دست کمک بسوی خارجیان دراز نکند، سرکوب نخواهد شد و در چنین شرایطی کامل‌ترین پیروزی ارتجاع ایران، فقط مقدمهٔ عصیانهای جدید مردم خواهد بود.

برای درک بهتر تأثیر قیام تبریز و ایستادگی گردانهٔ ستارخان در کشورهای همجوار به نوشتهٔ روزنامهٔ ارتجاعی نویه و دییا چاپ روسیهٔ تزاری هم اشاره‌ای می‌کنیم: «خطری که برای روسیه متصور است، از بابت قبایل روس و قبایل تاتار ماورای قفقاز می‌باشد که با دقت تمام حوادث تبریز را مراقب بوده، ستارخان را یکی از قهرمانان می‌پندارند.»<sup>۱</sup> همین روزنامه، در يك شمارهٔ دیگر از نفوذ و محبوبیت ستارخان و استقبالی که مردم قفقاز، بویژه مسلمانان آن دیار، از جنبش مشروطهٔ ایران و قیام تبریز می‌کردند و برای جانبازی به‌زیر پرچم ستارخان می‌شتافتند، می‌نویسد: «... مسلمانان نیمه روشنفکر قفقاز فراموش کرده‌اند که آنها تبعهٔ دولت روسیه هستند و با هیجان و دیوانگی باور نکردنی به شورش تبریز رغبت نشان داده، فدایی‌های خود را جهت یاری به شورشیان تبریز، به آن شهر اعزام می‌دارند.»

۱. کتاب آبی، جلد اول، ص ۵۹۴





گذشته از همه آنچه که مذکور افتاد، ستارخان محبوب همه مردم ترقیخواه و زحمتکش ایران و مخصوصاً آذربایجان بوده است. چنانکه در گیرودار جنگهای تبریز و بعد از آن، گذار ستارخان به هر کوی و برزنی که می افتاد، مردم سر راهش جمع شده، با فریاد «زنده باد ستارخان، پاینده باد مشروطه» به استقبالش می شتافتند و مقدمش را گرامی می داشتند و به احترام او گوسفند و گاو زیر قدمش قربانی می کردند.

مجاهدان شیردل از ته دل سردار خود را دوست می داشتند و اعتقاد خاصی نسبت به او احساس می کردند. در حقیقت اعتقاد آنها به سردار خود دست کمی از اعتقاد مرید مؤمنی که به مرادش ارادت می ورزد، نداشت. این مردان پاکباز که بنا به میل باطنی خود و خواست هم زنجیرانشان قدم در عرصه مجاهدت گذاشته بودند، در بحرانی ترین و خطرناکترین لحظه های جنگ نام سردار عزیز خود را بر زبان رانده، از شهادت بی پایانی تبریز می شدند و آنگاه ورد «زنده باد ستارخان» گویان چون شیران خشمگین خود را بر خیل اردوی ستم می زدند و ای بسا که چون از پای می افتادند و مرگ سرخ بال بالای سرشان در پرواز می آمد، بادهای کف کرده از خون، رستگاری سردار و پیروزی مشروطه را آرزو می کردند و بدینسان تداوم و آینده زندگی سرشار از پیکار و مبارزه خود را به برادران و فرزندان خود می سپردند و بنا به آن ضرب المثل زبان پهلوی که می گوید: «در مرگ مردی باید» مردانه مرگ را در خود می گرفتند و بر آن چیره می شدند. «این حماسه دردناکیست که انسان دانسته خود را فدا کند تا بماند و در اینجاست که مرگ آغاز است نه انجام»<sup>۱</sup> بلی نابود شدن و جان باختن در راه پرافتخار و مقدس آزادی، ارجمندتر از زنده ماندن و برده ماندن است. چنین مرگی خود زاینده ترین زندگیهاست.

مجاهدان، آنگاه که وجودشان میان دریای مرگ و زندگی موج می زد، دل خونین خود را که سردی مرگ آن را در خود می فشرد، بامدال سردار گرامی تر

۱. شاهرخ مسکوب، مقدمه ای بر ستم و اسفندیار ص ۱۲۰.

از جانشان که زینت بخش سینه مردانه‌شان بود، گرم می‌داشتند و برای آخرین بار از راه دیدگان، جان پاک خود را از وجودگرد آزادی لبریز می‌ساختند و در حالی که پیروزی را پیش چشم خود، در وجود ستارخان مجسم می‌دیدند، با آرامش مرگ را پذیرا می‌شدند و «تحملی را می‌کردند که کمتر کسی کرده است» چرا که عملی کرده بودند که کمتر کسی نظیر آن را کرده بود. ستارخان عقاب قره داغ، بهادر تبریز، نشان مشروطه» درست است که در پارک تیرمی خورد و در شاه عبدالعظیم زیر خاک مدفون می‌گردد ولی «مرگ حلقه‌ای آتشین بر فراز سر این مرد ترسیم می‌کند و به آرامی بر فراز سر او ستاره می‌گذارد . . . و او به زندگی ثمر بخش و پر افتخار خود در دل خلقهای سرزمین مادری خود ادامه می‌دهد.

از مرگ نمی‌ترسم و با کم زاجل نیست سردار چو با ما است دگر ترس خطر نیست ز انگاه که او در شب میهن بدرخشید از ظلمت و از نور مرا با کی و غم نیست بیگانه به افناس بکشید و خطا کسرد جز قلبم و جانم چو و را جای دگر نیست سردار اگر از این جهان رخت برمی‌بندد نابود نمی‌شود، چرا که دل خلق بی‌وقفه می‌تپد و از تپش باز نمی‌افتد. کتاب تاریخ زندگی ستارخانها بسته می‌شود و لسی تاریخ خلقها پیوسته ورق می‌خورد. تجارت و دست‌آورد های رزمندگان رفته، مبارزان آینده را سلاح برنده‌ای در دست خواهد بود. رهروان دیروز، رهسپاران فردا را رهنما خواهند شد:

زندگی مردان بزرگ به ما می‌آموزد  
 که می‌توانیم زندگی خود را تعالی بخشیم  
 و چون عزیمت کردیم، در قفای خود  
 نشانه پای بر خاک زمان بگذاریم  
 نشانه پای، تا مگر دیگری،

۱. کتاب زمان - ویژه امه سزر - از شعر «مرگ توسن لوورتور» ترجمه صنموی، ص ۱۳ \* توسن لوورتور، همان برده‌ای است که شورش ۱۸۰۴ «هائی‌تی» را به راه انداخت، و در ناحیه کوهستانی «ژورا»ی فرانسه زندانی بود تادریک شب زمستانی در همان زندان جان سپرد.

برادر کشتی شکسته و بی پناه،  
که بردریای خطیر زندگی رو براه نهاده است،  
با دیدن آن از نو قوت قلبی بیابد.<sup>۱</sup>

بینید، شیخ محمد خیابانی، متفکر و ناطق بزرگ و پیشوای تجسد  
ایران و شهید راه آزادی و ادامه دهنده راستین راه پرافتخار سردار ملی، چسان  
با کلمات آتشین خود، خاطره گرد آزادی ایران را گرامی می‌دارد و بدین  
وسیله مردم را به ادامه پیکار امیدوار می‌سازد:

ای آزادیخواهان! در راه آزادی و در راه يك زندگی شرافتمندانه  
باید فداکاری کنید و از جان و مال خود دریغ نورزید. خوب به یاد  
دارم مرحوم ستارخان سردار ملی، آن قهرمان گرامی ما که می‌دانید  
جان خود را چگونه در راه آزادی فدا نمود و چگونه وقتی که موقعیت  
مستبدین داشت استوار می‌شد یکه و تنها، بی آنسکه ترس و پروایی  
داشته باشد، خود را به میدان نبرد انداخت، خونش به جوش آمد،  
تفنگ خود را برداشت و به راه افتاد. اول پنج و شش نفر سپس تمام  
ملت بر جهاد او اقتدا کردند و بالاخره مرد مردانه با يك مرگ محقق  
رو برو شد. نترسید او نمردا او پیروز شد!

و باز خوب به یاد دارم که مدتی میلیون برای رساندن مخارج مجاهدان  
پول کافی نداشتند؛ ستارخان مبلغی از دارایی شخصی خود را آورده  
در میان مجاهدان قسمت کرد؛ آن چند هزار تومان که یگانه ثروت  
آن سردار نامی بود در نظر او چندان اهمیتی نداشت که يك لحظه  
در بذل و توزیع آن تردید روا دارد آن فرزند غیور آذربایجان قبل  
از آنکه جان خود را فدا کرده باشد، از پول خود هم گذشت و آنهمه  
عزت و شرافت را از این راه تحصیل نمود.<sup>۲</sup>

۱. از شعر جامه زندگی، لانگ فلو، ترجمه اسلامی.
۲. قسمتی از سخنرانی شیخ در شبه شب یازدهم جوزا (خرداد) ۱۲۹۹ نقل از تاریخ انقلاب و تحول آذربایجان، حسین فرزاد، ص ۱۸.

ستارخان، از دروازه تاریخ می‌گذرد و درجهان جوشان و پرابهت افسانه‌ها که بادهای خزانی را و صرصر مرگ را راهی بدانجا نیست، وارد می‌شود و با پهلووانان سرزمین افسانه‌ها همراز می‌گردد و پا به پای بابک‌ها و کوراوغلی‌ها و نبی‌ها، هم پشت خلقهای رزم‌آهنگ، در سنگرهای سعادت انسانها، در پهنه بی‌انتهای زمان، پیکار می‌کند. او درخاطره جاودانی قهرمانهای خود زنده می‌ماند تا از بدخواهان بهروزی انسانها انتقام بکشد. «و شمشون . . . مردگانی که در موت خود کشت از مردگانی که در زندگیش کشته بود، زیادتر بودند.»<sup>۱</sup>

به قول شاهرخ مسکوب: «مرد آنست که در زندگی و مرگ از پای ننشیند و اگر در زندگی نتوانست: در مرگ دست از سئیزه باز ندارد که این موهبتی دردناک و سزاوار انسان است. زمانه بر آدمی پیروز است اما امکانات انسان بی-نهایت است و می‌تواند به‌بهای نفس خود بر آن چیره‌گردد تا در مرگ توانا تر از زندگی باشد.» در هر حال خصلت ستارخان باقی می‌ماند و ادامه می‌یابد. زندگی سرشار از شور و از خودگذشتگی و ایمان سترگ او مایه شعرها و نغمه‌ها و داستانها و ضرب‌المثلها و افسانه‌های زیادی می‌گردد. پیکره او اگر نه در خیابانهای شهر، در دل مردمان برپا می‌گردد و سیمای مردانه و پیکارهای دلیرانه او الهامبخش هنرمندان و صنعتگران مختلف دیارش می‌شود و در قلمرو هنر غیر رسمی و به اصطلاح هنر «مردم بی‌هنر» و نهرسمی و اطو کشیده و در کارهای دستی خانگی گرد و خاک‌خور و اصیل و نه پرزرق و برق و . . . جایی برای خود باز می‌کند.

نقاشها و رسامهایی مانند حسین طاهرزاده بهزاد، رحیم‌زاده، میرمصور، شفیع‌زاده، عرفان که حتی بعضی از ایشان کسوت مجاهدی به تن کرده بودند، با الهام از مبارزات آزادیخواهانه و قیام تبریز و دلاوریهای ستارخان، تابلوها کشیده‌اند و گاه در روزنامه‌هایی که در تبریز منتشر می‌شدند، به پیروی از مجله ملا نصرالدین قفقاز، کاریکاتورها و تصویرهایی به چاپ رسانیده‌اند. بلوای تبریز که در گرماگرم جنگهای تبریز در این شهر چاپ شده است، حاوی تصاویری

۱. سفر داوران، باب شانزدهم.

است که چند صحنه از جنگهای تبریز را نشان می‌دهد. از جمله آن تصاویر، تصویری است که ستارخان را در حال پایین آوردن بیرقهای سفید تسلیم می‌نماید. یکی از جالبترین تابلوهایی که از آن زمان باقی مانده، تابلویی است که ستارخان را در یکی از جنگها، در حالی که مجاهدی زخمی را روی دستهایش گرفته و می‌خواهد او را از میدان نبرد بیرون برد، نشان می‌دهد.<sup>۱</sup>

تمثال ستارخان، در چینی آلات و ظروف مسین، در طلاکاریها و سکه‌ها<sup>۲</sup>، در خاتم کاریها، در قالیچه‌ها، در پرده‌های قلمکار، در رخت پوشها و بقچه‌های گلدوزی و ملیله‌دوزیها و . . . بدست هنرمندان مردم و صنعتگران، نقش بسته است در افسانه‌ای شجاعت ستارخان چنین توصیف می‌گردد:

غیر از محله‌های امره‌قیز، لیلایا، خیابان، اهراب، حکماوار، تمام محله‌های تبریز به تصرف مستبدان درآمده بود. سردار ماکو با نه هزار سوار جرار به تبریز نزدیک می‌شود. غبار غم بر رخسار همگان می‌نشیند و یاسی عمیق در دل مردم ریشه می‌دواند. سردار ماکو تا پل تلخه‌رود رسیده بود که ناگهان ستارخان سوار بر اسب از دور پیدا می‌شود. از قیافه‌اش خشم و مردانگی می‌بارد. لحظه‌ای لگام اسبش رامی‌کشد و آنگاه دستمال سفیدی از جیبش بیرون آورده، جلو چشمهایش را پاك می‌کند. ناگاه نعره وحشتناکی بر می‌کشد و چون صاعقه بر سر دشمن فرود می‌آید. نه هزار سوار روی به هزیمت می‌نهند و در یک

۱. یکی از صفات برجسته ستارخان این بود که تامی توانست از افتادن زخمیها و جنازه‌های مجاهدان به دست دشمن جلوگیری می‌کرد. در جنگ الوار، سردار تاپاسی از شب گذشته انتظار می‌کشد تا بتواند جنازه یکی از مجاهدان گرجی را که در آن جنگ کشته شده بود، با خود به تبریز بیاورد. او چون به تبریز می‌رسد، در جواب یاران و دوستانش که از دیرکرد او اظهار نگرانی می‌کردند، می‌گوید: «اینها که دست از زن و بچه و وطن کشیده، بکمک ما آمده‌اند، دور از انصاف بود جنازه آنها را در دست دشمن بگذاریم.»

سلام‌الله‌جاوید، نهضت مشروطیت ایران ص ۸۳.

۲. در تالار مشروطیت موزه آذربایجان، در غرفه مخصوص ستارخان هشت نمونه مختلف از سکه‌هایی که تمثال ستارخان بر آنها نقش یافته، نگهداری می‌شود.

چشم بهم زدن از نظرها غایب می‌شوند.<sup>۱</sup>

در آن دوره، شعرها و ترانه‌های زیادی توسط خلق سروده شده و تنظیم یافته‌است که هنوز هم در تبریز از سر زبانها نیفتاده و از یادها فراموش نشده است. در این ترانه‌ها و شعرها سپاسگزاری توده از مبارزان خود، بویژه از سردار ملی، به‌صمیمی‌ترین وجهی ابراز می‌گردد. در یکی از این شعرها که سازنده آن مردم کوچه و بازار است، از جانبازیهای توده رنج‌دیده تبریز در راه کسب آزادی و از ناملایمات و مشکلات ناشی از کشاکشهای مشروطه خواهی، سخن می‌رود و از فداکاری ستارخان و باقرخان و هم‌زمانشان قدردانی می‌شود:

مردم تبریز، سه سال آزرگار رنج بردند

و پامال دشمنان گشتند،

تا سرانجام مشروطه را به چنگ آوردند.

زنده‌باد ستارخان، زنده‌باد مردم

زنده‌باد سواران باقرخان.

در همین شعر درحالی که از رشادت گسرد آزادی ستایشها می‌شود، رحیم‌خان، نوکر بی‌غیرت ارتجاع، مورد لعن و طعن قرار می‌گیرد:

شیری که از پستان مادر مکیده‌ای، حلال‌باد  
که جان برکف نهاده، برسر این کار پافشرده‌ای  
زنده‌باد ستارخان. . . . .

از انبوه ترانه‌ها و سرودهایی که در این دوران، با الهام از جنگ و جنگاوران سروده شده و در مجالس مختلف و سنگرها با ساز و آواز خوانده می‌شدند، تنها به‌سه نمونه اشاره می‌شود. در این میان مطلع دو ترانه را در اینجا قید می‌کنیم و متن کامل ترانه سوم را در پایان این مقال نقل خواهیم کرد.

روی پل آجی (تلخه‌رود) را مه‌گرفته است

۱. مجله آذربایجان، ش ۱۰ سال ۱۹۶۸، ص ۱۷۸. این افسانه را محمد زاده صدیق از روایت «عباسقلی خیراندیش، ۹۰ ساله، زاده تبریز» در مجله امیدایران، شماره ۶۷۸ نقل کرده است که با روایت منبع ما اندک اختلافی دارد.

پس، سردار تبریز، کجا مانده است؟

\* \*

پهلوی قلعه درازکش کردم  
وتفنگ آئینه‌دار را آتش کردم.

درباره کثرت و تنوع و مقبولیت عامه شعر و ترانه، در روزگاری که خون از زمین می‌جوشید و آتش از آسمان می‌بارید، توان گفت که: شعر و ترانه با در نظر گرفتن خصوصیات ویژه آن عصر، در عین حال که رمز موفقیت و امید غلبه بر دشمن بود، برنده‌ترین سلاح مجاهدان و رزمندگان هم به‌شمار می‌آمد و مؤثرترین وسیله‌ای بود که پیوندهای توده مردم و مجاهدان از جان گذشته را ناگسستنی ترمی کرد. در زمان جنگهای تبریز، ابوالحسن خان اقبال آذر، خواننده مشهور آذربایجان - به دعوت ستارخان به تبریز می‌آید و با آواز گرم و شورانگیز خود، جانی تازه در کالبد شهر خسته می‌دمد. هم در این زمان، به دستور سردار، سه ارکستر جنگی ترتیب داده می‌شود.

اعضای این ارکسترها، ترانه‌های محلی و مارشهای جنگی را در میدانهای مشق و در سنگرها می‌نواختند و مجاهدان شیردل را به شور و هیجان می‌آوردند. داستان دلاوریها و از خودگذشتگیهای ستارخان، در شعر و داستان «عاشقی»<sup>۱</sup> هم برای خود جا باز کرده است. عاشقها هنوز هم با توصیف جنگهای گرد آزادی ایران، اشعار شورانگیزی را به همراه ساز خود، در قهوه‌خانه‌ها و مجالس جشن روستائیان، می‌خوانند. عاشق حسین جوان، داستان منثور و منظومی به نام «ستارخان داستانی» (داستان ستارخان) پرداخته است که بارزترین و شیرین‌ترین نمونه این نوع داستانهاست. عاشق حسین در داستان خود، جنگهای ستارخان را به بدیع‌ترین و ساده‌ترین شکلی توصیف می‌کند و فتوحات او را به نمایانترین و صمیمی‌ترین وجهی نشان می‌دهد. در سراسر داستان، مردانگسی، مهربانی،

۱. عاشق، نوازنده و خواننده دوره گردی است که با ساز خود در عروسیها و مجالس جشن روستاییان و قهوه‌خانه‌ها، دف و سرنا می‌زند و می‌خواند و داستانهای عاشقانه و رزمی و فلکوریک می‌سراید. عاشقها و شعر و آهنگ تصنیفهای خودشان را هم خود درست می‌کنند.

صداقت به خلق، ایمان به هدف، مردمداری، میهن پرستی، شکست ناپذیری،  
خیرخواهی، بردباری و آرزوها و آرمان سردار ملی موج می زند:

ای تبریز!

شب و روز شمشیر می زنم، تا روزخوشی نصیب سازم  
تا ستمدیدگانت روی آسایش بینند  
ومن از آن رهگذر شادمانه شوم.

حق آن بود که در خصوص نقش ستارخان در فرهنگ و ادبیات معاصر  
آذربایجان، وسیعتر و عمیقتر از آنچه که گذشت، بحث می شد. ولی متأسفانه  
انجام این مهم نه در صلاحیت راقم این سطور است و نه در گنجایش امکانات  
موجود. امید است که این راه، روزی به شایستگی پیموده شود و ترانه ها و  
افسانه هایی که مردم یقه چرکین کوچه و بازار، برای قهرمان گرامی خود، ساخته  
و پرداخته اند، جمع آوری و تدوین شود.

در پایان برای خالی نبودن عریضه، چند قطعه از اشعاری را که در ستایش  
ستارخان و بزرگداشت قیام تبریز سروده شده است، نقل می کنیم:

تبریز دلویز در این وقعه بحران	برخود نپسندید که چون سایر بلدان
گیلان و عراق و طبرستان و خراسان	شیراز و صفاهان و لرستان و خوزستان
گردد به لباسی که سزا نیست نمایان	زان بهر نجات همه مردم ایران

### مشروطه پرست آمد و مشروطه نگهدار

تبریز خیالات شه پرزحیل را	فهمید و بسیاری طلبید عزوجل را
آنگاه خبر داد سفیران دول را	ما نیز شریکیم حقوقات ملل را
فرمان نبریم این سپه دزد و دغل را	منت نکشیم این دوسه تن کر و کچل را

### با بودن سردار وفادار چو ستار

محمد اسماعیل عطاء الله زاده مازندانی



## ترجمه از متن ترکی آذربایجانی

ای فرزند قهرمان تبار آذری  
و ای قربانی راه آزادی  
ستارخان گردا که سوگندت به نام وطن بود.  
و زادگانت را مظهر «وقار» و «ایمان» بودی.

□

با خاین وطن به نبرد برخاستی  
و مردانه به میدان تاختی و مهمیز زدی  
دشمن از هیبت تو رنگ رو باخت  
و تو آیت نابودی او بودی.

□

ای سرکرده آذربایجان!  
در راه آزادی چه دلیرانه پافشردی!  
و دژخیمان هار را به خونشان آغشته ساختی  
و فرمانروای سرزمین مادری خویش بودی

□

تا روزگاران خوشی برای خو بیافرینیم  
تو گفتی: باید آفتاب، کوهستانهای منیع را بپوشاند  
باغهای تبریز گلهای سرخ به بار آورد  
و تو باغبان آن باغها بودی

□

تو نور بودی در دیده‌های بی‌نور  
و نیرو در زانوان استوار  
و آفتاب بودی برای چهره‌های خندان  
و وجدانی آگاه برای سینه‌های پاک.

یکی از ترانه‌ها یا «قوشما»هایی که مردم برای تشویق آزادیخواهان  
و دمیدن جان به شهر مبارز در کوچه و بازار ترنم می‌کردند، قوشماست. این

«قوشما»ها هشت هجا دارد با تقطیع ۵+۳. سه خط نخستین را يك نفر تنها می‌خواند و دو خط برگردان را مردم دسته‌جمعی می‌خواندند.

ستارخان گلیر دبیلن  
گولله نی آتیر چمیلن  
آتینی و ورور صفیلن  
باراکاللاه قاللاج اوغلان  
ابوالفضه فرراج اوغلان!

ستارخان گئییب قره‌نی  
باغلاببندی - بره‌نی  
قویمور قیراقدان گله نی  
باراکاللاه قاللاج اوغلان  
ابوالفضه فرراج اوغلان!

ستارخان و وروب عینکی،  
قوران‌دان گئییب کؤینکی  
غیب‌دن گلیر کومکی  
باراکاللاه قاللاج اوغلان  
ابوالفضه فرراج اوغلان!



# شیخ محمد خیابانی

زبان انقلاب

من کشته شدن را به تسلیم ترجیح می‌دهم، من پیش  
دشمن زانو بر زمین نمی‌زنم، من فرزند انقلاب مشروطیت  
ایرانم، من از اعقاب بابک خرم دین هستم، که در  
نزد خلیفه عرب آن چنان رشادت و عظمت از خود  
بروز داده است.

خیابانی



## نقش روحانیان در نهضت مشروطه

آمریکا اگرویلسون<sup>۱</sup> را دارد، این هم خیابانی را دارد.

از گفتار مردم<sup>۲</sup>

در جریان نهضت مشروطه ایران، روحانیان به اقتضای مقام اجتماعی و پایگاه اقتصادی خود به دو دسته انقلابی و ضد انقلابی تقسیم شدند. گروه ضد انقلابی از روحانیان قشر بالا که خود از زمین داران بزرگ و یا وابسته به آن دسته بودند تشکیل می شد و مقامات روحانی نیز بین این گروه موروثی شده بود. اگرچه آنان در اوایل امر به صف مشروطه خواهان پیوستند، ولی بعدها که موقعیت و منافع خود را در نتیجه تشکیل مجلس و تصویب قوانین مترقی در خطر دیدند، در جبهه مخالف موضع گرفتند. در حالی که روحانیان انقلابی یا روشنفکران تنگدست زمان، به استثنای عده معدودی که به سبب عدم درک موقعیت طبقاتی خود، با انقلاب سرسازگاری نداشتند، بقیه از اولین مراحل نهضت درسنگر مجاهدان و آزادی طلبان قرار گرفتند و تاپای جان در راه پیشبرد هدفهای نهضت، جانبازی کردند. شیخ محمد خیابانی در صدر چنین روحانیان مبارز و آگاه قرار دارد. شیخ محمد خیابانی فرزند حاجی عبدالحمید به سال ۱۲۹۷ ه. ق در

۱. بیست و دومین رئیس جمهور آمریکا از حزب دموکرات.

۲. احمد کسروی تاریخ هجده ساله آذربایجان، ص ۸۷۵.

دامنه مصفای کوه میشو<sup>۱</sup> در قصبه خامنه از توابع شبستر زاده شد. پدرش در شهر پتروفسکی روسیه به تجارت اشتغال داشت. محمد تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش فرا گرفت، سپس عازم روسیه شد و زمانی در پیش پدر به امر تجارت مشغول گشت. پس از مدتی مجدداً به وطن مراجعت نمود و در تبریز به تحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک مدتی به درجه اجتهاد نایل آمد. علاوه بر این، شیخ علوم هیئت، نجوم، حساب، فلسفه، طبیعیات و تاریخ را در این شهر فرا گرفت و در این رشته‌ها سرآمد اقران گردید.

خیابانی پس از وفات پدر زنش، حاجی سید حسین پیشماز، امامت مسجد جامع و مسجد کریمخان تبریز را برعهده گرفت. او در این ایام بنا به نوشته حاجی محمد علی بادامچی - یکی از همسنگرهای خیابانی -: «زیادتر از هزار نفر مأموم داشته است»<sup>۲</sup> از این گذشته. خیابانی «در مسجد خاله اوغلی (مدرسه طالبیه) درس هیئت بطلمیوسی گفتی و نخستین روز که او را دیدم، از جوزهر<sup>۳</sup> سخن می‌راند و معنی آن را بازمی‌نمود»<sup>۴</sup>. این مدرسه بزرگترین مرکز علمی آن زمان بشمار می‌رفت. شیخ، خطیبی توانا بوده و سخنان حکمت آمیزش که به زبان مادری و طرز بسیار ساده و سلیس و شیرین ادا می‌شد، تأثیر عمیقی در افکار مردم به جای می‌گذاشت.

## ۱. Misho

۲. شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی، ص ۲۳.
۳. «جوزهر به فتح اول وزای هوز معرب جوزهر است که فلك اول قمر است و او به منزله مثل اوست و هریک از عقده رأس و ذنب رانیز گویند و آن محل تقاطع فلك حامل و مایل قمر است.» برهان قاطع، تصحیح دکتر محمد معین، جلد ۲، ص ۵۹۸.
۴. احمد کسروی، پیشین، ص ۶۷۵.
۵. اسکرین سرکنسول پیشین انگلیس در مشهد می‌نویسد: «... خیابانی خطیبی بسیار توانا بود و شیوه‌های انقلابی را در قفقاز آموخته بود و رهبری حزب دموکرات ملی را به‌عهده داشت...» جنگ جهانی در ایران، ترجمه غلامحسین صالحیار، ص ۱۳۱.

## در سنگر مجاهدان

ای آزادیخواهان که عهد و میثاق بسته‌اید، یا بمیرید  
و یا ایران را آزاد کنید، بیاید قول شرف خود را تکرار  
کنید که ایران را به آزادی واقعی نایل خواهید ساخت.

### خیابانی

در دوره استبداد صغیر که شهر تبریز، مشعلدار آخرین شعله آزادی، در  
آتش بیداد قشون ارتجاع و استبداد می سوخت و مردم فقیر و گرسنه و قحطی  
زده باینجه سد جوع می کردند و دلیرانه برای کسب آزادی مبارزه می نمودند،  
خیابانی نیز درصاف مقدم توده قرار می گیرد و همان طوری که در مسجد رهبر  
و راهنمای آنها بود، در سنگر نیز آنها را تنها نمی گذارد. چرا که او نیز مانند  
شیخ نجم الدین<sup>۱</sup> کبری صوفی وارسته - معتقد بود:

چگونه روا بود که با طایفه‌ای که در اعتقاد اتحادی باشد، در  
حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان  
بوده باشم و وقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا  
بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم؟<sup>۲</sup>

او پیوند ناگسستنی با مردم لخت و گرسنه داشت و نفع خود را جدا از نفع

۱. پس از آنکه شهر خوارزم مسخر شد و مغولان خونخوار به شهر ریختند و  
سلطان محمد که پادشاه مملکت بود و از همه بیشتر از نعم خوارزم متمتع  
شده بود، پشت بیداد و فرار کرد و... شیخ نجم الدین و مریدان، بهترین نمونه  
فداکاری را نشان دادند. اکنون منظره جنگ جناب شیخ را (به نقل از  
حبیب السیر) تماشا کنید: شیخ نجم الدین برخاسته، خرقه خود را دربرافکند،  
و میان محکم بیست و بغل پرسیک ساخته، نیزه‌ای به دست گرفته و روی به  
جنگ مغولان آورد، و برایشان سنگ می‌زد، تا سنگهایی را که در بغل داشت،  
تمام شد! و لشکر چنگیزخان آن جناب را تیرباران کرده، یک تیر بر سینه  
مبارکش آمد و چون آن تیر را بیرون کشیدند، مرغ روح مطهرش به ریاض  
بهشت ماوی گزید. گویند که شیخ نجم الدین در وقت شهادت پرچم [موی زلف]  
مغولی را گرفته بود و پس از آنکه از پای در افتاد، ده کس نتوانستند آن  
کافر را از دستش خلاص سازند، و عاقبت کاکل کافر را بریدند. «خاتون هفت  
قلعه، باستانی پاریزی، ص ۵۸.

۲. همان کتاب، به نقل از روضة الصفا.



آنان نمی‌دانست و گاندی داد می‌گفت:

ترجیح می‌دهم قطعه قطعه‌ام کنند ولی برادران خود را که از طبقات  
مطرود هستند نفی نکنم... من هیچ میل ندارم دوباره زنده شوم ولی  
اگر شدم می‌خواهم در میان مطرودین به دنیا بازآیم تا در تحقیرها و  
توهینهایی که به ایشان روا می‌دارند، سهمی باشم و به آزادی ایشان  
بکوشم...<sup>۱</sup>

خیابانی گاهی مانند سایر مجاهدان، با لباس روحانسی و تفنگ در دست، در  
سنگرها به دفاع می‌پرداخت و زمانی که یأس و خستگی در دل مبارزان خانه  
می‌کرد، با سخنان آتشبار و شورانگیز خود، آنها را به پایداری دعوت می‌نمود:  
ما برضد حکومت ارتجاعی و استبداد قیام کرده‌ایم... هرگز نباید  
به خستگی و یأس تسلیم شویم، بخصوص وقتی که بار سنگین زندگی  
ملتی از مویی باریک آویزان شده باشد... ضمناً طوری رفتار نمایند  
که شرافت تاریخی برایمان حاصل شود و قاطبه ملت ایران با امتنان  
و تشکر بگویند که تبریز ایران را نجات داد.

سرانجام شایستگی علمی و سیاسی مورد توجه سران حزب اجتماع‌یون - عامیون  
قرار می‌گیرد و از طرف آنها به فعالیت در آن حزب دعوت می‌شود، سپس به  
عضویت انجمن ایالتی آذربایجان انتخاب می‌گردد.

شیخ چندین بار برای مذکره و جلوگیری از خونریزی همراه عده‌ای  
به باسمنج محل اقامت عین الدوله قاجار فرمانده قشون استبداد اعزام می‌شود  
ولی نتیجه‌ای به دست نمی‌آید. لاجرم برای مجاهدان مسلم می‌شود که تنها راه  
پیروزی و نجات آزادی در اعمال عملیات قهرآمیز و جنگجویانه می‌باشد. بدین  
سبب با کمال دلیری بدفع نیروی اهریمنی همت می‌گمارند و چنانکه خواهیم  
دید، مشروطه را مجدداً احیاء می‌نمایند.

یکی دیگر از اقدامات چشم‌گیر خیابانی، ربسوط به زمانی است که  
محمدعلی میرزا تصمیم گرفته بود برای سرکوبی آزادیخواهان، وام هنگفتی

۱. مها آما گاندی، رومن رولان ترجمه محمد قاضی، ص ۶۰.

از بیگانگان دریافت دارد. انجمن ایالتی شدیداً به این عمل اعتراض می کند و بنا به صلاحدید خیابانی تلگرافی به مجلس سنا و شورای ملی فرانسه مخابره نموده، جریان امر را به اطلاع نمایندگان آن کشور می رسانند. در این تلگراف خاطر نشان شده بود که بدون اجازه مجلس هر نوع وام از دولتهای بیگانه گرفته شود، ملت ایران پرداخت آن را بعهدہ نخواهد گرفت. این اعتراض در نقش بر آب کردن دسیسه های خایانه محمدعلی میرزا، بسیار مؤثر افتاد.

## پیروزی تبریز

برای اجداد ما عدالت انوشیروان برتر و بالاتر از هر تصور بود. اما امروز ما فرزندان آنان، عدالت انوشیروان را عین استبداد مسی خوانیم و نمی توانیم دقیقه ای در تحت اداره آن زندگی کرده و خود را خوشبخت و آسوده پنداریم.

### خیابانی

علل و عواملی که موجب شد تبریزیان یکه و تنها وبدون تکیه به نیروی بیگانه، علیه استبداد صغیر قیام نمایند وچنان هوشیار و سرسخت تا پیروزی نهایی دست از مبارزه برندارند، بطور خلاصه به شرح ذیل است:

□ تبریز پایتخت دوم سلسله قاجار بشمار می رفت و ولیعهدها پیش از رسیدن به سلطنت، در تبریز حکومت می کردند وچم و خم سیاست را در آذربایجان فرا می گرفتند، بدین جهت تبریزیان بیشتر از سایر هموطنان خود، به روحیات پادشاهان قاجار و از جمله محمدعلی میرزا وارد بودند و ظلم و ستم و عیاشیهای وی امری نبود که به این زودبها فراموش شود.

□ تبریز بعد از تهران بزرگترین شهر به حساب می آمد و بسا چند سیم تلگراف با مرکز کشور ارتباط داشت. بدین جهت هراتفاقی که در تهران

روی می‌داد، پیش از همه مردم تبریز با خبر می‌شدند.  
□ رفت و آمد مردم شهر تبریز به کشورهای همجوار، خصوصاً به روسیه و عثمانی (ترکیه امروزی) موجب تنویر افکار آنها می‌شد.  
□ تبریز در سر راه اروپا و آسیا قرار گرفته بود و از لحاظ اقتصادی رشد بیشتری داشت.

□ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و نهضت پیروزمند ۱۹۰۸ جوانان ترك (عثمانی) که بیخ گوش آذربایجان به وقوع پیوست، موجب نفوذ شور و افکار انقلابی در این منطقه گردید و مردم این استان را در گرفتن مشروطه و پاسداری آن تهییج کرد.

□ وجود رهبران مبارز و فسادناپذیری چون ستارخان و باقرخان و تئورسینهای انقلابی و مغزهای متفکری مانند حیدر عمواغلی، شیخ محمد خیابانی، کربلای علی مسیو و وجود تشکیلات منظمی چون انجمن ایالتی و مرکز غیبی، تبریز را در موقعیت خاصی قرار داد.

## فعالیت‌های خیابانی در انجمن تبریز

به‌بهای خون جوانان مشروطه گرفتیم، اشخاصی که می‌بایست در سنا بنشینند، در مجلس نمایندگان ملت جا دادیم... در نتیجه این اشتباه، جوانان مملکت که انقلابی به پا کرده بودند، محکوم قوانین موضوعهٔ کهنه‌پرستان شدند. امروز باید زحمت کشیده، این غفلت و جهالت را جبران نماییم. ویکتورهوگو متجدد فرانسوی گفته است: درهای پارلمان را به‌روی جوانان نبندید و الا آنها میدانهای عمومی را بروی خود خواهند گشاد.

### خیابانی

انجمن ایالتی آذربایجان به‌دنبال برقراری مشروطه به‌سال ۱۳۲۴ ه. ق در تبریز بوجود آمد. هدف این انجمن، در بدو تأسیس، انتخاب و معرفی کاندیداهای نمایندگی مجلس بود. ولی رفته رفته به‌کارهای بزرگ دیگری نیز دست زد و اعتبار و نفوذش چنان بالاگرفت که «محمدعلی میرزا، ولیعهد و حاکم آذربایجان، به‌شناسایی و رعایت دستورات آن ناچار شد.»<sup>۱</sup>

از اقدامات مهم و عام‌المنفعهٔ انجمن تبریز تثبیت نرخ نان و گوشت، اصلاح مقیاسات و تعقیب محکومین و مصادرهٔ اجناس ذخیرهٔ انبارداران می‌باشد. لیکن برجسته‌ترین اقدامات این انجمن مبارزه با دیکتاتوری محمدعلی میرزا و قانون‌شکنی‌های وی بود.

رهبران انجمن با هوشیاری و دقت تمام، اعمال محمدعلی میرزا و دیگر دشمنان داخلی و دسیسه‌های بیگانگان را می‌پایندند و به‌موقع واکنش‌های لازم و مناسب را نشان می‌دادند. چنانکه در واقعهٔ میدان توپخانه که عده‌ای از «اوباشان سنگلج» و «بی‌سر و سامانان چاله‌میدان» به‌راهنمایی شیخ‌فضل‌الله و به-

۱. ایوانف، پیشین، ص ۳۴.

ثحرېك محمدعلې میرزا و به یاری روبل روسها، عربده گشان فریاد «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم» سر داده بودند و مجلس و مشروطه را درمخاطره جدی قرار داده بودند، انجمن به دو کار بسیار اساسی دست زد: پیش از همه محمدعلی میرزا را که برخلاف سوگند خود، به برانداختن مشروطه می کوشید، از سلطنت خلع کرد و این تصمیم را طی تلگرافی به شخص محمدعلی میرزا و نمایندگان مجلس و به مردم همه شهرها اطلاع داد. عین تلگراف چنین است: از تبریز به همه شهرها - شاه موافق قانون مشروطیت ذکر قسم و حالاً نقض عهد. ملت آذربایجان او را بجهت این خیانت از سلطنت خلع و به قناسل و نجف اطلاع، شما هم او را خلع و سفارتخانه ها را اطلاع دهید:

انجمن به این کار بسنده نکرده، به صاحب منصبان آذربایجان که با سربازان خود در مرکز می زیستند و گمان می رفت که امکان دارد با محمدعلی میرزا همکاری نمایند، التیماutom داد که اگر کوچکترین اهانتی از سوی آنان نسبت به نمایندگان و مجلس شورای ملی به عمل آید، انجمن زن و فرزند و بستگان شان را بازداشت خواهد کرد و کلیه دارایی مرتجعین ضبط و خانه های شان با خاک یکسان خواهد شد. در نتیجه این اقدامات، اولاً سربازان آذربایجانی از پشتیبانی دشمنان مشروطه خودداری کردند، ثانیاً از همه شهرها تلگرافات یزاری از محمدعلی به خود او و به مجلس مخابره گردید. در این تلگرافها صریحاً از مجلس درخواست شده بود که هر چه فوری شاه جدید تعیین و معرفی گردد.

محمدعلی میرزا از این شور و خروشی که در کشور پدید آمده بود، چنان هراسناک می شود که وزیران را به میانجیگری برهی انگیزد تا او و مجلس را باهم آشتی دهند. ولی انجمن تبریز در تحقق درخواست خود سخت پافشاری می نماید. بدین سبب محمدعلی میرزا برای اینکه رشته کارها از دستش بدر نرود و علاج واقعه را قبل از وقوع بکند، دست به دامن نمایندگان روس و انگلیس می شود...

سرانجام در این ماجرا محمدعلی میرزا با تجدید سوگند، سرنمایندگان را شیره می‌مالد و در کمین فرصت مناسبی می‌نشیند که ضربه کاری را وارد آورد. چند ماه از این واقعه نگذشته بود که مجلس به توپ بسته می‌شود. پس از انهدام پارلمان، انجمن ایالتی وظایف مجلس را نیز برعهده می‌گیرد و این مهم را به سفرای کبار کشورهای خارجی مقیم ایران نیز اطلاع می‌دهد و بلافاصله برای احیای مجدد مشروطه دست به اقدامات وسیعی می‌زند. انجمن ایالتی و محمدعلی میرزا از زمانی که محمدعلی میرزا ولیعهد و حاکم آذربایجان بود، دست یکدیگر را خوانده بودند و از ماهیت یکدیگر اطلاع کامل داشتند. محمدعلی میرزا می‌دانست که مردم آذربایجان «پرشر و شوری» هستند و با ترس و زبونی آشنایی ندارند و انجمن نیز آگاه بود که او با التماس و زاری ملت دست از عناد خود علیه مشروطه برنخواهد داشت و حقیقت را جز از دهان توپ و تفنگ نخواهد شنید. بدین جهت انجمن ایالتی آذربایجان بدون فوت وقت مردم را در مساجد جمع‌آوری می‌کند و واعظان آزادیخواه درباره آزادی و قانون سخنرانی می‌نمایند، روزنامه‌ای برای توزیع افکار مردم انتشار می‌دهند و به انقلاب وسیع فکری دست می‌زنند چرا که شیخ محمد خیابانی و سایر ثورسینه‌های انقلابی معتقد بودند، بدون انقلاب فکری انقلاب مسلحانه مثمر نخواهد بود. زیرا بزرگترین اسلحه هر مجاهد ایمان و عقیده او به حقانیت پیکاری است که در آن شرکت جسته است و گرنه اگر سر بازی از نوک پا تا فرق سر با سلاح‌های آخرین سیستم مجهز باشد، با احساس کوچکتزین

۱. مجیدالملک تبریزی که از نزدیکان دربار محمدعلی میرزا در ولایت عهدش بود، نقل می‌کرد که روزی در باغشمال تبریز کنار استخر، دایره‌وار ایستاده بودیم، ولیعهد صحبت از آرزوهای اشخاص کرد و گفت بزرگترین آرزوی او اینست که حاکم کرمان شود. و این حرف مثل توهینی به آذربایجان تلقی شد و بیما برخورد. گفتیم قربان این چه فرمایشی است. آذربایجان همیشه مقام بزرگی در ایران داشته و ولیعهدنشین بوده است، چرا کرمان را به آن ترجیح می‌دهید؟ در جواب گفت: سفیه مباش اگر در کرمان پوست مردم را بکنند، صدایی در نمی‌آید، اما اهل این ولایت پرشروشور هستند و غوغا می‌کنند. سیدحسن تقی‌زاده، تاریخ اوایل انقلاب مشروطیت ایران، ص ۵۸.

خطر پشت به میدان رزم خواهد کرد.

در سایه چنین انقلاب فکری بود که در جریان محاصره تبریز و جنگهای کوچهای، زیاد بودند کسانی که در پنجه گرگان استبداد، گرفتار می‌شوند و نشان را شمع آجین می‌کنند، لیکن کلمه‌ای برخلاف مصالح و منافع هم‌مسلمان خود بر زبان نمی‌آورند.

کریم نامی که عضو حزب اجتماعیون - عامیون بود و در اجسرای دستورات هیئت مرکزی بی‌باک و متهور می‌بود، در گردش شبانه از طرف فراشهای محله گرفتار شد، فراشها این فدایی را به پاتوق فراشباشی برده و در یک زیرزمین به چهارمیخ کشیده و روی بدن او شمعهای زیادی روشن کرده و تا پایان سوختن شمعها خواسته بودند که او اسرار حزب را فاش کند. ولی وقتی که موفقیت حاصل نکرده بودند، او را قطعه قطعه کرده و به زندگی این میهن پرست خاتمه داده بودند.<sup>۱</sup>

امروزه نیز بر مبنای همین انقلاب فکری و ایمان به مبارزه، «پیشاهنگان جنبش ضد استعماری جهان قدرتهای سرمایهداری را در پای دیوارهای هـوـثه مسخره می‌کنند و پوزۀ تمدن ب ۵۲ ناپالم را در وسط دره «خه‌سان» به خاک می‌مالند.»<sup>۲</sup> انجمن به موازات تربیت و ارشاد مردم و با توجه به این که «شجاعت معنوی بدون شجاعت مادی کامل نیست»<sup>۳</sup> در میادین و محلات به مجاهدان درس مشق و تیراندازی می‌آموزند. پیر و جوان صف می‌بندند و پای بر زمین می‌کوبند، و روحانیون مبارز نیز همراه دیگران و با عبا و عمامه بردوش مشق می‌کنند. ضمناً انجمن جهت خرید اسلحه از خارج اقدامات لازم را به عمل می‌آورد.

مجاهد جانبازی به نام صادق طاهباز:

توپ و تفنگ و موزر، هفت تیر و بمب، نارنجک و انواع آلات حرب از طریق لهستان به نام صابون و غیره به باکو و از آنجا به داخله ایران

۱. سیدعلی آذری، قیام کلنل محمدتقی‌خان پیمان، ص ۷۹.

۲. فرانتس فانون، نژادپرستی و فرهنگ، ترجمه منوچهر هزارخانی، ص ۱۷.

۳. از گفتار خیابانی.

حمل می‌کرد و برطبق دستور انجمن ایالتی که جانشین مجلس شورایملی شده بود... به وسیله کمیسیون جنگ بین آزادبخوانان مجاهد تقسیم می‌شد.<sup>۱</sup>

در سایه چنین فعالیت‌های اساسی و اقدامات همه جانبه انجمن ایالتی آذربایجان و رهبران هوشیار و آگاه آن مانند خیابانی و دیگران بود که تبریز به دفع نیروی استبداد و کسب آزادی موفق می‌گردد.

پس از استقرار مشروطه شیخ محمد خیابانی به جهت محبوبیتی که بین مردم کسب کرده بود، به نمایندگی دوره دوم مجلس شورایملی انتخاب می‌شود و عازم تهران می‌گردد.

## سازش روسیه و انگلستان

ما مجلسی می‌خواهیم که نمایندگان دلخواه مردم در آن نشسته و با آلام و احتیاجات دموکراسی آشنا باشد، نه یک دام خیانت و تزویر که در دارالخلافت تهران گسترانیده شده باشد.

### خیابانی

نمایندگان دوره دوم مجلس شورایملی دو وظیفه سنگین و بسیار مهم را برعهده داشتند. یکی مبارزه با ارتجاع داخلی و استقرار اصول مشروطه، دیگری قطع نفوذ استعمارگران روسی و انگلیسی.

در این ایام روسیه بیش از هر وقت دیگر مراقب رویدادهایی بود که در ایران اتفاق می‌افتاد. چرا که بسختی توانسته بود، آتش انقلاب ۱۹۰۵ را خاموش سازد. بدین سبب از وزش نسیم فرح بخش آزادی به خاک روسیه بیمناک

۱. سید علی آذری، پیشین، ص ۷۱.



بود.<sup>۱</sup> از طرف دیگر منافع و امتیازات این دولت به دوام دربار قاجار بستگی داشت.

انگلستان نیز دل‌خوشی از نهضت مشروطه ایران نداشت.<sup>۲</sup> زیرا مایل نبود، فریاد بیداری و صدای از هم‌گسیختن زنجیر اسارت توده‌های ستمکش به گوش مردم هند برسد. از سوی دیگر، جایی که امپریالیسم انگلیس می‌توانست با تهدید و تحییب یکی دونه‌ر از چابلسان درباری یا مستقیماً، به هدفهای پلید خود نایل آید، لازم نبود که خود را به دردسر انداخته، با نمایندگان هوشیار و آزادیخواه ملت طرف معامله گردد. علت اینکه انگلستان در ظاهر و آن هم در اوایل نهضت، به اصطلاح با مشروطه‌طلبان نرد عشق می‌باخت، آرزو داشت نفوذ سابق خود را که پس از واقعهٔ ۱۸۵۷ از دست داده بود، مجدداً احیاء کند و از توسعهٔ نفوذ خود - روسیه - جلوگیری نماید. بدین منظور از يك طرف در سفارتخانه‌هایش را به روی مشروطه‌طلبان باز می‌گذارد و از سمت دیگر، علاوه بر اقدامات نظامی که در جنوب به عمل می‌آورد به کمک سازمان انقلابی جنت سردیس (ادارهٔ سیاسی و سازمان جاسوسی انگلستان) مردم شرق ایران (مرز هند) را چنان با زهر تریاک مسموم می‌کند که به قول سرپرسی سایکس «حتی حیوانات کرمان هم به این سهم مهلك عادی می‌شوند».<sup>۳</sup>

البته این سیاست انگلستان تنها به ایران محدود نمی‌شد، بلکه هندوستان نیز طعم تلخ چنین رویهٔ استعمارگرانه را چشیده بود. چرا که:

تریاک، بهترین عامل پیشرفت مقاصد آنهاست، در بودجهٔ انتلی جنت

۱. «... خطری که برای روسیه متصور است، از بابت قبایل روس و قبایل تاتار ماوراء قفقاز می‌باشد، که بادقت تمام حوادث تبریز را مراقب بوده و ستار-خان را یکی از قهرمانان می‌پندارند.» کتاب آبی، جلد ۱، ص ۵۹۴، نقل از روزنامهٔ نوبه ورومیا.
۲. در سال ۱۹۰۸ مارلینگ سفیر انگلیس در ایران به وزیر خارجه «گری» نوشت: «ایران برای حکومت مشروطه هنوز آمادگی ندارد و تا دو نسل دیگر نیز آمادگی پیدا نخواهد کرد.» ایوانف، تاریخ انقلاب مشروطه، ص ۳۸.
۳. هشت سال در ایران، جلد ۲، ص ۲۶۲.

سرویس روبریک ویژه‌ای برای بسط و توسعهٔ افیون وجود دارد این سرویس یگانه‌عامل موفقیتش درممالک مستعمره و نیمه‌مستعمره ترویج تریاک و مبتلا ساختن مردم به این سم خانه‌برانداز است... (به‌قول یکی از سیاستمداران انگلیسی): اگر این سم مهلك نباشد ما مجبوریم برای نگهداری هندوستان و سایر مستعمرات خود چندین کردارمه قشون داشته باشیم و هزینهٔ سنگین آنرا بردوش ملت انگلیس تحمیل کنیم! همین سم مهلك است که ما را بسی نیاز از نگهداری قشون فراوان در مستعمرات کرده است<sup>۱</sup>

پیش از آنکه سرغول تزاریم به‌وضع خفت‌باری درپرت آرتور<sup>۲</sup>، توسط يك دولت كوچك و گمنام آسیایی یعنی ژاپن کویده شود، روسیه خود را بزرگترین و قویترین قدرت آسیا می‌پنداشت و درصدد بود مفاد وصیت پتر کبیر (دست‌یابی به‌دریای آزاد) را از طریق اشغال ایران عملی سازد. بدین سبب حاضر نبود با رقیب خود، انگلستان، برسر مسألهٔ ایران سازش کند. از طرف دیگر به‌قول «بنکدورف» سفیر روسیه: «دولت روسیه دلیلی نمی‌دید که تنها منافع بازرگانی خود را به‌قسمت شمالی (ایران) منحصر و محدود سازد.»

انگلستان نمی‌توانست روسیه را در دروازهٔ نخجیرگاه‌خود (هند) مشاهده نماید. لیکن ظهور امپریالیسم جوان و نیرومندی مانند آلمان و ترس از نفوذ سیاسی و اقتصادی آن و شکست پرت‌آرتور<sup>۳</sup>، روسیه و انگلستان را وادار می‌کند به‌پاس سیاست اروپایی خود علاوه بر اینکه در آسیا دست از لجاجت و هم‌چشمی بردارند، بلکه بایکدیگر سازش نمایند. بدین سبب قرارداد ۱۹۰۷ که به‌موجب آن ایران به‌سه‌منطقه تقسیم می‌شد، بسته می‌شود. طبق این «تقسیم-

۱. آذری قیام کلنل محمدتقی‌خان پستان، ص ۴۰۸.

۲. این شکست به‌قول فرزانه‌ای «شکست استبداد در آسیا است!»

۳. «شکست روسیه از ژاپن نتایج و اثرات دور و درازی داشت و از میان آنها یکی حاضر شدن آن‌دولت یعنی دوست شمالی برای حل اختلافات با بریتانیا در آسیا بود.»

سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمهٔ فخر داعی‌گیلانی، جلد ۲، ص ۶۲۲.

نامه» مناطق شمالی ایران از آن روسها و ایالات جنوبی متعلق به انگلستان و قسمت مرکزی هم ظاهراً بی طرف شناخته می شود. با عقد این قرارداد، ضربه مهلکی بر پیکر مشروطه نوزاد ایران وارد می گردد. لیکن نمایندگان ملی دوره اول مجلس که «صافی ترین و برحق ترین مجالس ملی ایران بوده» با شجاعت قابل ستایش، این معاهده ننگین را مردود می شمارند. سرانجام دولتین روس و انگلیس پس از یکعده مانورهای سیاسی و با تحریک غلام حاقه بگوش خود، محمدعلی میرزا، در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ کعبه آمال ملت را بدتوب می بندد و حاصل جانبازیهای چند ساله آزادیخواهان را برباد می دهند. دولتین مزبور با این کار استعمارگرانه قصد داشتند «در ایران يك سلطنت صوری بوجود آورند، تا بتوانند اتفاقات و حوادثی را که در این مملکت بدبخت رخ می دهد، در نظر اهل عالم برگردن این سلطنت بار نموده، خود را بی تقصیر جلوه گر سازند.»<sup>۱</sup> لیکن وقتی که پرتو آزادی، از تبریز قهرمان خیز تا بیدن می گیرد، و دیو مهیب استبداد با نیروی ایمان و شجاعت فرزندان غیور این آب و خاک راه فرار را در پیش می گیرد، محمدعلی میرزای خودکامه چمدانهایش را می بندد و وطنش (۱) را همراه برمی دارد و به دامن سرسخت ترین حامی خود - تزارسم - پناه می برد. بدین ترتیب جنبش مردم برای بار دوم بر استبداد غلبه می نماید. استعمارگران چون آمال خود را نقش بر آب می بینند، تصمیم به مداخله نظامی می گیرند. بدین منظور قشون چبار روس مانند سیل از پروان و تفلیس سرازیر آذربایجان می شود و دست آوردهای جنبش فرزندان غیور آذربایجان پامال دؤخیمان تزاری می گردد.

اما کینه توزی دولت روسیه به اینجا خاتمه نمی یابد، بلکه التیماتوم ننگین ذیحجه ۱۳۲۹ را به همداستانی دولت انگلیس<sup>۲</sup> تنظیم می نماید و آنرا مانند تیر خلاصی بر پیکر استقلال نیمه جان خالی می کند، مواد التیماتوم بدین قرار

۱. میراث خوار استعمار، دکتر مهدی بهار، ص ۵۳۶.
۲. «... و سفارت انگلیس... به وثوق الدوله وزیر امور خارجه، توصیه نمود، فوراً این تقاضاها را قبول کنید و نگذارید، تأخیر شود.» مورخ الدوله سپهر، ایران در جنگ بزرگ، ص ۱۳.

۱- دولت ایران مستر شوستر خزانه‌دار کل و مستر لکوفر را معزول کرده، و از خدمت خود اخراج نماید.

۲- دولت ایران متعهد شود، که از این تاریخ به بعد بدون رضایت روسیه و انگلستان مستشار و مستخدم از کشورهای خارج استخدام نکند.

۳- مخارجی را که دولت روس برای لشکرکشی به خاک ایران تحمل کرده، باید توسط دولت ایران پرداخته شود.

دولتین برای دریافت جواب، تنها ۴۸ ساعت وقت تعیین می‌کنند و تهدید می‌نمایند، در صورتی که دولت ایران در ظرف این مدت مواد التیماتوم را قبول نکند، قزاقان روس بسوی قزوین پیشروی خواهند کرد و سراسر ایران را اشغال خواهند نمود.

علت مخالفت دولتین مزبور با مستر شوستر که بنا به صلاحدید مجلس دوم از کشور بی‌طرف و ضد استعماری مانند آمریکا استخدام شده بود، این بوده است که شوستر چنان سروسامانی به امور مالی ایران می‌دهد، که روسیه و انگلستان احساس می‌کنند، اگر این اصلاحات ادامه پیدا کند، مسلماً منافع و امتیازات اقتصادی و در نتیجه نفوذ سیاسی آنان در ایران قطع خواهد شد. از طرف دیگر اخراج شوستر از ایران به مثابه اخراج آمریکا از ایران و آسیا بوده است، که با ماسک هواداری از ملل استعمارزده سرعت برای خود جا باز می‌کرد و حریف تازه نفس و خطرناک استعمارگران روسیه و انگلستان بشمار می‌رفت. لیکن چنانکه خواهیم دید، تزاریسیم نابکار به تحمیل التیماتوم و نتایج حاصله از آن راضی نمی‌شود و در صفحات شمال کشور به تجاوزات نظامی نیز می‌پردازد. برای روشن شدن سیاست خصمانه و استعماری تزاریسیم، نگراف وزیر مختار آن کشور را به پترسبورگ، در روزهایی که هنوز کشاکش مجلس و دولت ایران درباره التیماتوم پایان نیافته بود، عیناً درج می‌کنیم:

اگر دولت ایران بپذیرفتن همه التیماتوم خرسندی ما را فراهم آورد، باز ما باید از پیشرفت سپاهیان خود سود جسته، بهره‌مندیهای خود را در ایران در زمانهای آینده به بکرویه ایمنی بخشیم. مجلس و این

گونه فرمانروایی (مشروطه) پس از آنکه وام گرفتن از ما را که گفتگوهای دیپلماسی درباره آن به پایان رسیده بود، نپذیرفت، دیگر جای امیدی باز نمی‌گذارد... باید بیرون کردن شوستر توأم باشد با دیگرشدن فرمانروایی (حکومت)... پس از این پیشامد باید در ایران يك فرمانروایی باشد که با دولت روس دوست، و با انجام گرفتن همه گفتگوها به سود آن دولت همداستان باشد<sup>۱</sup>.

## واکنش مردم در مقابل التیماتوم

حکومت آریستوکراتیک که در کشور ما حکمران بوده، مشوم‌ترین آثار خود را در مملکت باقی گذاشته و هیچکدام از تشکیلات اساسی ملی ما را از ضربات محرمانه، خود مصون نداشته است.

### خیابانی

انتشار جبر التیماتوم، تهران را تکان سختی می‌دهد. زن<sup>۱</sup> و مرد، کوچک

۱. کسروی تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص ۴۸۸.
  ۱. «هزاران زن کفن‌پوش باناله و فغان در میان مردم دیده می‌شد. این اولین دفعه بود که زنهای ایران به‌طور دسته‌جمعی در این‌گونه حوادث شرکت کرده بودند.» دکتر ملک‌زاده تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلد ۷، ص ۸۷.
- نویسنده دیگری می‌گوید: «... در این ایسام تیره و وحشتناک سیصد نفر از زنان ایران با چادرهای سیاه و نقابهای مشبک سفید درحالی که هر يك تپانچه‌ای با خود داشتند به‌ساختمان مجلس درآمده، با رئیس مجلس ملاقات نمودند. این مادران و زنان و دختران محبوب ایرانی ناگهان نقابهای خود را پاره کرده، تپانچه‌های خود را نمایش داده و قصد حتمی و اراده قطعی خود را چنین اظهار نمودند که اگر وکلای مجلس در انجام وظایف خود و حفاظت از شرافت ملت ایران تردید کنند، مردان و فرزندان خود را کشته و اجسادشان را در همین مکان خواهند انداخت.»

و بزرگ به کوچه‌ها می‌ریزند. مدارس تعطیل می‌گردد، بازاریان و کسبه دست از کار می‌کشند، وزارتخانه‌ها و تجارتخانه تعطیل می‌شود. حالا دیگر جنگ بین استبداد و مشروطه نیست، بلکه سرنوشت يك ملت مطرح است.

هزاران نفر در میدان بهارستان، میدان مجلس، مسجد سپهسالار و خیابانهای اطراف گرد می‌آیند و دموستراسیون عظیمی راه می‌اندازند. حزب دموکرات با شعار: «چو ایران نباشد تن مامبادا» مردم را که چون اقیانوسی برآشفته بود، به جانبازی در راه وطن دعوت می‌نماید.

ناطقان با سخنان آتشین خود، از مظالم استعمارگران انتقادهای می‌کنند. مردم گاهی بی‌اختیار گریه وزاری می‌کنند و زمانی مانند شیر شوزه و دربند مانده می‌غرند. خلاصه، گریه و ضجه زنان، ناله و فریاد مردان که با «تفنگ و شمشیر و چماق و کار»<sup>۱</sup> مسلح شده بودند و صدای «یامرگ یا وطن!» دانش‌آموزان کفن‌پوش مدارس «که عده آنها به چندین هزار نفر می‌رسید»<sup>۲</sup> گوش فلک را کر می‌کرد.

یکی از ناطقان با صدای رسا چنین می‌گفت: ملتی که شش هزار سال سابقه استقلال دارد، به این آسانی از استقلال خود، صرف‌نظر نخواهد کرد. زیرا استقلال هر ملتی شرافت اوست. اگر نتوانیم کشور خود را نجات دهیم و شرافتمندانه زندگی کنیم لااقل در راه وطن جان خواهیم داد. زیرا در چنین مواقع خطرناک و حساس زنده ماندن محوشدن است... این خطیب توانا چنان شور و هیجانی در حاضران پدید می‌آورد که فریاد: «پاینده باد ایران، زنده باد خیابانی» تا مدتی پس از پایان سخنرانی در هوا طنین افکن می‌شود.

۱ و ۲. دکتر ملک‌زاده پیشین، جلد ۷، ص ۸۷.

## کشاکش نمایندگان و دولت

ما در تعقیب مرام خودمان، جدیت و ثبات رجال بزرگی را بروز خواهیم داد، که در حرایق حق به آتش بیداد سوخته شدند ولی عقاید خود را تکذیب و انکار نکردند و با نوشیدن جام شوکران، حق را تثبیت نمودند، ما برای این نوع مرگ و شهادت، خودمان را با يك عده زیادی از رفقای صمیمی آماده کرده ایم.

خیابانی

ساعت ۱۰/۵ روز جمعه هفتم آذر ماه ۱۲۹۰ (هفتم ذیحجه ۱۳۲۹) مجلس دوم جهت مذاکره و اخذ تصمیم تشکیل جلسه می دهد. حالا موقع آن است که نمایندگان این دوره نیز مانند نمایندگان دوره اول، ارزش وجودی خود را آشکار نمایند.

وثوق الدوله - وزیر امور خارجه - صورت التیماتوم را قرائت می کند و در آخر اظهار می نماید که هیئت وزراء راهی جز تسلیم و رضا در پیش ندارند تا نظر نمایندگان ملت چه باشد؟ چند لحظه سکوت مرگبار مجلس را فرا می گیرد. چشمها آنقدر به روی وثوق الدوله خیره می مانند، که به اشک می نشینند. هیئت حاکمه با استعمارگران همدست شده بود و نمی خواست مانند اسلاف خود - حاجی میرزا آغاسی ها - خاطر شیرین دوست را به خاطر حفظ استقلال يك کشور شش هزار ساله تلخ نماید!

ناگاه صاعقه صدایی استوار و مصمم سکوت مرگبار مجلس و بهت و حیرت و بلانکلیفی نمایندگان را از هم شکافت:

بعضی سؤالاتی است که جواب آنها از زمانهای بسیار قدیم داده

۱. حاجی میرزا آغاسی پس از رسیدن به صدارت در باب مناسبات میان روس و ایران و بخشیدن قسمتی از بحر خزر به روسیه، گفته بود: «ما خاطر شیرین دوست را برای خاطر مشتی آب شور تلخ نخواهیم کرد.»  
باستانی پاریزی، آسیای هفت سنگ، ص ۳۴۲.

شده و احتیاج به جواب مجددی ندارد. چنانکه اگر از ملتی سؤال شود آیا حاضر هستی آزادی و استقلالات را از دست بدهی؟ مسلماً در جواب خواهد گفت: هیچ قدرتی حق ندارد آزادی و استقلال مرا، سلب کند. امیدوارم دولت روس التیماتوم ظالمانه خود را پس بگیرد و ملت ایران را از خود نیازارد.

این فریاد دردمند ملت زجر دیده ایران بود که از گلوی فرزند قهرمان خود - خیابانی<sup>۱</sup> - خارج می‌شد. پس از این سخنرانی سایر نمایندگان به خیابانی تأسی جسته، در مضار قبول التیماتوم داد سخن دادند و سرانجام به استثنای یکی دو نفر بقیه نمایندگان «به دشمن شمالی آن پاسخ را دادند که به يك توده نومید و پامال شده می‌شایست. توده‌ای که از آینده بیمناک تاریک نترسیده، نگهداری آزادی و آبروی خود را بر آن برگزید. همه نمایندگان خواهشهای روس را برگردانیدند.»<sup>۲</sup>

پس از این واقعه نام خیابانی زبانزد خاص و عام می‌شود. چرا که فرو-رفتن در کام نهنگ جنوبی و خرد شدن در زیر دندان خرس شمالی را به وطن-فروشی ترجیح داده بود.

شگفتنا در چنین روزها، از طرف دول آزاد جهان نیز که پیوسته سنگ طرفداری از حق و عدالت را بر سینه می‌زدند، صدایی به نفع کشور ما که او در آستانه نیستی قرار گرفته بود، بلند نمی‌شود. جالبتر آنکه «دولت آزادخواه فرانسه و موجد قانون حقوق بشر از اعمال ظالمانه روسها پشتیبانی هم می‌کند».<sup>۳</sup> سرانجام دولت مشروطه! مجلسی را که با شجاعت افتخار آمیز دست رد بر سینه نامحرم زده بود، به زور سرنیزه درس را قفل می‌کند و دستگاه مشروطه

۱. «در مسافرت تهران که نگارنده ملاقاتی با مبرزین ولیدهای فرقه محترم دموکرات کردم، در ضمن مصاحبات که از التیمام نیز سخنی به میان آمد، همه به اتفاق گفتند که خیابانی در آن موقع يك فداکاری نمود که برای دیگران مثل آن فداکاری غیر مقدور بود».

حاجی محمدعلی بادامچی، شرح حال واقعات شیخ محمد خیابانی، ص ۲۶.

۲. احمد کسروی، پیشین، ص ۴۷۸.

۳. دکتر ملک زاده، پیشین، جلد ۷، ص ۸۴.



را برمی‌چیند و نمایندگان را تهدید می‌نماید، که اگر درجایی اجتماع کنند و سخنی برخلاف تصمیم دولت بر زبان بیاورند، به شدت مجازات خواهند شد. ضمناً برای جلوگیری از تظاهرات مردم، در شهر حکومت نظامی برقرار می‌دارند. التیماتوم ظالمانه روسیه تزاری و تعطیل اساس مشروطه (مجلس) که چون خاری به چشم بیگانگان می‌خلید، نقطه عطفی در تاریخ کشور ما به حساب می‌آید. زیرا رشته‌های هفت ساله آزادیخواهان ایران پنبه می‌شود، چرخهای نهضت مشروطه از حرکت می‌ایستد و طبقه خرده پا و انقلابیون منکوب می‌شوند. در نتیجه زمینه مساعدی برای تحکیم حاکمیت اشراف فئودال و مالکین بزرگ و سران ایلات که ماسک مشروطه خواهی بصورت زده بودند و تکیه به نیروی بیگانگان داشتند، فراهم می‌آید و از آزادی و مشروطه جزاسمی و پوستی باقی نمی‌ماند و به قول طالبوف: «ایرانی که تاکنون اسیر یک گاو دو شاخه استبداد بود... بعد از این به گاو هزار شاخه رجاله دچار می‌گردد.» بدین سبب ناامیدی سختی در میان توده پدید می‌آید. مثل یأس و حرمانی که پس از شکستهای پی‌درپی عباس میرزا در برابر روسیه و عقد قراردادهای ننگین گلستان و ترکمنچای بوجود آمده بود.

در این ایام یأس آور که ترس تبعید و شکنجه و مرگ بر قلب شجاع‌ترین افراد مستولی شده بود، خیابانی در سبزه میدان تهران در میتینگ عظیمی، قریب یکساعت و نیم علیه دولت و وطن فروش سخنرانی می‌کند و مردم را مجدداً برای احیای آزادی و برقراری مشروطه حقیقی که به بهای خون هزاران جوان برومند و غیور بدست آمده بود، دعوت به قیام می‌نماید.

در این اثناء افراد پلیس پیرم خان به حسب دستور و ثوق الدوله برای

۱. «مسیونراتوف جانشین وزیر خارجه روس بامسترا و پسون نماینده سیاسی انگلیس در پترسبورگ درباره کارهای ایران گفتگو کرده و از نیرومندی مجلس شورای ایران و بیداری آن در کارهای سیاسی رنجیدگی نموده می‌گفت: باید مجلس انجمنی باشد که به کار قانونگذاری پردازد (از سیاست برکنار باشد). نیز می‌گفت: باید مجلس سنا باز نموده، اختیار نایب السلطنه را بیشتر گردانید.» کسروی، پیشین، ص ۴۸۸.

دستگیری خیابانی وارد سبزه میدان می‌شوند، لیکن شیخ به یاری طرفداران خود به موقع از مهلکه جان سالم بدر می‌برد و پس از چندروز عازم مشهد می‌شود و از راه روسیه<sup>۱</sup> به تبریز مراجعت می‌کند.

بهر حال پس از تحمیل التیماتوم، تزاریسیم به فکر تجزیة آذربایجان که نیمی از آن را در زمان فتح‌المیشاه بلعیده بود، می‌افتد تا بدین وسیله قسمتی از سرزمینهای اشغالی را که در نتیجه شکست پرت آرتور از دست داده بود، جبران کند. بدین منظور علاوه بر نیروی قبلی عده زیادی سالدات لجام گسیخته به تبریز گسیل می‌دارد. شغالان کتک خورده پرت آرتور در اینجا به صورت گرگ درنده در می‌آیند. عده‌ای از مجاهدان تبعید می‌شوند و آنهایی که پایداری می‌کنند به پای دار کشیده می‌شوند. انجمن ایالتی با خاك يكسان می‌گردد و... روسها برای اینکه تجزیة آذربایجان را در افکار عمومی جهان و توده ایران توجیه کنند و مجاهد کشیهای خود را نوع دیگر جلوه گر سازند، شجاع الدوله را به والیگری این ایالت انتخاب می‌نمایند، که «کم کم کلاه‌ها را به دست گیرند و مردم را با نیرنگ بسته خود گردانند که اگر روزی رسید و آشکاره آذربایجان را بردند دیگر شورشی برنخیزد و غوغایی در میان نباشد.»<sup>۲</sup>

این جانی بی‌وطن که در خون‌ریزی دست نرون امپراتور خون آشام روم را از پشت بسته بود، در شکار مجاهدان وشقه کردن دموکراتها، جانانه بایگانگان همکاری می‌کند.<sup>۳</sup> در چنین اوضاعی خیابانی به تبریز می‌رسد، لیکن بنا به اصرار دوستان در تبریز اقامت نمی‌کند و مجدداً راهی دیار بیگانه می‌شود و مدتی در پطروفسکی، نزد عمومی خود ماندگار می‌شود.

۱. در این ایام به علت ناامنی راهها، رفت و آمد بین خراسان و آذربایجان بیشتر از خاك روسیه صورت می‌گرفت.

۲. احمد کسروی، پیشین، ص ۵۸۰.

۳. قصابی‌هایی که از طرف سالداتهای روسی و شجاع الدوله روسوفیل در تبریز به عمل می‌آمد، چنان نفرت عمومی جهانیان را برانگیخت که: «روزنامه‌های آزاد فرانسه - آمریکا - انگلیس - سویس بلژیک نیز از خونریزیهای تبریز مقاله‌ها نوشتند.» بهار، تاریخ احزاب سیاسی، ص ۲۲۵.

ولی دوری از وطن چندان طول نمی‌گشود. چرا که خیابانی روا نمی‌بیند که دیگران در گرداب ظلم دست و پا زنند و او در ساحل امن به تماشا مشغول باشد. بدین سبب پنهانی به تبریز برمی‌گردد و به داد و ستد مشغول می‌شود. در تابستان سال ۱۳۳۲ قمری (۱۹۱۴ میلادی) آگهی تاجگذاری احمد شاه به درودیوار چسبانده می‌شود. لیکن صمدخان شجاع‌الدوله که جز محمدعلی میرزا کسی را به شاهی قبول نداشته و در صدد پاک کردن کلمه آزادی از صفحه تاریخ آذربایجان و در خیال تجزیه این ایالت بوده است، دستور می‌دهد تمام اعلانها را پاره کنند. خیابانی به خاطر حفظ استقلال و وحدت کشور خاموشی را رواندیده، با چندتن از رفقای خود اعتراض نامه‌ای می‌نویسند و به کنسولگریها ارسال می‌دارند. در این نامه‌ها به دسیسه‌ها و اقدامات استقلال‌شکنانه روسیه و صمدخان شجاع‌الدوله شدیداً اعتراض شده بود.

پس از بسته شدن مجلس، سپهدار از طرف دولت به حکمرانی آذربایجان منصوب می‌گردد و به تبریز اعزام می‌شود. لیکن از همان بدو ورودش به تبریز مشاهده می‌کنند که با وجود دستگاه فرعونی شجاع‌الدوله، فرمانروایی او در این خطه کاملاً بی‌مورد و بیجا می‌باشد. بدین سبب به بهانه‌ای از مقام خود استعفا می‌کند. جالب آنکه صمدخان شجاع‌الدوله را به جانشینی خویش معرفی می‌نماید. دولت وقت نیز با آغوش باز حکومت شدادی شجاع‌الدوله را در آذربایجان به رسمیت می‌شناسد و بدین ترتیب به سیاست توسعه‌طلبی روسیه در ایران صحنه می‌گذارد و دست مرگ آفرین او را در خفه کردن آزادیخواهان آذربایجان درازتر می‌کند. بهر حال در سال ۱۳۳۳ قمری انتخابات دوره سوم شروع می‌شود. مردم برای احراز حق خود پیامی خیزند. آذربایجان به یک پارچه آتش شور و شوق مبدل می‌شود. حزب دموکرات، همان حزبی که اکثراً از روشنفکران و نویسندگان متشکل شده بود و سخت مخالف تشکیل مجلس سنا (اعیان) بوده، با حزب اعتدال به کشمکشهای حزبی می‌پردازد. لیکن موفقیت دموکراتها مسلم می‌نماید. بدین سبب عین‌الدوله وزیر داخله سخت هراسان می‌شود. چرا که او در صدد است، مجلس سنارا برای کاستن قدرت مجلس شورا تأسیس نماید. به این علت مبارزات انتخاباتی حزب انقلاب و اعتدال را دست-

آویز قرار داده، بساط انتخابات را برمی‌چیند و آنرا لغومی نماید، تا در فرصت مناسب و با لطایف‌الحیل مجلسی را که جرئت چون و چرا گفتن در کار دولت نداشته باشد، روی کار بیاورد. سرانجام عین‌الدوله به آرزوی خود نایل می‌شود، مجلس سوم «يك مجلس فرمایشی و مولود زور و زر از کار در می‌آید. مجلسی که کمال مطلوب عین‌الدوله و عین‌الدوله‌هاست.»<sup>۱</sup> این بار نیز شجاع‌الدوله به مرکز نافرمانی نشان می‌دهد و با شقه کردن و آدم‌کشی از انتخابات ایالت آذربایجان جلوگیری می‌کند و برای نمونه، حتی يك نفر نیز به مجلس راه پیدا نمی‌کند.

## شروع جنگ جهانی اول

با وجود اینکه چندین میلیون قشون بیگانه در چهار سمت کشور سوئیس مستقر بود، کوچکترین تخطی به خاک این کشور به عمل نیامد. ولی چرا هر دسته لجام گسیخته‌ای وارد ایران می‌شد؟ زیرا ملت ایران اظهار وجود نمی‌کرد، اراده نداشت، بیان رأی و عقیده نمی‌نمود. شما بیایید اراده کنید، که ایران مال ایرانیان است و آنگاه ببینید که هیچ‌قوه گستاخ و حد‌نشناسی پیدا نمی‌شود که به خاک ایران تجاوز نماید.

### خیابانی

هنوز آثار شوم بمباران مجلس و قرارداد ۱۹۰۷ و کشتار آذربایجان و رشت و انزلی از خاطرها محو نشده بود که جنگ جهانی اول، با شلیک گلوله يك نفر صربى آغاز می‌شود. این جنگ را از يك سو کشورهای امپریالیستی و

۱. داودی، عین‌الدوله و رژیم مشروطه ص ۲۲۸.

استعماری آلمان، اتریش، هنگری (مجارستان)، ایتالیا و از طرف دیگر روس و انگلیس و فرانسه تدارك دیده بودند.

علل و عواملی که این جنگ خونین را سبب شد و میلیونها نفر از مردم بی گناه را در میدانهای رزم نابود نمود، رشد غول آسای سرمایه داری و حرص و آرزوهای استعماری و بهم خوردن موازنه نیروهای نظامی و اقتصادی دول امپریالیستی و احتیاج به بازارهای تازه و مواد خام و ضرورت تصرف سرزمینهای وسیعتر برای استعمار و بهره کشی بوده است. دريك جمله، این جنگ کوششی برای تقسیم مجدد جهان بین جهانخواهان بشمار می رفت.

کشور ما با وجود اینکه سیاست بی طرفی اتخاذ می نماید، به جرم ضعیف بودن، از يك طرف به تحريك آلمان مورد تجاوز دولت عثمانی قرار می گیرد و از سوی دیگر میدان تاخت و تاز روسیه واقع می شود و برای چندمین بار استقلال ایران به مخاطره می افتد، و ضربه مرگبار دیگری به پیکر میهن پرستان که با جنگ و دندان علیه استعمار خارجی و خیانت پیشگان داخلی می جنگیدند، نواخته می شود.

قریب هشت ماه پس از شروع جنگ جهانی اول، بخاطر ترس از نفوذ آلمان در ایران، بین روسیه و انگلستان قرارداد جدیدی بسته می شود. به موجب این معاهده که مکمل قرار داد ۱۹۰۷ بشمار می رود قسمت ظاهراً بی طرف ایران نیز به منطقه نفوذ انگلستان ضمیمه می گردد، و در عوض انگلیسها موافقت می کنند که روسیه علاوه بر تصرف استانبول، بر ساحل غربی بسفر و دریای مرمرة و داردانل ... مسلط شود.

## سقوط تزاریسیم

آزادیخواهان برضد دولتی قیام کرده اند که به پشتیبانی بیگانگان می‌خواهد در سراسر ایران يك رژیم علنی استبداد و ارتجاع تأسیس کند و ما به هر قیمتی که تمام شود، باید ایران را آزاد کنیم و این دوره مشوم و این دوره ادبار و فلاکت را که اتابکها را قابل تمنا ساخته، خاتمه دهیم.

### خیابانی

در گرمای گرم جنگ جهانی اول، انقلاب بلشویکی که زاده شرایط و اوضاع تاریخی و اقتصادی روسیه بود، در آن کشور آغاز می‌شود و تزاریسیم خونخوار مانند يك میوه رسیده، از شاخه قدرت سقوط می‌کند و «تزار عظیم‌الشان، فرمانفرمای کبیر سراسر روسیه، که میلیونها نفر در برابر قدرتش بسر خود می‌لرزیدند و پدر کوچک روسیه مقدس لقب داشت در میان زباله دان تاریخ ناپدید می‌گردد»<sup>۱</sup> در نتیجه به قول ملك الشعرا بهار: «یکی از دو خصم که ریسمانی به گلوی ایران انداخته بود، تا ایران را خفه کند، سر ریسمان را رها کرد و گفت ای بیچاره، من با تو برادرم و آن بدبخت نجات یافت.»<sup>۲</sup> بلشویکها تمام معاهدات استعمارگرانه تزاریسیم را در ایران لغو می‌کنند<sup>۳</sup> و اعمال عمال حکومت سابق را در این کشور تقبیح می‌نمایند.

بدین ترتیب باد موافق وزیدن می‌گیرد. کشتی لنگر انداخته جانبازان مغلوب تکان می‌خورد و راه به مقصود می‌گشاید.

مردم قهرمان آذربایجان روز جمعه ۲۴ شعبان ۱۳۳۵ به شهدای راه

۱. نهر و نگاه‌ها به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفضلی، جلد ۲، ص ۱۳۶۷.
۲. بهار تاریخ احزاب سیاسی، ص ۲۷.
۳. «همه باید بدانند که مامعاهده تقسیم ایران را پاره کرده، به دور انداخته‌ایم. به محض پایان عملیات جنگی، سربازان روس از ایران فراخوانده خواهند شد و حق تعیین مقدرات به دست خود ایرانیان سپرده خواهد شد.» انقلاب مشروطیت ایران وریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن، ترجمه م. هوشیار، ص ۱۸۶.

آزادی و به گُلگون گفنان طریق دموکراسی، سوگواری می کنند.  
سرکردگان روسی در برابر مزار نقه الاسلام زانو بر زمین می زنند و به همراه  
مردم تبریز به گورستانهای لیللاوا، خیابان، نوپ، می روند و قبر مجاهدان را  
گلباران می کنند و به باقیماندگان شهدا تسلیت می گویند.

مادران داغدیده در ماتم فرزندان و بیوه زنان در سوگ شوهران ازدست  
رفته خود عزاداری می کنند. کودکان بی پدر از سرگذشت پدران جانباز خود  
که شش سال پیش کشان کشان از خانه بیرون برده بودند، آگاه می گردند و  
دست پرمهر آزادیخواهان را بر سرشان احساس می کنند و دلشاد می شوند.  
یکی از مجاهدان می گوید که: «در گورستان امبرخیز بر سر خاک کشته ای، زنانی  
دیدم که نشسته و شمعه افروخته اند و دختر بچگان را دیدم که رختهای نیمه نوی  
به تن کرده و در پیرامون مادرشان نشسته و نگاههای کودکانه به راه دوخته اند.  
تو گفتمی، می گویند: ما نیز پدید کشته ایم... خودداری نتوانستم و جلو گریه را  
رها کردم.»<sup>۱</sup>

خیابانی در این روز از طرف فرقه دموکرات در حضور هزاران نفر از  
اهالی و کنسول روسیه و رؤسای دوایر ایران و روسها نطق مهیجی ایراد می کند و  
سپس قنبروف رئیس کمیته اجرایی روسیه رشته سخن را در دست می گیرد و رفتار  
ظالمانه تزارسم را در ایران، تقبیح می کند و به بازماندگان شهدایی که به  
جرم میهن پرستی و آزادیخواهی توسط جباران روسی، جان شیرین را ازدست  
داده اند، اظهار همدردی می نماید.

۱. احمد کسروی، پیشین، ص ۶۸۳.

## زنجیرها گسسته می‌شود!

از قالب نرم خاک  
نهال نیرو می‌گیرد و می‌روید و درخت خمیده از نو جان  
می‌یابد،  
هرچند سرمای زمستان  
بر قلب او ضربتی نواخته.

### لانگ فو

پیش از آنکه به شرح مبارزات خیابانی و حزب تحت رهبری او، دموکرات  
بپردازیم به تاریخچه این حزب و ماهیت آن اختصاراً اشاره می‌کنیم:  
حزب مزبور پس از فرار محمدعلی میرزا و برقراری مجدد مشروطه،  
اولین بار به سال ۱۳۲۷ ق.ه. به پایمردی عمو اوغلی و سایر آزادیخواهان در  
تهران بنیانگذاری می‌شود، پس از اندک مدتی شعبات آن در چند شهر دیگر  
از جمله تبریز دایر می‌گردد. قسمتی از مرام این حزب: «انفکاک کامل قوه سیاسی  
از قوه روحانی - تعلیم اجباری - تقسیم املاک بین رعایا - قانون منع احتکار -  
تأسیس بانک فلاحی - ترجیح مالیات غیر مستقیم بر مستقیم»<sup>۱</sup> و غیره می‌باشد.  
ملك الشعرا بهار اعضای این حزب را چنین معرفی می‌کند:

افراد فعال و با ایمان و صاحب عقیده و حرف زن و چیز نویس در میان  
طرفداران آن حزب زیاد بود و اساساً منتقد، تند زبان بوده، هوادار  
فقرا و رنجبران معرفی گردیده بودند... افراد کثیری از جوانان و  
غیر جوانان طبقه دوم را به خود جلب کرده بودند و چند روزنامه خوش  
قلم و موجه و مشهور، مانند ایران نو در تهران، شفق در تبریز، نوبهاد  
در خراسان منتشر ساختند...<sup>۲</sup>

اسکرین سرکنسول پیشین انگلیس در مشهد، نیز معتقد است:

۱. مهدی داودی، پیشین، ص ۲۲۷.

۲. بهار، پیشین، ص ۱۰۹.



حزب دموکرات یا اجتماعی که بهتر است آنرا سوسیالیست بنامیم، در بجهوهٔ انقلاب مشروطه (۱۹۰۵-۶) در نواحی شمال غربی و مخصوصاً تبریز تشکیل شده قسمت اصلی این حزب را [مجمع انقلابی مجاهدین] آذربایجان تشکیل می‌داد، که غالباً در روسیه تحصیل کرده و یا تحت تأثیر فراریان انقلاب اول روسیه (۱۹۰۵) قرار داشتند.<sup>۱</sup>

این حزب در تمام لحظات حساس کشور در برابر استعمارگران و مرتجعان داخلی سینه سپری کرد. چنانکه خیابانی که خود از اعضای این حزب بود، با شجاعت بی‌نظیری با التیماتوم روسیه به مخالفت برخاست، لیکن اعتدالیون علی‌رغم انقلابیون (دموکراتها) طرفدار اجرای مفاد التیماتوم بودند و به پشتیبانی حامیان‌شان، رقا و مخالفان حزبی خود را می‌کوبیدند. سرانجام اعتدالیون به دست ناصرالملک - نایب‌السلطنه - که از دست‌پروردگان انگلستان بوده، مجلس را تعطیل کردند، نمایندگان ملت را متواری ساختند، روزنامه‌های مترقی را توقیف کردند، آزادیخواهان و وطنپرست را تبعید نمودند و...

بعد از آنکه دولت صمصام‌السلطنه به هواداری اعتدالیون به قبول التیماتوم ننگین تن در می‌دهد، سربازان تزاری آذربایجان را اشغال می‌کنند و در سرکوب حرکات آزادیخواهانهٔ این دیار، دستیار دولت می‌شوند. طنابی که بآستان سربازان تزاری به‌گردن آذربایجان انداخته شده بود، رفته رفته تنگتر می‌گشت تا اینکه طومار عمر تزارسم در نور دیده می‌شود. سالداتهای خون‌آشام پا پس می‌گذارند و آذربایجان نفسی به راحتی می‌کشد و آزادیخواهان در بدر روی به سوی آذربایجان می‌نهند، مخالفان اعتدالیون به حزب خود سروسامانی می‌دهند و به رهبری خیابانی مبارزات خود را از سر می‌گیرند. روزنامه‌ای به نام تجدد منتشر می‌شود و به انتشار افکار آزادیخواهی و ادبیات انقلابی می‌پردازد. مدیریت این روزنامه را خیابانی به عهده داشت.

اولین مقالهٔ خیابانی تحت عنوان: «تکیه‌گاه خونخواران از پا در افتاد»،

۱. جنگ جهانی در ایران، ترجمهٔ غلامحسین صالحیار، ص ۶۹.

در روزنامهٔ تجدد چاپ می‌گردد. وی در این مقاله اجرای قوانین و استقرار دموکراسی حقیقی را از دولت خواستار می‌شود و از اولیای امور می‌خواهد، که قانون اساسی از طاق نسیان بیرون آورده شود و انتخابات مجلس هرچه زودتر آغاز گردد. او در مقالهٔ دیگری می‌نویسد: «نظر ما مساعدت تام و تمام با اولیای امور است و تقاضای ما جز اجرای قوانین و اصول مشروطه نیست، تا زمانی که نقض درقانون، یا ممانعت (سهل‌انگاری) دراداء وظیفه نبینیم دم‌فرو بسته وظیفه‌شناسی خود را ظاهر خواهیم ساخت. اما اگر سوءاستعمال دراختیارات و اقتدارات مقامات عالی‌ه مشاهده شود، کیست که زبان تنقید ملت را تواند برید؟»<sup>۱</sup> خیا بانی ضمن تلگرافی بار دیگر گشایش انجمن ایالتی را در آذربایجان از دولت خواستار می‌شود و پیشنهاد می‌کند که یک نفر حاکم مورد اعتماد ملت به آذربایجان اعزام گردد و ادارات از وجود مأموران فاسد و نالایق تصفیه شود و دستهای آلوده به خون ارتجاع بریده گردد.

۱. آذری قیام‌شیخ محمد خیا بانی، ص ۱۰۶.

## آتش سوزی ارومیه - قحطی تبریز

ارومی کز خرابیهای بیداد،  
پریشان، بی قرار، آزرده می بود  
که فرزندان خود را دیر یا زود،  
به جلادان استبداد می داد؛  
ارومی، کی ز آفت خواهد آسود؟  
خداوندا! کدامین بخت شومی  
سوخت ارومی؟

### روزنامه تجدد شماره ۲۷

بعد از سقوط تزارسیم، شهر ارومیه (رضائیه) از دست مرگه آفرین اعتمادالدوله، حکمران خودکامه آن دیار نجات پیدا می کند. این شخص درس خونریزی را در مکتب صمدخان شجاع الدوله فرا گرفته بود و در آدم کشی و ستمکاری دست کمی از استاد خود نداشت و مانند او از سرسپردگان روسیه تزاری محسوب می شد.

ارومیه هنوز نفسی به آسودگی نکشیده بود که آسوریهای بومی به همراه باقی مانده سالداتهای لجام گسیخته تزاری بازارها، مغازه ها و خانه های این شهر را می چابند و اشیاء غارت شده را با ارا به های صلیب سرخ از شهر خارج می کنند و آنچه را که مانده بود، به آتش می کشند. (۱۶ رمضان ۱۳۳۵). همزمان با فاجعه دلسوز رضائیه، محال قره داغ را حسینکلوها و شاهشونها غارت می کنند، اردبیل را باقی مانده قشون تزار می چابند، میانه را مقتدر نظام به آتش بیداد می سوزد. سالداتهای روسی و اشرار محلی نیز دمار از روزگار مردم ساوجبلاغ درمی آورند. در کنار این عوامل خشکسالی و قحطی هم سربر می دارد و ناله مردم از کمی محصول و نایابی نان بلند می شود. خیابانی و سایر هم مسلکان او وخامت اوضاع را درمی یابند و با انتشار اعلامیه ای هموطنان خود را به مبارزه علیه هرگونه عوامل احتکار دعوت می نمایند: «دموکراسی بیدارشوا افکار عمومی حاضر باش؟» آنانی که اصول مشروطیت را مخالف مقاصد خایانه

خود می‌پندارند، این دفته نیز در لباس احتکار عرض اندام نموده و می‌خواهند، آذربایجان را به آتش قحطی گرفته و در نتیجه آشوب و اختلافی که قهرآ به واسطه عسرت آذوقه متوجه مملکت خواهد شد، آمال دموکراسی و افکار اصلاح طلبانه اهالی را عقیم بگذارند!

فریاد الجوع الجوع زندهای بی‌شوهر و اطفال بی‌پدر در گوش اشخاصی که از حاصل زندگی کسبه و رنجبران صاحب آلف و اولوف شده‌اند، به اندازه پر مگسی طنین انداز تأثیر نبوده...

تظاهرات ارتجاعی، بی‌انصافی محترکین، لاقیدی صاحبان غله و هرج و مرج دوایر، بالاخره هزاران دردهای بیدرمان عموم طبقات وطنپرست و اصلاح-طلب تبریز را دعوت می‌کند که در زیر بیرق اتحاد جمع شده و شب و روز هوشیار باشند که حشرات مضره استبداد و احتکار در گوشه و کنار به حرکت درآمده، عنقریب است... تیشه به ریشه هستی و استراحت اهالی آرامش طلب و آزادیخواه تبریز بزنند.

هان ای دموکراسی جوان ایران بیدار باش که عنقریب داخل میدان یک مبارزه حیاتی خواهد شد.<sup>۱</sup>

خیابانی برای مبارزه با رفتار ستمگرانه و غیرانسانی انبارداران و محترکان، تنها به صدور اعلامیه اکتفا نمی‌کند. بلکه به پایمردی، اعضای حزب تحت رهبری خود سازمانهای عام‌المنفعه ذیل را در تبریز برپا می‌دارد:

کمیسیون آذوقه: این کمیسیون گندم و جو را از دهات جمع‌آوری می‌کند و به صورت آرد در اختیار سنگک‌پزیها قرار می‌دهد و نان به‌بهای خیلی ارزان به کم‌چیزان فروخته می‌شود.

کمیسیون کویها: برای اینکه ثروتمندان نتوانند از نان «کمیسیون آذوقه» خریداری کنند و همچنین به جهت اینکه کارهای این کمیسیون در مسیر درست جریان پیدا کند، فقیران همه کویها سرشمار می‌شوند و کمیسیونهای دیگری از ریش سفیدان محل، جهت نظارت در پخش نان، در تمام کویها برپا می‌شود.

۱. سیدعلی آذری، پیشین، ص ۱۲۴.

کمیسیون آذوقه و دیگر کمیسیون‌های نیک می‌کشیدند و با زور دیمو کراتها گندم و جو از دیه‌داران می‌گرفتند و به هر جا فرستادگان فرستاده و آنچه را می‌یافتند، می‌آوردند. چند قطار شتر تنها برای این کار بسیجیده بودند... در همه شهر یکصد و بیست دکان از کمیسیون آرد می‌گرفت و به یکصد و هشتاد هزار تن نان می‌داد. کمیسیون کویها پته‌های ماهانه چاپ کرده و به دست خاندانها داده بود که از روی آنها می‌خریدند.<sup>۱</sup>

کمیسیون اعانه: این سازمان موظف بود مخارج کمیسیونهای اعانه و کویها و دیگر کارهای ضروری را از ثروتمندان دریافت و تأمین کند. این «کمیسیون پولهای بزرگی از توانگران می‌گرفت که بسیاری به دلخواه و برخی از ترس می‌دادند.»<sup>۲</sup>

دارالمساکین: علاوه بر «دارالعجزه»، محل مخصوص دیگری به نام «دارالمساکین» برای نگهداری بینوایان بوجود می‌آید. مخارج این سازمان به وسیله کمیسیون اعانه تأمین می‌شد.

در سایه رهبری صحیح خیابانی، جریان امور در تمام سازمانهایی که نام بردیم، به اندازه‌ای دقیق و درست بوده که امکان هیچگونه دزدی، اختلاس، سوء استفاده و ارتشاء به کسی داده نمی‌شد. کسروی در این باره می‌نویسد: پابندی دموکراتها به درستکاری در این زمینه به جایی رسید که دو یا سه تن از آنان که سرکشی به کار انبار گندم و نانوایان می‌داشتند و نادرستی نموده بودند، خود دموکراتها آنها را به بازپرسی کشیدند و از میان خود بیرون راندند و در روزنامه تجدد با رسوایی نامهایشان را نوشتند. کمیسیون آذوقه و اعانه هر دو حسابهای خود را نوشته و در روزنامه، یا جداگانه پراکنده می‌کردند.<sup>۳</sup>

۱. احمد کسروی، پیشین، ص ۹۹ - ۶۹۸.

۲. همان، ص ۷۴۹.

۳. همان، ص ۷۵۰.

مسلم است که اگر کوششهای انسانی خیابانی و حزب تحت رهبری او در این مورد نمی بود، هزاران نفر از این مرگامرگی نجات نمی یافتند.

مردم آذربایجان با وجود تحمل این همه بی سروسامانی و فقر و بدبختی وظیفه ملی خود را فراموش نمی کنند و پیوسته شروع انتخابات و بسرقراری مشروطه را از دولت خواستار می گردند. ضمناً عزل شریف الدوله - نایب الایاله آذربایجان - را که در تبریز از کارهای کمیسیون آذوقه جلوگیری می کرد و به تحریک او انبارداران و دیه داران از فروختن گندم وجو به کمیسیون خودداری می کردند و «از یکمده ماجراجو و آشوب طلب، یسواد و طفیلیهای سر بار جامعه جداً حمایت می کرد»، از مسئولان امر درخواست می کنند. لیکن جز انعکاس فریاد خود صدایی نمی شنوند.

در این گیرودار، بهانه تراشیها و دخالتهای ناروا و تجاوزات علنی استعمار - گران شدت می یابد. انگلیسیها در جنوب کشور تشکیلات پلیس را راه می اندازند و قشون هند را به خراسان سرازیر می کنند و خودسرانه راه زاهدان را شوسه می کنند و...

گروس توسط سالداتهای تزاری و سربازان عثمانی غارت می گردد و غارت شدگان دسته دسته وارد تبریز بلاخیز می شوند.

آذربایجان در زیر چنان ضربات مرگبار، با زهم کمر خم نمی کند و دلسرد و مأیوس نمی شود و صدای اعتراض خود را بلندتر از هر وقت دیگر به گوش استعمار گران خونخوار و مستبدان وطنخوار می رساند. خیابانی به سازمان پلیس جنوب و تعدیات خارج از اندازه آن اعتراض می کند و جوانان جنوبی را از داخل شدن به تشکیلات این نیروی اهریمنی و ضد ملی بر حذر می دارد:

ای جوانان جنوبی! شما که خاین وطن نیستید و خیال دشمنی با مادد ستمدیده خود ندارید، شرم کنید، در تشکیلات صاحب منصبان انگلیسی داخل نشوید! وهوشیار باشید که دموکراسی ایران خاینین

وطن را هرگز فراموش نخواهد کرد.<sup>۱</sup>  
خیابانی درعین حال که مردم را به مبارزه علیه استعمارگران انگلیس برمی‌انگیزد، طی سخنرانیهای پرشور و مقاله‌های مستدل و شیوای خود، اعمال ناسایست تجاوزگران عثمانی و دژخیمان تزاری را به باد انتقاد می‌گیرد و از استقلال و تمامیت ارضی مملکت دفاع می‌کند.

### گستوش توور یسهم

تورر تولید آتارشی می‌کند. ناامنی رامی‌افزاید و وجدان دموکراسی را از راه حقیقی خود منحرف می‌سازد...  
تورر به‌عنوان يك وسیله مبارزه، منفور و مردود تمام فرقه‌های جدید می‌باشد و فرقه ما هرگز نمی‌تواند طرفدار آن باشد. خیابانی

زمانی که خیابانی و هم‌زمانش سرگرم سامان بخشیدن به تشکیلات حزب خود بودند و با دشواریهای ناشی از کمبود آذوقه و قحطی و... مبارزه می‌کردند، مشکل بزرگ دیگری پیش می‌آید. در عرض مدت کوتاهی (مهر و آبان ۱۲۹۶) چند تن از افراد مرتجع و بدسابقه و بدنام در تبریز تورر می‌گردند ولی هویت عاملان تورر بر کسی روشن نمی‌شود. از جمله کشته‌شدگان عبارت بودند از:  
□ محمدخان که در زمان خود کامگی، کلخدای امیرخیز بوده و «گفته می‌شد در چیرگی روسیان به انگیزه دشمنی با مشروطه خواهان جلو قزاق و سالدات افتاده و آنان را به خانه‌های آزادیخواهان می‌برده و جایگاه نهان شدگان را نشان می‌داده است».<sup>۲</sup>

۱. آذری، پیشین، ص ۱۲۹.

۲. احمد کسروی، پیشین، ص ۶۹۱.

□ فخرالمعالی معروف به مدعی العموم که زمانی از کارکنان عدلیه! صمدخان شجاع الدوله بوده و چندین نفر از آزادیخواهان و مجاهدان با رأی او کشته شده بودند.

□ حسام نظام مراغه‌ای که پسر عموی صمدخان و همباز سیاهکارهای او بود و درمراغه يك رشته بیدادهای بیمانندی را مرتکب شده بود.

مخالفتان خیابانی که وجود او و حزب رزمنده و وطنپرستش را مانع رسیدن به هدفهای پلید خود می‌شمردند، از فرصت استفاده کرده، درصدد بدنام نمودن خیابانی و آنارشیزست جلوه دادن مجاهدان تبریز برمی‌آیند و ترورهای یاد شده را که نتیجه طبیعی استبداد و ارتجاع بوده، به آنها نسبت می‌دهند. لیکن هرج و مرج طلبی و تروریسم مخالف ایدئولوژی و افکار انقلابی خیابانی بوده است. چراکه او و یارانش معتقد بودند که: به جای ترور چند نفر بوروکرات و مرتجع که به منزله برگهای چندی از درخت پرشاخ و برگ استبداد می‌باشند باید ریشه این شجر را از بیخ درآورد و نمک سودش کرد. نظریه خیابانی و یاران او از نوشته روزنامه تجدد در این زمینه بخوبی روشن می‌گردد:

روح دموکراسی، آن روح تکامل و ترقی پرست، آن روح متین روشنایی طلب از این حوادث تلخ و تاریک به منتهی درجه منجز و مشمئز است. تروریست توانایی خود را از جهالت می‌گیرد و فاعل حقیقی ترور، حکومت استبدادی و مأمورین فاسد می‌باشند که آن حکومت را به قوه ظلم و بیداد برقرار می‌دارند. مظلومان که از به دست آوردن عدالت نومید می‌شوند، به فکر کینه‌جویی می‌افتند و ظالمان خود را درنهان ترور می‌کنند.

در روسیه پس از سقوط تزار، حکومت موقتی تمام نمایندگان رژیم سابق را از ژاندارم گرفته تا وزیر توقیف و جهت محاکمه به عدلیه تسلیم کرد و حال آنکه در مملکت ما، خائنین و مرتجعین بهترین پستها و مناصب دولتی را در حکومت اشغال کرده‌اند و بیشتر از پیش کینه ملت را ازدیاد و حس انتقام را تشدید می‌نمایند. دموکراسی ایران باید طوری تربیت یافته باشد که بفهمد باعث فلاکت و ادبار فقط



چند نفر «بوروکرات» یا مرتجع نیستند، بلکه طرزحکومت است که محیط مساعدی برای آنها تهیه نموده، به مناصب عالی دعوتشان می نماید. ترور تولید آناارشی می کند. ناامنی را می افزاید و سوای از این، وجدان دموکراسی را از راه حقیقی خودش منحرف می سازد و گمراه می کند. برای ریشه کن کردن ترور و تروریسم کافی است که حکومت رأساً به کیفر رسانیدن مقصرین رژیم سابق را خود برعهده گیرد و تمام اشخاصی را که به واسطه اجحافات و تعدیات خود معروف شده اند، بدون هیچ ملاحظه توقیف و استنطاق نماید و کیفر دهد.<sup>۱</sup>

### قیام علیه کابینه عین الدوله

چو دیده مرکزها را همه دزد  
 خیانت کرده و برداشته مزد  
 ز مرکز رشته طاعت گسسته  
 کمر شخصاً به اصلاحات بسته  
 ایوج میرزا

در آخرین سالهای جنگ بین الملل اول، عمر دولتهای ایران کوتاه و مستعجل بوده و نظم و نسق امور بیش از هر وقت دیگر پاشیده می نمود. درچنین اتمسفر سیاسی پس از مقداری تغییر و تبدیلهای، سرانجام ضرب و الا عین الدوله بار دیگر از نردبان ترقی بالا می رود و درآبان ۱۲۹۶ به مقام صدارت عظمی می رسد. عین الدوله همان صدراعظم مقتدر و مستبد زمان استبداد است که با تمام نیروی خود علیه جنبش مشروطه توطئه ها چیده، و در سرکوبی مشروطه طلبان لحظه ای نیاسوده است. او همان فرمانده قشون ارتجاع و خودکامگی است که شهر تبریز را ماهها محاصره کرده، راه آذوقه را به روی مردم بسته و هزاران جوان آزادیخواه را درخون خویش غوطه ور ساخته است. بالاخره وی همان

۱. سیدعلی آذری، پیشین، ملخص صفحات ۴۵-۱۴۳.

وزیر داخله پیشین دولت به ظاهر مشروطه است که در انتخابات دوره سوم، نمایندگان آذربایجان را به مجلس راه نداده و با اعمال نفوذ در انتخابات، طرفداران خود و سرسپردگان بیگانگان را به عنوان نمایندگان ملت جازده است. چنین شخصی با چنان سوابق ننگین اکنون در صدر دولت مشروطه قرار گرفته و کسانی مانند وثوق الدوله و امین‌الملک و قوام‌السلطنه (برادر وثوق الدوله) را در کابینه خود داخل کرده است، که خیانت و مقاصد خایانه آنان بر کسی پوشیده نیست. بدین سبب به محض اطلاع از روی کار آمدن چنان دولتی، در آذربایجان آتش اعتراض زبانه می‌کشد. میتینگ عظیمی با شرکت «پانزده هزار تن از آزادیخواهان»<sup>۱</sup> در تبریز تشکیل می‌گردد. در این میتینگ خیابانی و نوبری و چند نفر دیگر درباره ماهیت اعضای کابینه سخنرانی می‌کنند و اعلام می‌دارند که دولت عین‌الدوله را که تظاهر روح استبداد در کالبد مشروطه می‌باشد، به رسمیت نمی‌شناسند و تا زمانی که این کابینه روی کار باشد و «فلان‌الدوله‌ها و سلطنه‌ها رشته مقدرات آزادی را در دست خود داشته باشند»، اوامر مرکز را اطاعت نخواهند کرد. آذربایجانیان دیگر نمی‌توانند زمام امور کشور را به دست افراد وطن‌فروشی چون وثوق‌الدوله بسپارند. چرا که او در لحظات بحرانی وطن (در گرماگرم جنگ بین الملل اول که شمال کشور ما تازه به اشغال سالداتهای روسیه تزاری درآمده بود)، به «جدا شدن آذربایجان از ایران خرسندی داده و چنین گفته بود: شقاقلوس است، باید برید»<sup>۲</sup>. در خاتمه هیئت مدیره میتینگ ضمن تلگرافی که به مرکز مخابره می‌کنند، عزل افراد خاین و دست‌نشانده بیگانه را درخواست می‌نمایند.

از اردبیل و سراب و زنجان نیز تلگرافهای مشابهی به پیروی از آزادیخواهان تبریز به مرکز مخابره می‌شود و از اعضای کابینه وقت اظهار نفرت می‌گردد. موج مخالفت و اظهار تفر به اندازه‌ای تند و شدید است که حضرت والاعین‌الدوله شخصاً به تلگرافخانه می‌رود و با رهبران قیام تبریز تماس می‌گیرد:

۱- همان، ص ۶۹۶.

۲. احمد کسروی، پیشین، ص ۶۹۷.

خدمت جنابان آقایان معظم آقای خیابانی و آقای نوبری انشاء الله حال آقایان خوبست و کسالتی ندارید. بعضی مطالب به توسط شاهزاده امیرنویان مخابره شده است که امیدوارم بانظر نیک بینی تلقی خواهید فرمود. سلطان عبدالمجید<sup>۱</sup>.

در تلگرافی که عین الدوله به امیر نویان-نایب‌الایاله آذربایجان می‌کند، از او می‌خواهد که نظرات خود را در مورد آذربایجان و حوادث رقت‌انگیز شهرخوی - که یغما شده است- و ارومیه - که در آتش بیداد سوخته است - به اطلاع برساند تا دولت در مقام اقدام برآید.

چنانکه ملاحظه می‌شود، عین الدوله اصلاً به خواستهای اصلاح طلبانه و وطنپرستانه آذربایجانیان اشاره‌ای نمی‌کند. او در تلگرافهای خود بدون اینکه اشاره‌ای به اصل خواستها بکند، به لطایف‌الحیل آزادیخواهان را سر می‌دواند. بدین سبب باز صدای اعتراض بلند می‌شود. خیابانی در روزنامه تجدد ضمن مقاله‌ای به عنوان «وقت تنگ است» چنین می‌نویسد:

... وقت تنگ است، سخت تنگ است و از طرف دیگر درد زیاد، مرض مستولی و خطر فوری است. تا وقتی که صلح بود و پرده در روی کار، عیبه‌ها و حیل‌ها را ستر و اختفا می‌کرد، گرفتار فشارها و شکنجه‌هایی بودیم که هرگاه تبدیل فطرت و ماهیت نکنیم، هرگز فراموش نخواهیم نمود...

وقتی که جنگ شد، باز آن طالع بد بخت دست از گریبان ما برنداشت، هرچه باران قهر و بلا بود، بر سر ما ریخت و دیو بدمست سیاست هر چه خم و خمپاره داشت در بر ما شکست...

از در دوستی داخل شدند، هست و نیست مان را به باد داده ... از دروازه‌های دشمنی هجوم آوردند، خانه خراب و ویرانمان را خرابتر و ویرانتر ساختند. ایران مملکت شهرهای به تاراج رفته و دهکده‌های مستأصل گشته، ایرانیان ملت غارت‌زدگان و خانمان سوختگان شدند...

۱. مهدی داودی، پیشین، ص ۲۵۷.

به میراث جهل و سفالت، یأس و حرمان، بی‌چیزی و بیچارگی که با یکدنیا هرج و مرجهای اجتماعی و ملی از دوره استبداد و غفلت پدرانمان مانده بود، این بلیات نو به‌نو افزوده‌گشتند، ولی شکرخدا را نمرده بودیم، خسته و بیزار از زندگی، مأیوس و ناامید از حیات بودیم. همینکه يك فرجهٔ فلاح به دستمان افتاد، جنیدیم، برجستیم، سرپا ایستادیم... این قهرمانی و این مردانگی در خون ماست. ما فرزندان آن پدرانیم که هرگاه می‌دانستند به موروثات مقدس‌شان خیانت خواهیم کرد، ما را در گهواره‌های صامت خفه می‌کردند. ای آذربایجان! که می‌گویی قیام کرده‌ای، عزم جان‌سپاری جزم کرده‌ای...

دوست نداری، رفیق نداری، ایرانی هستی و به غیر از ایرانی، ایران را مددکاری نمی‌تواند بود... سیاست بین‌المللی، یعنی سیاست قویها، طبیعت کودک خوار خشک سالی و قحطی، غارتگران، آن موکلین از پی سرنوشت خونین تو، به قتل و اعدام تو می‌کوشند. کوردها نفوس بی‌خانمان و گرسنه، کوردها برادران و خواهران بی‌پرستار، دیدهٔ انتظار و امید به تو بسته‌اند... قیام کرده‌ای باید بلندتر از این قیام‌کردا و وقت تنگ است!

۱. قیام شیخ محمد خیابانی، سیدعلی آذری، پیشین، ص ۱۶۶.

## مبارزان خستگی‌ناپذیر

دموکراسی ایران در زیر چنگال ظلم و ستم خائنین به-  
ستوه آمده و کم مانده است در تحت فشار مرتجعین  
به کلی نابود گردد. قیام ما برای این است که دموکراسی  
ایران را از این شکنجه خونین نجات دهیم.

### خیابانی

نوکران حلقه به گوش استعمار و مرتجعان از آرمان میهن پرستانه خیابانی تعبیر  
و تفسیر دگرگونه‌ای بدست می‌دهند، و شروع به نشر اکاذیب و جعل اخبار  
می‌نمایند، تا بدینوسیله داغ ننگین تجزیه‌طلبی را بر پیشانی تابناک خیابانی‌بزنند  
و آزادیخواهان و میهن پرستان را نسبت به وی بدبین سازند و خود را در پیشگاه  
مردم معصوم جلوه دهند. بدین علت بود که خیابانی پیوسته می‌گفت: «منظور  
آذربایجان استخلاص ایران از هرگونه اسارت می‌باشد و آذربایجان جزء  
لایفک ایران و ایران جزء لایتجزی آذربایجان است.»

بهر حال مجاهدان تیریز بدون احساس یأس و خستگی و بی‌توجه به-  
سمپاشیهای دشمنان میهن، دست از اعتراض بر نمی‌دارند. آخر چطور می‌شود  
قبول کرد که سالها به خاطر آزادی و دموکراسی مبارزه شود، خونها جاری  
گردد، خانمانها بر باد رود، یوسف مشروطه از چاه استبداد بیرون کشیده شود  
و دوباره در غرقاب دیگری سرنگون گردد. بدین سبب آتش طغیان روز به روز  
مشعلتر می‌شود، درخواستها برای چندمین بار تکرار می‌گردد و مرکز تحت  
فشار گذاشته می‌شود که باید:

- کشور از روی اصول صحیح دموکراسی اداره شود و مقام سلطنت  
و ولایتمهد بر طبق قانون اساسی به حدود موضوعه اقتدارات خودشان اکتفا نمایند.
- اصول دیپلماسی مخفی متروک شود و ملت و افکار عمومی از مسایل  
جاری سیاسی که با کابینه ارتباط دارد، استحضار کامل حاصل کند.
- يك کابینه ملی متشکل از عناصر صالح شناخته شده روی کار آید.
- بلافاصله اعلان انتخابات مجلس شورایی ملی در ایالات انتشار یابد.

□ حکم انتخابات انجمن ایالتی صادر شود.

سرانجام اعتراضات و درخواستها و مخالف خوانیهای تبریز، عین الدوله را خسته و مستأصل می‌کند و مهار صدارت ایران را بعد از سه ماه از دستش می‌رباید (دی ماه ۱۲۹۶).

کابینه جدید به صدارت مستوفی الممالک روی کار می‌آید. این کابینه به لحاظ موافقت با درخواستهای آزادیخواهان تبریز، به کابینه آذربایجانیان معروف می‌شود. لیکن فجایع روسهای تزاری در آذربایجان، زنجان، قزوین، همدان، گروس و کارشکنیهای دولت انگلستان، طغیان برخی ایلات غارتگر، شرارت اشرار محلی، بالاخره قحطی و گرسنگی از اقدامات ضد استعماری دولت مستوفی الممالک جلوگیری می‌کند. مستوفی الممالک از مخالفان سر سخت تشکیلات پلیس جنوب بوده و خواهی نخواهی آبش با انگلستان به یک جوی نمی‌رفته است.

## خیابانی و سایر جنبشهای ضد استعماری

این قیام می‌خواهد رژیم مملکت را تغییر دهد. در اوایل انقلاب محمد علی‌ها رفتند و به جای آنان ناصرالملک‌ها آمدند. ولی این قیام اخیر یا مبدل به کشتار عمومی آزادیخواهان خواهد شد و یا ایران را تجدید خواهد نمود.

### خیابانی

خیابانی و سایر همسلکانش، نیک دریافته بودند که برای به‌زانو درآوردن دولت دست‌نشانده مرکزی و بر زمین مالیدن پوزة استعمارگران انگلیسی بهترین طریق آنست که آتش تنفر و انتقام در دل توده شعله‌ور شود و عصیانهای تمام وطنپرستان کشور هماهنگ گردد. روی این اصل بوده است که اسکرین انگلیسی اعتراف

می‌کند: «حزب دموکرات از تمام طریق به فعالیت‌های زیر زمینی و تحریکات گوناگون علیه ما (انگلستان) استفاده می‌کند»<sup>۱</sup> و حتی «از مردم کرمان و بلوچستان نیز که علیه انگلستان شوریده بودند، حمایت کرده و به تقویت آنها می‌شتابند.»<sup>۲</sup>

در جریان نهضت دموکراتیک خیابانی، عده‌ای از میهنپرستان و آزادیخواهان جنوب کشور هیأتی به نام جمعیت جنوب ایران تشکیل می‌دهند و ضمن نامه‌ای «به امضای ناظم جمعیت، حسین یزدی و مهر جمعیت نجات جنوب ایران»<sup>۳</sup> از انقلابیون تبریز تقاضای کمک می‌کنند. خیابانی با وجود گرفتاریهای زیاد، در عین حال که در صدد کمک به نهضت نجات جنوب برمی‌آید، حاجی آخوندنامی را از جانب خود جهت مذاکره و برقراری ارتباط با قیام جنگل، پیش‌کواچک خان می‌فرستد. چنانکه ابراهیم فخرایی در این مورد می‌نویسد:

پیام این روحانی‌روشنفکر برقراری ارتباط فی‌مابین قیام آذربایجان و گیلان و پیشروی به سوی هدف مشترک بود. . . . خیابانی برای هماهنگ شدن با پیشوای نهضت جنگل و تلاش مشترکشان در تغییر وضع و پیشروی بسوی تهران، نماینده‌ای به جنگل فرستاده بود.<sup>۴</sup> حاجی آخوند پیام خیابانی را به میرزا ابلاغ می‌کند ولی در راه برگشت - که مسلماً حامل پیامی از جانب میرزا به خیابانی بوده است در زیده می‌میرد و دیگر فرصت ایجاد رابطه مجدد پیش نمی‌آید.

۱. جنگ جهانی در ایران ترجمه غلامحسین صالحیار، ص ۷۳.

۲. همان، ص ۶۹.

۳. آذری، پیشین، ص ۱۹۹.

۴. سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، ص ۳۲۳.

## پان ترکیستها در آذربایجان

لقمه خار داری باشید تا هیچ گلویی نتواند شما را  
فرو ببرد.

### خیابانی

زمانی که خیابانی با تبهکاران داخلی و خارجی و دشمنان آزادی و استقلال ایران دست و پنجه نرم می‌کرد و مردم ستمکش آذربایجان با دیو کودک‌خوار قحطی و گرسنگی دست به‌گریبان بودند و بیماریهای واگیری مانند تیفوئید و تیفوس هرروز عده زیادی را از پا در می‌انداخت، سربازان عثمانی تنبیه آسورها را بهانه قرار داده، در بازپسین‌روزهای جنگ بین‌الملل اول به آذربایجان سرازیر می‌شوند (شعبان ۱۳۳۷). هدف اصلی عثمانیها از تجاوز به خاک ایران، پرکردن جای خالی مستعمراتی از قبیل عراق بود که در نتیجه جنگ از خاک امپراتوری عثمانی مجزا گشته بود.

پس از اشغال آذربایجان قشون عثمانی دست به غارت انبارهای غله و آذوقه اهالی می‌زنند. خیابانی برای جلوگیری از رفتار غیر انسانی مهمانان ناخوانده با سرکردگان آنان ملاقات می‌کند و قرار بر این می‌شود که اداره مالیه تبریز مقداری غله مجاناً در اختیار قشون عثمانی بگذارد و سربازان مهاجم دست از غارت بردارند. لیکن عثمانیها این قرارداد را عملی نمی‌کنند و علاوه بر دریافت غله مقرر شده، دست از غارت نیز بر نمی‌دارند.

مدت کمی از اشغال آذربایجان نگذشته بود که ترکها با تشکیل جمعیتی به نام اتحاد اسلام درصدد برمی‌آیند نقشه منحوس خود - تجزیه آذربایجان را - عملی سازند. مکرر الملك که در این زمان نایب‌الایاله آذربایجان بود و در وطن فروشی و سفاکی دست کمی از شجاع‌الدوله نداشته است، مجری خیالات خام پان ترکیستها می‌شود و در مقام آزار و تبعید میهن پرستان بر می‌آید.

آذربایجان پیوسته مانند گویی در خم چوگان بیگانگان این سو و آن سو می‌شد، لیکن مانند لقمه خار داری از هیچ گلویی پایین نمی‌رفت، زمین می‌خورد



ولی مجدداً سر بر می‌داشت. این بار نیز آذربایجان به یاری فرزند دلیر خود، خیابانی، از محک آزمایش سرافراز بیرون می‌آید. مخالفت شجاعانهٔ فرزندان آذربایجان با افکار پلید عثمانیها شروع می‌گردد. پان‌ترکیستها برای برداشتن سد سدید راه مقصود خود، خیابانی و بادامچی و چند نفر دیگر را دستگیر می‌کنند و در راه ارومی (رضائیه) زندانی می‌نمایند. پس از دوماه که عثمانیها مجبور به تخلیهٔ ارومیه می‌شوند، و به موصل عقب‌نشینی می‌کنند، آنها را نیز به زندان قارص یکی از شهرهای عثمانی- تبعید می‌نمایند. بادامچی می‌نویسد: قریب ۱۵ روز در قارص محبوس بودیم و بعد بنا به ملاحظات و پیشامدهای سیاسی ما را آزاد و اجازهٔ مراجعت دادند... فقید شهید خیابانی با شهامت تمام تصمیم گرفته بود ولو يك كلمه هم باصاحب- منصبان عثمانی سخن نگوید و به آنها اعتنا ننماید و حتی با رفقا نیز قرار بر این شد که در موقع استنطاق ابدأ به سئوالاتشان جواب نداده و تنها بگویند: شما حق ندارید ما را استنطاق کنید!.

بالاخره با مراجعت خیابانی و هم‌سلکانش از تبعید، روح تازه‌ای در کالبد آزادیخواهان دمیده می‌شود و مبارزات آزادیخواهانه جان می‌گیرد.

۱. بادامچی، شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی، ص ۳۰.

## قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و وثوق الدوله

با تو قراردادی می‌بندم که تمامش به نفع من و به ضرر تو باشد. تا زمانی که دلم بخواهد آنرا رعایت می‌کنم و تا زمانی که دلم می‌خواهد باید آنرا رعایت کنی!

### ژان ژالکروسو

در ایامی که خیابانی در تبعید عثمانیها بسر می‌برد، کابینه مستوفی الممالک بی آنکه به انجام کاری موفق شود، استعفا می‌کند و کابینه صمصام السلطنه روی کار می‌آید. دولت او پس از چند ماه سقوط می‌کند و وثوق الدوله به پشت‌گرمی انگلستان مأمور تشکیل کابینه می‌شود.

امپریالیسم انگلیس که میدان را از وجود رقیب خود - روسیه تزاری - خالی می‌بیند، به قول لرد کرزن: «برای آنکه منافع انگلیس در این قسمت از جهان در آینده، در برابر ضرباتی که اخیراً وارد شده، حفظ شود و از طرف دیگر، ایران که به طرز عجیب و غریب ضعیف است و نمی‌تواند سر پای خود بایستد، مورد حمایت قرار گیرد، تا بتواند خود را در میان ملتهای مستقل جهان کند!»<sup>۲</sup> قرارداد ۱۹۱۹ را با دلالتی وثوق الدوله و چند نفر از همپالگان او در ایران پیاده می‌کند.

وثوق الدوله که برای دومین بار بر مسند صدارت تکیه می‌زند، همان‌وزیر امور خارجه صمصام السلطنه (کابینه زمان التیماتوم روسیه) است، که قبول التیماتوم را تجویز می‌نمود و همان بیگانه پرستی است که به فرمان او نمایندگان مجلس، از جمله خیابانی را متواری ساختند و همان خائنی است که آذربایجان

۱. منظور کرزن انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و لغو معاهدات و امتیازات دولت تزاری، و قول کمکهای لازم از جانب شوروی برای اخراج نیروهای انگلیس و ترکیه از ایران است. این اقدامات شوروی باعث می‌شد که حیثیت انگلستان در افکار عمومی جهان پایین بیاید و ایرانیان بیش از پیش علیه انگلستان برانگیخته شوند.

۲. جنگ جهانی در ایران، ترجمه غلامحسین صالحیار، ص ۱۲۴.

را عضو فاسد و قطع شدنی نامید و بالاخره همان خود کامه‌ای است که در کابینه عین‌الدوله (۱۲۹۶ ش.) پست وزارت معارف را برعهده می‌گیرد و موجبات اعتراض شدید خیابانی و دیگر آزادیخواهان آذربایجان را فراهم می‌آورد، که منجر به سقوط کابینه عین‌الدوله می‌گردد.

اکنون چنین شخصی با داشتن چنان سابقه‌سیاهی، به یاری انگلستان مجدداً رشته سیاست ایران را در دست می‌گیرد و با عقد قرارداد ننگین ۱۹۱۹ امور نظامی و مالی و گمرکی را در بست در اختیار دولت مزکور قرار می‌دهد و ایران را به یک مستعمره رسمی تبدیل می‌کند. وثوق‌الدوله در مقابل این خیانت عظیم، تنها صد و سی هزار لیره، معادل چهارصد هزار تومان، حق الزحمه به اضافه حق پناهندگی در امپراتوری انگلیس را برای خود و وعده دو میلیون لیره وام - به عنوان نوشداروی پس از مرگ - را برای ایران از انگلستان دریافت می‌کند. این قرار داد بقدری کمر شکن و ظالمانه و ایران بر بادده بود که تعجب تمام جهانیان را برانگیخت. روزنامه‌های امریکایی در این باره نوشتند: «دولت ایران کشور خود را به یک پنس فروخته است»<sup>۱</sup> یکی از روزنامه‌های فکاهی پاریس با تیر درشت عنوان کرد: «مملکت ایران را به پنجاه سانتیم (یک عباسی) به انگلیسیها فروخته‌اند»<sup>۲</sup>. حتی خود انگلیسیها نیز نتوانستند از تعجب خودداری کنند. چنانکه اسکرین می‌نویسد:

چگونه دولت ایران حاضر شد در برابر دو میلیون لیره استرلینگ وام، چنین موقعیت ممتازی را از لحاظ اقتصادی و داخلی به طور انحصاری در اختیار یک دولت خارجی قرار دهد و از چنین قراردادی با اشتیاق استقبال نماید و در مقابل دل خود را به چند وعده مبهم خوش نماید»<sup>۳</sup> انعقاد قرارداد شوم ۱۹۱۹ در زمانی صورت می‌گیرد که آفتاب عمر یکی از بزرگترین امپراتوریهای خونخوار تاریخ بر لب بام رسیده بود و ایرانیان به آگاهی سیاسی بیشتری دست یافته بودند، بدین سبب نفرت و مخالفتی که نسبت

۱. خاطرات سیاسی فرخ، ص ۵۱.

۲. عبدالله مستوفی، پیشین، جلد ۲، ص ۳۸.

۳. جنگ جهانی در ایران، ترجمه غلامحسین صالحیار، ص ۱۲۵.

به قرارداد مزبور ابراز می‌شد، در ایران کم‌نظیر بوده است. در این حیص و بیص فضل‌الله‌خان آق اولی که افسری غیرتمند و از تحصیل‌کردگان انگلستان بود، متن قرارداد را به زبان اصلی (انگلیسی) مطالعه کرده، تاب تحمل ننگ را نمی‌آورد و خودکشی می‌کند. مرگ او نمکی بر زخم مردم می‌باشد و کوس‌رسوایی و ثوق‌الدوله و دارودسته و طنخوار او را بیشتر به‌صدا در می‌آورد.

شاه جوان قاجار - احمد شاه - نیز با وجود تهدیداتی که به‌عمل می‌آید، حاضر به امضای قرارداد مزبور نمی‌شود و در مجلس ضیافت پادشاه انگلستان در لندن، اظهار می‌دارد: «مملکت من یک کشور دموکراسی است و باید این قرارداد به مجلس شورایی ارجاع شده، به‌صحه برسد.»<sup>۱</sup> و اگر مصالح کشور اجازه دهد، در تصویب آن مخالفتی نخواهند ورزید. نصرت‌الدوله یکی از ملتزمین رکاب به احمدشاه می‌گوید: «با این کار سلطنت قاجاریه را به خطر انداخته و سلسله قاجار را منقرض خواهید کرد»<sup>۲</sup> و او در جواب می‌گوید: «ممکن نیست من این کار را بکنم، جهنم هرچه می‌شود بشود»<sup>۳</sup>. ضمناً ناصر-الملک نیز احمد شاه را در این مورد سرزنش می‌کند و می‌گوید: «کارخودت را ضایع کردی»<sup>۴</sup> و او جواب می‌دهد: «اگر در سوئیس کلم فروشی کنم بهتر است تا در چنین مملکتی پادشاه باشم»<sup>۵</sup>

بی‌مورد نیست که لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلستان به نرمان سفیر کبیر آن کشور در تهران می‌نویسد «... در ایران هر شخص دیگری که برای سلطنت تعیین شود، محتملاً از شاه فعلی (احمد شاه) بهتر خواهد بود»<sup>۶</sup> حزب تحت رهبری خیابانی هم که در کوره مبارزات آبدیده‌تر شده بود، سرسختانه با قرارداد مزبور به مخالفت می‌پردازد و اعلام می‌کند: «مادامی که این قرارداد از تصویب مجلس نگذشته، ما آن قرارداد را بیش از یک ورق‌پاره

۱. بهار، پیشین، ص ۳۸

۲ و ۳. هروی خراسانی، تاریخ پیدایش مشروطه، ص ۴۲۶

۴ و ۵. بهار، پیشین، ص ۳۸-۳۹

۶. باستانی پاریزی، پیشین، ص ۲۹۸

چیز علیحده ای نمی دانیم و ترتیب اثری به آن قرارداد نمی دهیم».

## شروع انتخابات دوره چهارم

این قیام می خواهد در ایران يك وضعیت ثابت و تزلزل-ناپذیر را که ما در شکل يك حکومت دموکراتیک تصور می نماییم و حاکمیت دموکراسی واقعی را در مملکت مستقر داشته، عناصر صالح و فساد نیافته ملت یعنی طبقات کارگر و زحمتکش را بر حقوق سیاسی و اجتماعی خود نایل و مالک گرداند.

### خیابانی

تا دوره چهارم قانون گذاری، تشکیل مجالس ملی توأم با اشکالات و موانع فراوان است: مجلس اول را محمدعلی میرزا بادست لیاخوف بمباران می کند و استبداد صغیر سر برمی دارد و تا مجلس دوم برپا گردد، در حدود یکسال و پنج ماه مشروطه مقهور استبداد می شود. ولی مجاهدان شیردل آذربایجان آسان که در صفحات پیشین گذشت، پرچم جنبش توده را به اهتزاز درمی آورند و مشروطه را نجات می دهند. تهران فتح می شود و محمدعلی میرزا متواری می گردد. مجلس دوم افتتاح و شروع بکار می کند و خیابانی چون ستاره ای در این مجلس می درخشد. التیماتوم اسارتبار بیگانگان و بدخواهیهای بیگانه پرستان و فتووالها طومار عمر ثمربخش مجلس دوم را درمی نوردد و اساس مشروطه بازتعطیل می شود و فترت بین مجلس دوم و سوم از سه سال افزون می گردد. مجلس دوره سوم نیز بیش از یکسال دوام نمی آورد و این بار شعله جنگ جهانی اول زبانه می کشد و آتش به خرمین هستی مجلس سوم می زند. دول متحارب بی طرفی ایران را نادیده می گیرند و قوای روس و انگلیس و عثمانی قسمتهایی از کشور ما را اشغال می کنند. عده ای از نمایندگان مجلس سوم به قم مهاجر کرده، دست به کار

تشکیل کمیته دفاع ملی می‌شوند. قوای روسیه از قزوین می‌گذرد و به سوی تهران پیشروی می‌کند. احمدشاه سراسیمه در صدد انتقال پایتخت از تهران به اصفهان برمی‌آید. نمایندگان که به قم رفته بودند تاب مقاومت نیاورده، به کرمانشان می‌کوچند و قم تحت اشغال قوای تزاری درمی‌آید و نمایندگان در کرمانشاه هم نمی‌توانند پایداری کنند، و از مرز عثمانی می‌گذرند، و فترت بین مجلس سوم و چهارم آغاز می‌شود و دیگر مجلس نمی‌تواند کمر راست کند، در نتیجه رشته کارها به دست کام‌طلبان مسی‌افتد و مقدرات کشور بازیچه امیال و خواستهای بیگانگان می‌شود و شبه استبداد از نو جان می‌گیرد و مجلس بیش از ۶۷ ماه (از ۲۱ آبان ۱۲۹۴ تا اول تیر ۱۳۰۰) بسته می‌ماند.

در این دوره آشفته، اثرات ناگوار جنگ جهانی اول باعث تضعیف بیش پیش از قدرت مرکزی می‌شود و تحریکات و نفوذ روز افزون دول خارجی به گسترش ناامنی داخلی و اختلال امر حکومت دامن می‌زند و فتوایسوم بیش از پیش بال و پر می‌یابد.

انقلاب روسیه در سومین سال جنگ بین‌الملل اول موجب کنار کشیدن دژخیمان تزاری از ایران می‌گردد و انگلستان یکه‌تاز میدان سیاست ایران می‌شود. این دولت برای پر کردن خلاء ناشی از عقب‌نشینی نیروهای تزاری به تکاپو می‌افتد و در صدد تبدیل به هندوستانی دیگر برمی‌آید بدین جهت آنها را به شدت گل‌آلود می‌کند و... مقدمات قرارداد ۱۹۱۹ را فراهم می‌آورد. کابینه‌ها یکی بعد از دیگری سرکار می‌آیند و بعد از چند صباحی سقوط می‌کنند و آخر سر وثوق‌الدوله بر مسند صدارت ایران تکیه می‌زند و با تمام نیروی خود کمر خدمت به بیگانه را بر میان می‌بندد و شرط وفاداری را به حامیان خود بجا می‌آورد.

ولی اجرای هدف پلید و ظن‌روشان که در نظرشان سهل‌الوصول می‌نمود، عملاً مواجه با اشکالاتی می‌شود و امواج اعتراض مردم چون بحر بر آشفته، در کشتی وثوق‌الدوله را از حرکت بازمی‌دارد، و وثوق‌الدوله برای اینکه به قرارداد خود جنبه قانونی بدهد و بر پشت ملت بار نماید، به اشاره بازی گردانان لندن در صدد برپا داشتن يك مجلس فرمایشی برمی‌آید و انتخابات مجلس چهارم را شخصاً کارگردانی می‌کند ولی از این راه نیز به مقصود نمی‌رسد. اگر قرار باشد

قرطاس‌بازیه‌ها، اعمال نفوذها، تهدیدها، تطمیعها و صندوق آراء عوض کردنهای اعمال و وثوق‌الدوله، در کمندی انتخابات مجلس چهارم نوشته شود، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. ولی برای خالی نبودن عریضه به ذکر چند مورد اشاره می‌شود تا دانسته شود این دست پرورده بیگانه و سرسپرده انگلستان چه بدعت ناشایست و ننگینی، در امر انتخابات مجلس شورایی می‌گذارد:

صاحب منصب ژاندارم مأمور دماوند می‌گفت من خدمت خود را به خوبی انجام داده‌ام و امر دولت را در نهایت صحت اطاعت کرده‌ام و با همین شلاق که در دست دارم بر سر مردم زدم تا مطابق دستور مرکز آقای... (یعنی با حرارت ترین هواداران و وثوق‌الدوله) در دماوند و کیل و منتخب شد<sup>۱</sup>.

کلیه تعرفه‌هایی که از مرکز برای انتخابات هر یک از شهرهای شیراز و کرمانشاهان ارسال شده بود، پانزده هزار ورقه بوده است. در صورتی که نماینده انتصابی شیراز با ۲۵ هزار از صندوق بیرون می‌آید و نماینده کرمانشاهان با ۲۲ هزار رأی انتخاب می‌شود! در کرمانشاه «هر نفر لری که وارد انجمن می‌شده، موزر به دست با یک تعرفه یکدسته ورقه که اقلاً محتوی ده دوازده رأی بوده، به صندوق می‌انداخته است بدون اینکه انجمن نظارت جرأت اعتراض داشته باشد»<sup>۲</sup>

جالبترین و گویاترین مدرک از چگونگی انتخابات این دوره، تلگراف اهالی سیرجان به وثوق‌الدوله است:

مقام منیع حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزراء دامت شوکت، حاکم سیرجان پس از نشر اعلان انتخابات اعلام کرد، هر کس تعرفه نگیرد، ده تومان جریمه می‌شود. ماها تعرفه گرفته از خوف جریمه نزد حاکم بردیم، او تعرفه‌ها را مأخوذ داشته، روز اخذ آرا کلیه صاحبان تعرفه را احضار و ورقه‌هایی را که خودش قبلاً نوشته و لوله کرده بود با نظارت مأمور و مقتش لوله‌های رأی را به صندوق آراء ریختیم.

۱. عبدالله مستوفی، ابطال‌الباطل، ص ۹۲.

۲. همان کتاب، ص ۹۶.

پس از استخراج... الملك نامی منتخب شد. خدا شاهد است تا آن روزچنین اسمی را نشنیده بودیم و امروزهم او را نمی‌شناسیم. اگر خوب و بدی باشد برعهده خود حضرت اشرف است.<sup>۱</sup> امضاء

لیکن وجود خیابانی و حزب مبارز او، اعمال نفوذ و دسیسه‌های دار و دسته و ثوق‌الدوله را در انتخابات آذربایجان نقش بر آب می‌نماید و شش کرسی تبریز را دموکراتها تصاحب می‌کنند.

شکست دولت انگلوفیل و موفقیت حزب خیابانی در انتخابات تبریز، آتش خشم و ثوق‌الدوله را دامن می‌زند اگر خیابانی و سایر نمایندگان آزادیخواه تبریز پا به مجلس می‌گذاشتند، تمام امیال میهن‌فروشی او را نقش بر آب می‌کردند. بدینجهت تصمیم می‌گیرد، این حزب را منحل ساخته و ضرب شستی به رهبران، خیابانی، نشان دهد. ولی و ثوق‌الدوله غافل بود که خیابانی از آن بیدها نیست که با این باها بلرزد. خیابانی مرگ را پذیرا می‌شود ولی شکست را هرگز. و ثوق‌الدوله برای اجرای مقاصد شوم خود، افسران نظمیه و کارمندان اداره مالیة آذربایجان را به جرم این که نتوانسته‌اند در انتخابات تبریز خواستهای او را بر آورند، از کار برکنار می‌کند و به جای آنها ماژوریورلینگ را با سمت رئیس نظمیه و ترجمان‌الدوله را با سمت پیشکار مالیه به همراه عده‌ای جاسوس به تبریز اعزام می‌دارد.

دیگر کاسه صبر و شکیبایی توده مردم لبریز می‌شود. ظلم و فشار که اهرم انقلاب و مسبب نجات بشمار می‌رود، از حد می‌گذرد. خیابانی پیشوایی طبقه خود را در آذربایجان به‌عهده می‌گیرد و آخرین تصمیم برای نجات وطن و رهایی دموکراسی ایران از شکنجه خونین غارتگران خارجی و دستیاران داخلی آنها اتخاذ می‌شود. شیران آذربایجان پیاپی می‌خیزند و آزاد مردان پاسدار مشروطه ایران دیگر بار قدمی بر می‌افرازند و جنبش آزادیستان شروع می‌گردد.

۱. همان کتاب، ص ۹۶.



## رستاخیزی در بهار

فرمان جنبش است، هنگامه نبرد،  
غوغای رستخیز، روز قیام مرد  
جان می‌پرد ز شوق  
خون می‌چکد ز چشم  
دل می‌تپد ز درد  
انبوه توده‌ها، فریاد مرده‌باد،  
نزدیک می‌شوند، آماده جهاد  
غرنده همچو پیل  
کوبنده همچو پتک  
توفنده همچو باد

### فریدون توللی

ماژور بیورلینگک و دار و دسته او از بدو ورود به آذربایجان از هیچ‌گونه ستمگری  
درباره مردم آزادیخواه و میهن پرست این سامان فرو گذاری نمی‌کنند و با  
ایرادهای بنی اسرائیلی یقه مردم را می‌چسبند و آنها را بدون محاکمه روانه  
زندان می‌سازند و بدین ترتیب کارد ستم را به استخوان آزادیخواهان نزدیکتر  
می‌کنند و آتش بیداد به انبار باروت خشم آزادگان دل آزرده می‌زنند.

مجاهدان شیردل تبریز که پوزه زورگویان و خود کامگانی چون محمدعلی  
میرزا، عین الدوله، شجاع نظام، رحیم خان و... را به خاک مالیده‌اند، چگونه  
می‌توانند قانون شکنی و جفا پیشگی و وطن فروشی و ثوق الدوله و مزدوران او را  
تحمل کنند؟

و ثوق الدوله به جای سرکوبی اسماعیل آقا (سمیتقو) و رفع ظلم از مردم  
لکستان و قره‌قشلاق، ارومیه، خوی، سلماس و سایر نقاط پریشان کشور، پنجه  
خونین خود را به حلقوم میهن پرستی چون خیابانی و یاران آزادیخواه و ازجان  
گذشته اومی فشارد. و ثوق الدوله شاید خود می‌دانست که بادم شیربازی می‌کند،  
لیکن گمان می‌کرد که این شیر را طاعون فقر و شوربختی و گرسنگی و

بی‌سروسامانی و امراض واگیرگوناگون ازبای انداخته است و لگدیگانگان و تپای دزدان و غارتگران داخلی جان برلبش رسانیده است، لیکن رویدادهای بعدی نشان داد که شیرشیر است و اگر سر به سرش گذاشته شود، شَرزه می‌گردد. غرش رعد آسای این شیر زخمی در اواسط فروردین ۱۲۹۹ سکوت مرگبار شب میهن را می‌شکند و در دل‌های سیاه دشمنان به‌روزی خلق ایران تخم وحشت می‌کارد.

در یکی از این روزها، مأموران نظمیه عده‌ای دیگر از آزادیخواهان و مردم بی‌گناه را دستگیر و روانه زندان می‌کنند، لیکن چند تن از مجاهدان که ناظر جریان بوده‌اند، کاسه صبرشان لبریز شده، در مقام دفاع برمی‌آیند و گرفتار شدگان را از دست مأموران نظمیه می‌رهانند. وقتی که این خبر به گوش مازور بیورلینگ می‌رسد، دستور محاصره عمارت تجدد و تنبیه مجاهدان را صادر می‌کند. عده‌ای از آزادیخواهان که پاسداری عمارت تجدد را برعهده داشتند، در صدد دفاع برمی‌آیند. خطر درگیری لحظه به لحظه بیشتر می‌گردد. ولی با پا درمیانی سردار انتصار، کفیل ایالت آذربایجان، از زد و خورد مسلحانه جلوگیری می‌شود.

اقدامات غیرقانونی و تجاوز گرانه مأموران نظمیه مردم را به هیجان می‌آورد. بازار تعطیل می‌گردد و مردم از هر طبقه و صنف، دسته دسته در عمارت تجدد گرد می‌آیند و اجتماع عظیمی برپا می‌دارند. قبل از هر اقدامی، هیئت مدیره‌ای برای اداره اجتماع مردم و اتخاذ تصمیم، انتخاب می‌گردد، این هیئت روز پنجشنبه ۱۹ فروردین ۱۲۹۹ بیانیه‌ای به شرح زیر به زبانهای فارسی و فرانسه انتشار می‌دهد:

آزادیخواهان شهر تبریز، به واسطه تمایلات ارتجاعی که در یک سلسله از اقدامات ضد مشروطیت حکومت محلی تجلی می‌نمود و در مرکز ایالت آذربایجان بایک طرز اندیشه بخشی قطعیت گرفته بود، به هیجان آمده با قصد اعتراض و پروتست شدید و متین قیام نموده‌اند. آزادیخواهان تبریز اعلام می‌کنند که تمامت پروگرام آنان عبارتست از تحصیل یک اطمینان تام و کامل از این حیث که مأمورین حکومت،

رژیم آزادانه مملکت را محترم و قوانین اساسیه را که چگونگی آنرا معین می نماید، به طور صادقانه مرعی و مجرا دارد. آزادیخواهان کیفیت فوق العاده باریک وضعیت حاضره را تقدیر کرده، مصمم هستند که نظم و آسایش را به هر وسیله که باشد، برقرار دارند. در دو کلمه، پروگرام آزادیخواهان عبارت از اینست:

برقرار داشتن آسایش عمومی.

از قوه به فعل آوردن رژیم مشروطیت.

تبریز پنجشنبه ۱۹ حمل - ۱۸ رجب ۱۳۳۸، هیئت مدیره اجتماعات همان روز تمام شهر و ادارات بدون زد و خورد، به تصرف ملیون در می آید و مأموران اعزامی و ثوق الدوله، دست از پا درازتر به تهران بر می گردند. دانش آموزان مدارس با حمل پرچم سه رنگ ایران، در خیابانها رژه می روند و چوبه های دار مکرم الملك - نایب الایاله سفاک و خونریز سابق - را به آتش می کشند.

جنبش خیابانی ادامه جنبش مشروطه و نهضتی علیه نفوذ بی حد و حصر بیگانگان، مخصوصاً قرارداد ۱۹۱۹ بشمار می رود. چنانکه شیخ ضمن نطقهایی که ایراد کرده، منظور و هدف قیام ملی را به وضوح بیان داشته است:

امروز من رسماً به جهانیان اعلام می کنم، ما علیه این حکومت که قرارداد خانمان برانداز و ثوق الدوله و انگلیس را منعقد کرده، قیام کرده ایم و صراحتاً اعلام می داریم تا زمانی که دولت ملی و وطنپرست روی کار نیاید و به اصلاحات اساسی دست نزنند و استقلال کشور را تحکیم نکند و قانون اساسی را مجری ندارد، دست از قیام بر نخواهیم داشت و با تمام مردم ایران دست به دست هم داده، کشور خود را از گرداب فلاکت و از پرتگاه نابودی نجات خواهیم داد.<sup>۲</sup>

۱. احمد کسروی پیشین، ص ۸۷۲.

۲. مأخوذ از نطقهای خیابانی مندرج در کتاب قیام شیخ محمد خیابانی، آذری.

## از آذربایجان تا آزادیستان

چون تبریز محل نشو و نماي آزاديخواهان است و در  
تحصيل آزادي پيوسته پيشقدم بوده و فدايان خود را  
در راه استقلال و عظمت ايران به خاک سپرده است.  
اسم آذربايجان را به آزاديستان تبديل نموده، از اين  
تاريخ رسميت آنرا اعلام مي‌نماييم.

### خياباني

بعد از جنگ بين الملل اول که هنوز انقلاب روسيه به سرکوبي ارتجاع داخلي  
مشغول بود و قدرت خود را در تمام نقاط بي‌دروپيکر آن سرزمين پياده نکرده بود  
قسمتي از قفقازيه<sup>۱</sup> به تصرف ترکها درمي آيد و سه دولت پوشالي بناهاي ارمنستان،  
گرجستان و آذربايجان توسط اشغالگران در اين منطقه بوجود مي آيد. در اين ميان  
دولت آذربايجان به نواحی مسلمان نشين قفقاز اطلاق مي‌شود، در صورتي که تا  
اين تاريخ (۲۴ ربيع الثاني ۱۳۳۸) هرگز ديده نشده است که نواحی مسلمان  
نشين قفقاز، «آذربايجان» ناميده شود. بلکه نامگذاري «آذربايجان» به قسمت  
غربي خزر که قداما آنجا را «آران» ناميده‌اند و سکنه‌اش را در مقابل گرجي  
و ارمني، مسلمان گفته‌اند، مولود فکر خليل پاشا، سردار عثمانی بوده است. او  
از اين نامگذاري مقاصد سياسي و توسعه‌طلبي داشته، و در صدد الحاق ايالت  
آذربايجان، به دولت جديد التأسيس مزبور بوده است.

خياباني و ياران ميهن پرست او چون از مقاصد توسعه طلبان که در زير  
پرده اين نامگذاري نهفته بودند آگاه بوده و «آذربايجانيان که به چنان يگانگي  
خرسندي نداشته و از ايرانيگري چشم پوشي نمي‌خواستند، از آن نامگذاري  
سخت رنجيدند»<sup>۲</sup> و چون آن نامگذاري شده و گذشته بود، وطن پرستان آذربايجان  
در فکر تعويض نام استان خود مسی‌افتند، تا اينکه «روزي حاجي اسماعيل

۱. قفقاز سرزميني است کوهستاني، که از خاور و باختر و شمال و جنوب به ترتيب  
به بحر خزر - دريای سياه - روسيه اروپا - ايران و ترکیه محدود مي‌شود.

۲. کسروي، پيشين، ص ۸۷۷.

امیرخیزی که از آزادبخواهان کهن و ازنزدیکان خیابانی بوده، پیشنهاد کرد که آذربایجان چون در راه مشروطه کوششها کرده و آزادی را او برابری گرفته، نامش را آزادستان بگذاریم.»<sup>۱</sup> پیشنهاد امیرخیزی مورد قبول خیابانی و دیگران واقع شده و تصویب می‌گردد. بدین ترتیب هم از تلاشهای پی‌گیر این ایالت قهرمان پرور و آزادستان قدردانی می‌شود و هم بردهان یاوه گویان پوزه‌بند می‌زنند. ولی خواهیم دید که این اقدامات بی‌غرضانه و میهن پرستانه دست‌آویز بدخواهان و بی‌خبران می‌گردد و وسیله‌ای برای مشوب ساختن اذهان عمومی و متهم ساختن جنبش ملی خیابانی می‌گردد!

## انگلستان و آزادستان

تبریز قصد هیچ کعبه‌ای را نکرده است، بلکه خود کعبه  
آزادبخواهان است.

### خیابانی

جنگ جهانی اول ضربه مهلکی بر پیکر اقتصادی ایران نواخت. روسها و انگلیسها از يك طرف و تركها و آلمانیها از طرف دیگر، کشور ما را میدان نبرد نیروهای مسلح امپریالیستی خود کرده، برای خلقهای میهن ما نابسامانیها و محرومیت‌های بی‌شماری بار آوردند. در نتیجه تجاوزات و چپاولگریهای اشغالگران، نیروهای تولیدی تازه‌پاگرفته کشور از رمق افتاد و اقتصاد کشور در سراشیب سقوط افتاد. وسعت زمینهای زیر کشت بشدت تقلیل یافت، اکثر نقاط کشور را قحطی فرا گرفت. قیمت نان ۱۲ تا ۱۵ بار افزایش یافت. بیماریهای ناشی از جنگ دام‌نگیر مردم شد و فقر و درماندگی دمار از روزگار ستم‌دیدگان برآورد و مرگ و میر غوغا کرد و ویرانی همه‌جاگیر شد و... بدینسان بازوی مولد ثروت

۱. کسروی، پیشین، ص ۸۷۷.

کشور سستی گرفت.

در نتیجه جنگ، تجارت خارجی ایران لطمه فراوان دید.<sup>۱</sup> انقلاب روسیه و قطع روابط تجارتي با آن کشور موازنه تجارتي ایران را برهم زد و وقفه در امر تجارت، باعث ورشکستگی بازرگان و نابسامانی زندگی تولید کنندگان و در نتیجه گسترش دامنه فقر عمومی شد. این جریانات خواهی نخواهی بورژوازی ملی و خرده بورژوازی و مردم خرده پای شهری و روستایی و بطور کلی تمام طبقات زحمتکش کشور را کم و بیش به جنب و جوش و چاره جویی وامی داشت، خصوصاً که بعد از پایان جنگ، امپریالیسم انگلستان به آرزوی دیرین خود رسیده، در غارت و چپاول منابع حیاتی کشور ما بی رقیب شده است.

سرمایه داری انگلستان، سر مست از نتایج درخشان جنگ، در این گوشه گیتی بازار ساخته و پرداخته و بلا منازعی را به دست آورده است و با عجله می خواهد جای خالی کالاهای روسی را با کالاهای خودش پر کند و با تکیه به قوای نظامی خود و با یاری دست پروردگان و سرسپردگان، در غارت این سامان سراز پا نمی شناسد و برای تشدید اسارت و بندگی ملت ایران به وسایل گوناگون متشبت شده، در سر کوب نهضت های ملی هر از گاهی گوشه و کنار کشور تردید روانمی دارد. برای درك شدت این چپاول کافی است بدانیم که: استحصال نفت «شرکت انگلیس پرس» يك سال قبل از جنگ جهانی تنها ۸۰۰۰۰ تن بوده و يك سال بعد از جنگ جهانی به ۱۱۰۰۰۰ تن بالغ می گردد!

انگلستان برای تثبیت موقعیت خود و شیره مالیدن به سر ملت ایران و مستعمره کردن کشور ما دست بکار انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ می شود. ولی گسستن حلقه امپریالیسم که قبل از جنگ جهانی، کشور ما را از چهار سو در میان گرفته بود و بیداری نسبی خلق های ایران، مانع اجرای قرارداد مزبور شد. قبل از جنگ جهانی، از طرف شمال، روسیه تزاری، از طرف جنوب و

۱. برای نشان دادن تقلیل صادرات کشاورزی ایران در زمان جنگ بین المللی اول کافی است اشاره کنیم که: «از سال ۱۹۱۳-۱۴ تا ۱۹۱۷-۱۸ صادرات خشکبار از ۷۲ میلیون قران به ۴۸ میلیون قران، پنبه از ۸۳ به ۲۴، برنج از ۴۱ به ۲۴ و... تقلیل یافت.» ایوانف، پیشین، ص ۷۸.

مشرق انگلستان، از طرف مغرب عثمانی، ایران را در میان گرفته، از هر سو در امور داخلی آن مداخله می کردند و هر یک به خاطر منافع خود در منطقه نفوذ خویش از جنبشهای آزادی خواهانه ملی ایران جلوگیری می کردند. ولی بعد از جنگ جهانی، روسیه تزاری تجاوزکار به شوروی بی آزار مبدل شد و به جای امپراتوری مرتجع و توسعه طلب عثمانی، ترکیه ملی مستقر شد، و افغانستان هم در آستانه استقلال قرار گرفت. بدینسان در کالبد مناطق شمالی کشور که در عین حال ثروتمندترین و پرجمعیت ترین و مرفه ترین مناطق ایران هستند، جانی تازه دمیده شد. تصادفی نیست که پس از جنگ جهانی، سه نهضت ملی و ضد استعماری خیابانی و کوچک خان و کلنل پسیان به ترتیب در آذربایجان و گیلان و خراسان پا گرفتند. این هر سه نهضت تقریباً دارای ویژگیهای یکسانی بوده اند؛ هر سه نهضت، انقلابی بورژوا دموکراتیک و شدیداً ضد انگلیسی بوده اند.

دیپلماسی انگلستان وقتی می بیند نمی تواند با ریسمان قرار داد، دست پای ملت ایران را ببندد، به فکر کار گذاشتن تله دیگری می افتد و زمانی که نمی تواند با حربه استعمار کلاسیک کاری از پیش ببرد، با سلاح استعمار نو دست بکار می شود و آنگاه شمشیر برنیام می گذارد و سرکیسه را باز می کند و کاری را که سربازان انگلیسی نتوانسته بودند به انجام برسانند، لیره های انگلیسی با موفقیت از پیش می برند.

بدین ترتیب انگلستان در صدد تشکیل یک دولت نیرومند و دست نشانده مرکزی در ایران برمی آید تا با دست آن، نهضت های ملی نقاط مختلف کشور را منکوب ساخته، قیام های ضد انگلیسی سراسر کشور را فرو بنشانند. در تعقیب این فکر، خط مشی ضد ملی کابینه وثوق الدوله تعیین می گردد...

... امپریالیسم جهانخواار انگلستان گذشته از آنکه منافع سرشاری از چپاول خلق های ایران به دست می آورد، بوی نفت معادن با کوه هم افسونش کرده، به سرش زده بود، با استفاده از آشفته بازار انقلاب بالشویکی روسیه از آب گل آلود ماهی بگیرد و «از ایران به عنوان پایگاهی برای توسعه امپراتوری خود در مشرق از راه تسخیر ماوراء قفقاز و ترکستان استفاده کند»<sup>۱</sup> تا از این

۱. ایران در جنگ جهانی اول، ترجمه دخانیاتی، ص ۱۰۸.

راه منطقه امن وسیعی برگرد امپراتوری هند در آسیا به وجود آورده، بتواند از نفوذ افکار انقلابی و آزادیخواهانه در بین ملل تحت سلطه خود جلوگیری نماید. چنانکه ملك الشعراء بهار هم خیالات انگلستان را نیک دریافته و نوشته است:

دولت انگلیس میل داشت در خوارزم و ترکستان و ماوراءالنهر نیز دولتهایی مانند ترکمنستان، در خوارزم و تاجیکستان، در بخارا و - ازبکستان، در سمرقند بوجود آید.

به یاد دارم اوقاتی که در نتیجه مراجعه اهالی بلاد سرحدی مشرق به دولت ایسران عده‌ای از قوای چریک خراسان (در زمان کساینه و ثوق الدوله) سرخس روس را تصرف کرده بودند، من (بهار) با سرپرسی سایکس وزیرمختار انگلیس ملاقات کردم. مشارالیه می‌گفت که دولت ایران باید سرخس را تخلیه کند و ابدأ پیرامون تعرض به خاک همسایه شرقی نگردد، زیرا ما می‌خواهیم در آنجا دولتی به نام ترکمنستان ایجاد کنیم.<sup>۱</sup>

عبدالله مستوفی هم، هدفهای امپریالیسم انگلستان را در دست‌اندازی بر متصرفات شرقی روسیه، چنین توجیه می‌کند:

انگلیسیها امیدوار بودند که بتوانند... حکومت بالشویکها را برهم بزنند و در آن واحد از دول حول وحوش روسیه که به موجب طرز جدید از این دولت تجزیه شده و استقلال تحصیل کرده بودند، حمایت کرده، از آنها مدعیهایی برای حکومت مرکزی بالشویک بتراشند. دولت ایران با دوسه تن از این دولتهای جدید از قبیل قفقاز و ارمنستان و ترکستان همسایه می‌شد و شناسایی این دول از طرف ایران به این منظور کمکی می‌کرد. ابتدا از دولت قفقاز آذربایجان شروع کردند... آقای سید ضیاءالدین طباطبایی را به باد کسوبه روانه کردند که زمینه‌هایی برای مذاکره قرارداد بین دولتن تدارک نماید تا بعد به

۱. بهار، پیشین، ص ۴۶.



ولی خوابهای طلایی انگلستان بدجوری تعبیر می‌شود و دولت انقلابی با سرعت شگرفی بر مشکلات داخلی فایق آمده، تمام رشته‌های دیپلماتهای لندن را یکبار پنبه می‌کند و پیشقراولان سپاه سرخ، سربازان انگلیسی را از سرحدات کشور خود رانده، دولتهای پوشالی را در نطفه خفه می‌سازند. جهانخواوران انگلیسی دستگیرشان می‌شود که در سرپراندن خیالات تجاوز به مرزهای روسیه امر بیهوده‌ای است بلکه باید بین قلمرو نفوذ خود و این دولت نوحاسته دیوار ستری ایجاد کند. از این رو در فرونشاندن نهضت‌های رهایی‌بخش ملی این سامان شتاب می‌کنند. منظور از اعزام میجرادموند به تبریز اینست بود که اولاً از نزدیک ماهیت و موقعیت قیام تبریز را بسنجند؛ ثانیاً اگر توانستند دهان خیابانی را با لیره‌های انگلیسی پرکنند و فریاد آزادیخواهانه او را در گلو خفه کنند و آب پاکی روی دست مجاهدان آزادی ستان بریزند؛ ثالثاً اگر دیدند با تحییب و تهدید و وعده و وعید و ارتشا نتوانستند خلل در اراده رهبر نهضت وارد آورند، با فریب دادن و خریدن بعضی از رهبران جنبش، خیزش را گرفتار انشعاب و دودستگی کنند و با دست‌پروردگان برپیکر قیام از پشت خنجر بزنند و بالاخره در غیر این صورت کسان و دسته‌های دیگری را در برابر خیابانی و قیامیون علم سازند و بدین ترتیب از گسترش دامنه قیام خیابانی جلوگیری به عمل آورند و آذربایجان را به خودش مشغول سازند و... میجرادموند به تبریز می‌آید و با خیابانی به گفتگو می‌نشیند و هیچ یک از حربه‌هایش از رشوه گرفته تا تهدید، در اراده خلل ناپذیر و ایمان کوه‌افکن خیابانی کارگر نمی‌افتد و منفعل و مأیوس از پیش او می‌رود. خیابانی آنسان که بارهای بار در سخنرانیهای خود متذکر شده بود: «اولین شعار آزادیخواهان تبریز اجتناب از آلت‌شدن در دست بیگانگان است.» آلت‌دست مأمور انتلیجنت سرویس نمی‌شود.

میجرادموند بعد از مأیوس شدن از فریب خیابانی، پیش کسروی که شنیده بود طرفداران زیادی در تبریز دارد و ضمناً با خیابانی میانه خوبی ندارد،

۱. عبدالله مستوفی، پیشین، جلد ۲، ص ۹-۱۰

می‌رود. او با کسروی ملاقات کرده، بعد از مقدمه چینیهای لازم به وی پیشنهاد می‌کند که رودر روی خیابانی بایستد و جنبش آزادستان را ساقط سازد. میجر ادموند وعده هر نوع کمک مادی و نظامی ضروری را به کسروی می‌دهد. ولی موفق به فریفتن او نمی‌شود و کسروی آگاهانه از رفتن به زیر بار ننگ همدستانی با بیگانه پرهیز می‌کند و به میجر ادموند می‌گوید:

ما چنان کساری نتوانیم، زیرا نخست همراهان ما بیشترشان کسان بازاریند و شایای زد و خورد و پیکار نمی‌باشند، دوم ما دسته خود را همان‌روز نخست خیزش خیابانی پراکنده گردانیم و سود ما در همان می‌بود. سوم خیابانی به نام آذربایجان برخاسته ما دوست نمی‌داریم در این خیزش با او به‌نبرد پردازیم.<sup>۱</sup>

بهر حال تیرهای میجر ادموند به سنگ می‌خورد و بدون اخذ نتیجه، جهت گزارش مأموریت خود به سازمان انتلیجنت سرویس، عازم تهران می‌شود تا این سازمان نقشه‌های دیگری، از نوع همانهایی که امیر کبیرها را سر به‌نیست کرد، برای از میان برداشتن خیابانی طرح کند...

۱. احمد کسروی، پیشین، ص ۸۸۰.

## آزادستان و مدعیان آزادیخواهی

سر ناسزایان بر افراشتن      و زایشان امید بهی داشتن  
سر رشته خویش گم کردن است      به جیب اندرون مار پروردن است!

### فردوسی

در جریان جنبش مشروطه، طبقات و قشرهای مختلفی که هر يك به نسبت رشد طبقاتی خود، در مبارزات آزادیخواهی شرکت کرده بودند، به دو جناح لیبرال و دموکراتیک تقسیم می‌شوند. لیبرالها که از بورژواهای بزرگ، ملاکان، روحانیان قشر بالا متشکل بودند، صدور فرمان مشروطیت و یکسده اصلاحات ظاهری را کافی دانسته و از عمق و گسترش انقلاب می‌ترسند. از این رو به ارتجاع داخلی و امپریالیسم خارجی نزدیکتر می‌شوند تا جایی که کاملاً ماهیت ارتجاعی و ضد انقلابی بخود می‌گیرند و در سرکوب جناح دموکراتیک که از خرده بورژوازی، پیشه‌وران، روحانیان تنگدست و دهقانان تشکیل یافته بود و در مسیر تحقق بخشیدن به آرمانهای ملی و تمایلات بورژوا دموکراتیک و دگرگونیهای عمیق نهادهای اجتماعی راه می‌سپرد، فعالانه می‌کوشند. بدین جهت است که جنبش دموکراتیک خیابانی مانند سایر نهضت‌های مشابه ایران از قبیل جنبش جنگل و چاه کوتاهیها به دست لیبرالهایی مانند وثوق الدوله، مخبر السلطنه و... سرکوب می‌شود. وثوق الدوله از همان اوایل شروع جنبش دموکراتیک خیابانی، در صدد سرکوب آن برمی‌آید. او عین الدوله - مستبد فطری - را به حکومت آذربایجان منصوب کرده و مأمور فرونشاندن نهضت آزادیستان می‌کند. ولی عین الدوله بر اساس یک عمر تجربه سیاسی خود و با معرفتی که به احوال و روحیه آذربایجانیان «آزادیستان» داشت، حتی پیش از آنکه به قلمرو ایالت خود برسد، پیام ملاطفت آمیزی از نوع همانهایی که در جریان جنگ‌های یازده ماهه تبریز به «انجمن ایالتی» و گردآزادی ایران فرستاده بود، برای سران قیام آزادیستان می‌فرستد و یادآور می‌شود که: «رفتار من باشما مثل رفتار پدر با فرزندان خواهد بود.»<sup>۱</sup>

۱. مهدی داودی، پیشین، ص ۲۷۲.

و وقتی هم به تبریز می‌رسد و شور و ایمان رستاخیز کنندگان را از نزدیک مشاهده می‌کند، با تبریزیان و سران قیام خوب تا می‌کند و قدم از جاده اعتدال و مدارا بیرون نمی‌نهد. و در جواب اصرار و پافشاریهای مکرر و ثوق الدوله در مورد سرکوب جنبش، صراحتاً اظهار می‌دارد که: «ببخشید، این کلاه را به سر دیگری بگذارید، من نمی‌خواهم در آخر عمر دست به خون ملت آغشته کنم.»<sup>۱</sup> سرانجام و ثوق الدوله بی‌آنکه به مقصود پلید خود نایل آید، سقوط می‌کند و مشیرالدوله جای او را می‌گیرد.

مشیرالدوله که زودرنجی و علاقه‌مندی مفرط به حسن شهرت و وجاهت ملی او را یک سیاستمدار جبون بار آورده بود و در خدمتگزاری به کشورچندان فداکاری از خود نشان نمی‌داد<sup>۲</sup> روی کار می‌آید. ولی در روال کار تغییری حاصل نمی‌شود.

مشیرالدوله با آنکه اجرای قرارداد ۱۹۱۹ را مسکوت می‌گذارد، ولی نمی‌تواند رو در روی امپریالیسم انگلستان بایستد و وجاهت و خوشنامی او، مستقیم و غیرمستقیم وسیله پیشرفت نیات استعمارگرانه انگلستان می‌شود. مشیرالدوله اگرچه دارای تمایلات انگلوفیلی نبوده، ضد انگلیسی هم نبوده است. و چون مانند و ثوق الدوله منفور مردم نبوده، انگلستان بهتر می‌توانست در پشت کرسی صدارتش پنهان شده و خواسته‌های استعمارگرانه خود را پیش ببرد. چنانکه سفیر انگلستان در تهران، طی تلگرافات متعدد خود به لرد کرزن اطمینان می‌دهد که «مشیرالدوله قول داده است، اجازه ندهد، همکارانش کوچکترین عدم وفاداری نسبت به بریتانیای کبیر از خود ابراز دارند.»<sup>۳</sup>

بعد از روی کار آمدن مشیرالدوله، نهضت آزادیستان همچنان ادامه پیدا می‌کند، چه رهبر آن نیک دریافته بود که «این سرخی بعد از سحر نیست» و به قولی:

خیالات خیابانی عالیتر از آن بود که با الغای حکومت و معاهده

۱. بادامچی شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی، ص ۴۷.
۲. ابراهیم صفایی رهبران مشروطه، جزوه پانزدهم، ص ۳۵.
۳. باستانی پاریزی، تلاش آزادی، ص ۲۹۴.

و ثوق الدوله آرام گیرد. اوبك ايران آزاد ويك حكومت ملي حقيقي  
می خواست<sup>۱</sup>».

آخر مگر نهضت آزادستان به خاطر خصومت شخصی رهبر آن با وثوق الدوله  
پا گرفته بود که با رفتن وثوق الدوله هم از پا بیافتد؟ نهضت آزادستان، چنانکه  
در صفحات گذشته باز نمودیم، مولود شرایط اقتصادی و اجتماعی کشور ما  
بود و شدیداً جنبه ضد استعماری داشته و به خاطر احیای دست آوردهای مبارزات  
آزادخواهانه که اکنون دست فرسود عده‌ای اریستوکرات مرتجع و لیبرال  
وطن فروش می شد، در گرفته بود. خیابانی با چشم خود می دید که اجرای قرارداد  
۱۹۱۹ ظاهراً مسکوت گذاشته شده است، ولسی فشار پنجه استعمار را روی  
حلقوم ملت ستمکش ایران که خود یکی از فرزندان برومند آن بود، احساس  
می کرد. او نیک می دانست که منابع نفتی سراسر کشور در انحصار شرکتهای  
انگلیسی و کالاهای انگلیسی تمام بازارهای ایران را قبضه کرده است و مستشاران  
نظامی انگلیسی رشته کارهای ارتش را به دست دارند و او خوب تشخیص می-  
داد که امپریالیسم جوان و نوخاسته آمریکا با برافراشتن پرچم ضد قرارداد  
۱۹۱۹ و دادن «یک میلیون دلار قرض به دولت بی اعتبار و مفاس ایران»<sup>۲</sup> جای  
پایی برای اعمال هدفهای استعمارگران خود در میهن او پیدا کرده است. او  
می دید که خطمشی سیاسی دولتهای ایران در کجاها و به دست چه کسانی تعیین  
می گردد و جناح ضدانقلابی و ارتجاعی ایران آب از کد امین سرچشمه می نوشد.  
او با تمام وجود خود احساس می کرد که جریان نهضت مشروطه چسه سان با  
دست نابکاران از مسیر اصلی منحرف شده، بجای آنکه ملت را به کعبه آمال  
خود برساند، در ترکستان نابسامانیها آواره کرده است، و...

اینها را خیابانی در می یافت ولی مشیرالدوله یا نمی خواست و یا نمی-  
توانست خود را درگیر چنین مسایلی کند. مشیرالدوله لیبرال خیال می کرد که  
وقتی راه اجرای قرارداد ۱۹۱۹ را به روی انگلیسیها بست- که پیش از او این  
راه را قیامهای ملی بسته بود- دیگر دیپلماتهای انگلیسی طریق دیگری برای

۱. کلیات دیوان عارف، ص ۲۵۹.

۲. دکتر بهار، میراث خوار استعمار، ص ۵۴۸.

دخول در صحنه سیاست ایران پیدا نخواهد کرد، ولی خیلی زود متوجه شد که اشتباه کرده است چرا که هنوز مرکب حکم نخست‌وزیریش خشک نشده بود که، انگلستان را در برابر خود مشاهده کرد و شدیداً تحت فشار گذاشته شد که باید:

۱- قرارداد معروف ۱۹۱۹ را امضاء و اجرا نماید.

۲- پارلمانی بوجود آید که نمایندگانش همان نمایندگان فرمایشی دوره زمامداری وثوق‌الدوله باشند.

۳- قزاقخانه به انگلیسیها تحویل شود و صاحب‌منصبان روسی از ایران اخراج گردند.

۴- دولت ایران با شوروی رابطه برقرار نکند.

چون انجام درخواستهای دولت انگلستان برای مشیرالدوله غیرمقدور بوده است، استعفا می‌نماید. مشیرالدوله در طول صدارت سه ماه و نیم خود، چنانکه از یک لیبرال انتظار می‌رفت، من غیر مستقیم عامل سیاست انگلستان شده و درصدد سرکوبی جنبش دموکراتیک خیابانی برمی‌آید و در این میان کاری را که وثوق‌الدوله نتوانسته بود با دست عین‌الدوله انجام دهد، او با دست مخبرالسلطنه به پایان می‌رساند و قلب جنبش آزادستان را از تپش می‌اندازد. مخبرالسلطنه شترکین از طرف مشیرالدوله، مأمور سرکوبی خیابانی و رفع غایله سمیتقو<sup>۱</sup> می‌گردد. تبریزیان که رفتار کین‌جویانه چند سال پیش او را با سردار و سالار ملی فراموش کرده بودند، از ورود او به تبریز اظهار خوشوقتی می‌نمایند. آنها هیچگاه تصور نمی‌کردند که مخبرالسلطنه آزادیخواه و همسالم و جلیس خیابانی در مجلس شورای ملی و والی سابق آذربایجان که پیوسته از حمایت خیابانی و یاران او برخوردار بوده، میزبان کش از آب درآید و خنجر کین‌را جهت فرود آوردن ضربه مهلک بر پیکر آزادیخواهی زیر آستین پنهان کرده باشد. «مخبرالسلطنه که در جنگ‌های سیاسی ریاکار و در میان دستجات مختلف چنان

۱. ولی مخبرالسلطنه به رفع غایله سمیتقو موفق نمی‌شود و آخر سر بعد از دادن صدها قربانی، پنهانی با سمیتقو سازش می‌کند و او را در قتل و غارت مردم آذربایجان آزاد می‌گذارد.

می‌زیست که همه‌اوست از خود می‌دانستند.»<sup>۱</sup> به اغفال خیابانی می‌پردازد و به همراهی با نهضت آزادستان تظاهر می‌کند ولی در نهان رئیس قوای ژاندارمری قیام را - که یار دارا بود و دل با اسکندر داشت می‌فریبد و به پشتیبانی افراد تیپ قزاق که ید طولایی در مجاهدکشی داشتند و با حمایت افراد انگلیسی نوربرفرس<sup>۲</sup> می‌خواهد در سرریز نگاه بر سر سران آزادستان تاخت آورد.

خیابانی با آنکه در ملاقات خود به کنسول انگلیس گفته بود: «اگر ده هزار نفر هم از تهران بیاید جواب می‌گویم...» ولی عمر کوتاه (۶ ماه) جنبش و دشواریها و کارشکنیها، به‌وی امکان جمع‌آوری نیروی نظامی کافی را نداده بود. درست است که خیابانی تشکیلات ژاندارمری را در تبریز پایه‌گذاری کرده بود، لیکن در آن دوره بحرانی که وجود ژاندارمها در تبریز سخت ضروری می‌نمود، جهت سرکوبی اشرار به‌اثر اعزام شده بودند!

مخبر السلطنه گرگ نهاد میش کسوت، بعد از مقدمه‌چینیها و زمینه‌سازیهایی فراوان در شب ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۸ (۱۲۹۹ ش.) ماسک از چهره برمی‌گیرد و نیروی اهریمنی خود را جهت کوبیدن مرکز قیام کنندگان گسیل می‌دارد. قزاقهای جرار به دستور وی چون بازهای گرسنه که متوجه کبوترخانه شوند، در شهر می‌تازند و خاطرۀ سیاه تاخت و تازهای مغولی و یورشهای تیموری را زنده می‌سازند. وقتی غارت‌زدگان به دادخواهی پیش حضرت والی استبداد خوی روی آور می‌شوند با این عبارت جنایت‌آمیز از در حاکم بی‌مروت رانده می‌شوند: «قوة غالب باید این کار را بکند و تا سه روز مجاز هستند!»<sup>۳</sup>

سزاوار است که رجالة خون‌آشام و دشمن آزادی را که به ناروا سنگ آزادخواهی به‌سینه می‌زده بهتر بشناسیم. او سیاست پیشه‌ای است که وقیحانه

۱. صفایی، رهبران مشروطه، جلد ۲، ص ۴۴۹.  
۲. اسکرین کنسول انگلیس در مشهد در این مورد می‌نویسد: «نیروی اعزامی مرکز و افراد تیپ قزاق با حمایت و پشتیبانی افراد انگلیسی نوربرفرس شورشیان را وادار به فرار کردند.»  
ابراهیم فخرایی، سردار جنگل، ص ۳۲۴.

۳. بادامچی، پیشین، ص ۲۷.

خود را چنین معرفی می‌کند: «حکومت من نه مشروطه است و نه استبداد، امر بین امرین است و به استبداد نزدیکتر. مردم مشروطه نمی‌فهمند.»  
کارنامه سیاسی او را ورق بزنیم و هزار چهره بودن و روبه صفتیش را دریابیم.

زمانی که سرپرست کارهای پستی بوده، «به جرم حیف و میل و سوء استفاده در بروات به دستور وزیر پست زندانی می‌گردد»<sup>۱</sup>

در بحبوحه اختلاف مجلس اول با محمدعلی میرزا، دل میانجی را بازی می‌کند و به اصطلاح با گرگ دنبه می‌خورد و با چوپان گریه سر می‌دهد.

در کابینه نظام السلطنه مافی والی آذربایجان می‌شود و چون در تبریز شور آزادیخواهی و موقعیت مناسب مجاهدان را می‌بیند، آزادیخواه از آب درمی‌آید و از این رو مورد نفرت اسلامیة نشینها قرار می‌گیرد، و از ترس جان نامه عاجزانه‌ای به میرهاشم رئیس انجمن اسلامی می‌نویسد. و چون هوا پس می‌بیند، فرار را برقرار ترجیح داده و راه دیار فرنگ را در پیش می‌گیرد.

پس از فتح تهران از طرف فاتحین مجدداً به حکومت آذربایجان منصوب می‌گردد. این بار به اشاره روسیه و انگلستان در صدد خلع سلاح مجاهدان برمی‌آید و عرصه را بر آزادیخواهان تبریز تنگ می‌گیرد و وعده‌ای از آنها را تبعیدی می‌کند و در دور کردن سرداران ملی از تبریز نقش اساسی را بازی می‌کند.

در گرماگرم بحران التیماتوم، با سمت والی فارس به آن دیار می‌رود و در سرکوبی جنبشهای ضد انگلیسی آن خطه خوشخدمتیها از خود نشان می‌دهد و «انگلستان از کاردانی (۱) او خرسندی می‌نماید»<sup>۲</sup> زمانی که سیدضیاءالدین انگلوفیل کودتا می‌کند، با چابلوسی و تبصص خاصی، قسمتی از حقوق خود را به دولت کودتا تقدیم می‌کند و خود را از گزندهای احتمالی محفوظ می‌دارد. به سال ۱۳۰۶ شمسی بر مسند نخست‌وزیری تکیه می‌زند و «زمینهای غرب عشرت‌آباد، مجاور خیا بان شمیران را به پلاک ۶۷۹۸، بخش ۲»<sup>۳</sup> به لطایف الحیل

۱. ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، ص ۴۳۶.

۲. احمد کسروی پیشین، ص ۵۶۶.

۳. ابراهیم صفایی، پیشین، جلد ۲ ص ۴۴۹.



و تشبثات جورواجور تصاحب می‌کند. این رجل «چهار فصلی» با این کارنامه سیاه، قاتل خیابانی است!

## مرگ مجاهد

مرادینگر یارای ایستادگی نیست، ولی تسلیم نخواهم شد.  
این رزمی نیست که در آن کم‌دلان تیغ بر کشند،  
در اینجا مغلوب، فاتح میدان است.

### لانگ فلو

خیابانی چون از دسیسه‌های مخبر السلطنه و از خیانت دست پروردگان خود آگاه می‌شود، ناچار از خانه خویش خارج می‌شود و در منزل یکی از همسایگان خود به نام حاج شیخ حسینعلی پنهان می‌گردد. می‌گویند در این ایام حاج شیخ از خیابانی خواهش می‌کند که اجازه دهد لااقل وی از مخبر السلطنه برای او تأمین جانی بگیرد. خیابانی پاسخ می‌دهد:

شما شخصیت بزرگی هستید و او کوچکتر از آنست که شما نزد او بروید... ما قبلاً آنچه ضرورت داشت به این میزان کش گوشت زد کردیم پیشنهادات من و سایر همسلکان و وابستگان قیام را که مبنی بر خیر و صلاح آزادی ایران و به‌ویژه مرکز آزادیستان بود، متأسفانه رد کرد ما هیچگاه نمی‌توانستیم تصور کنیم که رفیق و همسلك (۱) قدیمی ما اینطور از آب درآید و برخلاف مصالح آزادی پا را در يك كفش کرده، بگوید آنچه من می‌گویم درست است و شما ناچار هستید از گفتار من تبعیت کنید! شما نيك مستحضر هستید که دموکراتهای تریز همیشه از او مدافعه کرده‌اند و در مواقع بسیار مشکل فریاد می‌زدیم اگر حکومت قانونی می‌خواهید بفرستید، آقای مخبر السلطنه را انتخاب و اعزام دارید، حالا به مفاد فرمایش علی علیه السلام برمی‌خوریم که

فرمود: اتقون شر احسنت الیه... جناب حجاج شیخ هیچگونه جای

گفتگو باقی نمانده است.<sup>۱</sup>

حجاج شیخ که نگران جان خیابانی بود، مجدداً تقاضای خود را تکرار می‌کند. خیابانی در این موقع اندکی برافروخته می‌شود و در حالی که به شدت ناراحت بوده، می‌گوید:

جناب حجاج شیخ، پدر بزرگوارا من کشته شدن را به تسلیم ترجیح می‌دهم، من پیش دشمن زانو بر زمین نمی‌زنم، من فرزند انقلاب مشروطیت ایرانم، من از اعقاب بابک خرم‌دین<sup>۲</sup> هستم که در نزد خلیفه<sup>۳</sup> عرب آن چنان رشادت و عظمت از خود بروز داده است. از طرف دیگر من اگر بمیرم تنها زندگی و جسم خود را خواهم مرد ولی سنگر انقلاب خلق هرگز خالی نخواهد ماند...

خیابانی نیز همچون لومبا اعتقاد داشت که افکارش آسیب‌ناپذیر و «غیر قابل شکست است، مثل امیدواری يك خلق، مثل آتشی که از علفزار به علفزار دیگر می‌دود، مثل غبارگلی که از بادی به باد دیگر سپرده می‌شود»<sup>۴</sup> فردای سقوط شهر (۲۹ ذیحجه ۱۳۳۸) محل اختفای خیابانی معلوم می‌شود. اسماعیل قزاق با تنی چند از قزاقان به‌خانه حجاج شیخ حسینعلی هجوم می‌آورد. صدای چند تیر در حیاط می‌پیچد. خیابانی نقش بر زمین می‌شود و خون از بدنش چشمه می‌کند و سر مجاهد با لبی خندان در آغوش مرگ شرافتمندانه که نتیجه طبیعی پیکار او با عاملان استبداد و استعمار بود، جان می‌سپارد و «در کمال آگاهی سرنوشت خود را به‌عنوان قربانی و قهرمان طی می‌کند. او مغلوب و در عین حال غالب می‌شود»<sup>۵</sup> و پروانه آسا در راه عشق بزرگ و مقدس

۱. قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۴۹۱.

۲. راستی را که مرگ این دو قهرمان چه انداز به هم مانده است! بابک نیز با حيله اندوزی دوستی خاین به قتل آمد.

۳. همان کتاب، ۴۹۱.

۴. امه سزر فصلی در کنگو، ترجمه هزارخانی، ص ۱۲۸.

۵. همان کتاب، ص ۹.

خود می سوزد.

به دریا مرو گفتمت زینهار  
اگر می روی تن به توفان سپار  
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت  
مرا بین که از پای تاسر بسوخت  
تو بگریزی از پیش يك شعله خام  
من ایستاده ام تا بسوزم تمام

سعدی

مخبر السلطنة شترکین که هنوز حس قدرت نمایی اش ارضاء نشده بود، ناجوان مردانه و برخلاف اصول انسانیت، دستور می دهد، نعش عزیز فرزند انقلاب مشروطیت را روی نردبانی گذاشته، در کوچه و بازار بگردانند و سپس در مقابل شهر بانی به معرض تماشا بگذارند تا مردم با دیدة عبرتش ببینند که: «این عاقبت وطن پرستی است».

پس از تسکین جنون کین جویی قاتل، شیخ را در گوشه ای از گورستان سرخاب تبریز که به مقبرة الشعرا موسوم بوده، به خاک می سپارند. امروزه این گورستان، دبیرستان ثقة الاسلام را تشکیل می دهد و تنها نشانه ای که از گورخیا بانی به جا مانده، کاشی ای است به قطع ۶۰ × ۱۵۰ سانتی متر که در گوشة جنوب شرقی ساختمان، در داخل اتاقی قرار دارد.

دژخیم خیا بانی برای اینکه خاطرة دموکراسی و آزادی را به زودی از مغزها زدوده باشد، از برگزاری مجلس سوگواری نیز جلوگیری می کند. از مجاهد بزرگ راه آزادی، چهار پسر و دو دختر به یادگار می ماند و مجلس شورایملمی ماهانه ۱۵۰ تومان مستمری به ایشان برقرار می داد. خیا بانی برخلاف مخبر السلطنة که میراثی به ارزش میلیونها تومان برای فرزندان خود باقی گذاشت، از مال دنیا چیزی اندوخته نداشته است. حتی اثاثیة محقر و درویشانة خانه او به وسیلة قزاقان مانند صدها خانه ای که در آن روزها به غارت رفت، چاپیده می شود.

## در سوگ مجاهد

باز هم برسر راه  
ساقه‌ها را بریدند  
ریشه‌ها را نمک سود کردند  
با همه‌ی این هیاهو  
جهلشان جاودان بود  
ز آنکه بس ریشه‌ی پاک  
در دل خاک شیرین،  
نهان بود.

### حمزه موسوی پور<sup>۱</sup>

«کشته‌شدن خیابانی در تهران و دیگر شهرها اثر بدی داشت. روزنامه‌ها در همه جا زبان به بد گوئی مخبر السلطنه باز کردند»<sup>۲</sup> و عاشقان استقلال وطن و آزادیخواهان به فغان آمدند. ابوالقاسم عارف<sup>۳</sup> مجنون‌وار سر به بیابان می‌گذارد:

کسم به شهر نیند شدم بیابان گرد

ز غصه کلنل و ز غم خیابانی

ملك الشعرا بهار در مرگ جانسوز خیابانی اشك خون می‌ریزد و باسروند

۱. زخم الماس، ص ۲۳.

۲. احمد کسروی، پیشین، ص ۸۹۹.

۱. آذری می‌نویسد: «پس از مرگ کلنل محمدتقی‌خان پسیان، ابوالقاسم عارف که در همدان اقامت گزیده بود، برای دیدنش به خانه او رفتم چند نفر از دوستاران ادب در محضرش نشسته بودند. وقتی که مرادید، برخاست در آغوش گرفت و گریست. پس از لحظه‌ای آرام شد. در همین موقع فراش پست پاکت بیمه‌ای برایش آورد. عارف به جستجوی عینک خود پرداخت، اطراف تشک را و ارسی کرد... بالاخره پاکت را به من داد و گفت: می‌دانم محتوی پول است، امانی‌دانم فرستنده کیست؟ ببینید. پاکت را دادم و گفتم: حاج‌مخبر السلطنه. ناگهان سر به زیر افکند و به اندیشه فرو رفت. پس از لحظه‌ای گفت: نمی‌دانم عینکم را کجا گذاشته‌ام، بگیر روی پاکت بنویس: من از کشته‌ی خیابانی پول نمی‌خواهم» قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان، ص ۳۶.

ترجیع‌بند ذیل داغ‌ننگین آزادی‌کشی و وطن‌فروشی را برپیشانی قاتل روبه  
صفت او ابدی می‌سازد:

کشت‌آن حسن از بهر وطن‌گر دوسه‌کاشی

کشت‌این حسن<sup>۱</sup> احرار وطن را چومواشی

تقلید از او کرد و ندانست و خطا کرد

آری در کهدان شکنند سارق ناشی

این صاحب‌کابینه و آن والی تبریز

صدری که چنین است، چنانند حواشی

که قتل مهین شیخ حسین‌خان<sup>۲</sup> در فارس

تصویب نمودند به صد عذر تراشی

که بر سر تبریز دویدند و نمودند

قانون اساسی را از هم متلاشی

در سایهٔ قانون، سر قانون طلبان را

از تن بیریدند و نکردند تحاشی

آوخ اگر ارواح شهیدان به قیامت

گیرند گریبان نژاد لله باشی

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد

سر تا سر ایران کفن سرخ بپوشد

در یوزه‌گری کوفت در صاحب‌خانه و انگاه برفت از اثر صاحب‌خانه

از کثرت تلبیس و ریا کرد به خود جلب چون‌گربهٔ عابد، نظر صاحب‌خانه

از بهر گدایی شد و چون‌خانه تهی دید بگرفت به حجت نظر صاحب‌خانه

دژخیم خیابانی از این قسم به تبریز وارد شد و شد حمله‌ور صاحب‌خانه

با آنکه در افواه عوام است که مهمان من باب مثل هست خر صاحب‌خانه

این نره خران لگد انداز شترکین جستند به دیوار و در صاحب‌خانه

۲. منظور بهار، وثوق‌الدوله و مشیرالدوله است که نام هر دو «حسن» بود.  
۱. شیخ حسین معروف به‌چاه کوتاهی، رئیس ایلات دشتی و دشتستان و مجاهد ملی و رهبر نهضت جنوب.

در خانه احرار شدند از ره اصرار      مهمان و بریدند سر صاحب خانه  
 گر خون خیابانی مظلوم بجوشد  
 سرتاسر ایران کفن سرخ پیوشد  
 رندان به گمانشان که شکاری سره کردند  
 و ز قتل مهان کار جهان یکسره کردند  
 روبه صفتان بین که چسان پنجه خونین  
 از فرط سغه در گلوی قسوره کردند  
 آزادی را بوالهوسان ملعبه کردند  
 حریت را بی خردان مسخره کردند  
 راندند ز خون شهد اسیل و بران سیل  
 از نعش بزرگان وطن فنطره کردند  
 قصری ز خیانت بنهادند و بر آن قصر  
 از لخت دل سوختگان کنگره کردند  
 وانگه پی تنویر شبستان شقاوت  
 از تیر جفا، سینه ما پنجره کردند  
 و ز کینه شبانگه تجدد طلبان را  
 کشتند و نو گویی عمل نادره کردند  
 گر خون خیابانی مظلوم بجوشد  
 سرتاسر ایران کفن سرخ پیوشد  
 محمدعلی صفوت نیز در سوگ رهبر جنبش آزادیستان چنین می‌سراید:  
 ندیده باغ و گلستان و ناچشیده زمسی  
 گذشت فصل بهار و رسید موسم دی  
 وزید بسادخزان، چیده شد بساط چمن  
 نشاط وزنده دلی رخت بست جمله زحی  
 چو عمر بی‌عوض از دست شد خیابانی  
 نکرده يك قدم از شاهراه مقصد طی

به ناله سال وفاتش ز طبع پرسیدم

جواب داد بگو: «صد دریغ باد از وی»<sup>۱</sup>

علی اکبر آگاه یکی از آزادیخواهان قدیمی، خیابانی را بزرگترین شهید راه آزادی و نهضت مشروطه می‌داند و قیافه وی را با کلك شعر اینطور نقاشی می‌کند:

زیانی که این دوره بی ثانی است	به تبریز مرگ خیابانی است
به نزدیک او را چو خود دیده‌ام	سخن‌گویی را پسندیده‌ام
به گاه سخن اژدهای دمان	بلند آسمان ناطق خوش بیان
سجیع و فقیه و اصیل و نجیب	امین و شکیب و ادیب و اریب
درخشنده چون اختر آسمان	شفا بخش دل‌های پیر و جوان
به هوش و خرد ثانی بوالعلاء	به آزادگی بر همه مقتدا
.....	.....
بیانش به شیرینی انگبین	به کلك سیاسی چو سحر مبین
دم عیسوی داشت گاه سخن	قلم داشت گوئی ز مشك ختن
پسندیده افکار بکرش جوان	طرفدار و حامی بیچارگان
خیابانی از آذرآبادگان	بود برتر از خیل آزادگان
.....	.....
خوشا کشوری همچو فرزند زاد	به رضوان رخس شاد و خرسند باد
به حشمت قرین خالک تبریز باد	دل از مهر آن خطه لبریز بساد
نمیراد هرگز چنین کشوری	که می‌پرورد دردش گوهری
شوم به رخس آذرآبادگان	که دارد بسی راد و آزادگان

۱. به حروف ابجد سال ۱۳۳۹. ه. ق است.

## در پیشگاه تاریخ

میان مردم؟ ننگین، آنقدر ننگین

شدم که ننگ من اسباب افتخار من است.

عارف

ننگینتر از قتل خیابانی تهمتی است که قاتلان او برای توجیه عمل وحشیانه خویش که با انزجار و نفرت شدید میهن پرستان و آزادی طلبان روبرو گردید، به رهبر نهضت آزادیستان نسبت دادند و سعی کردند مقصود عالی و هدف ملی این جنبش را به تجزیه طلبی و یاغیگری تعبیر کنند! لیکن خورشید درخشنده حقیقت را نمی توان در پشت ابر تهمت پنهان نمود. اگر خیابانی یاغی بود، چرا مخبر السلطنه منکر قتل او می شود و به اصطلاح نعل وارونه می زند و چنین وانمود می کند که خیابانی خود کشتی کرده است؟ مگر يك نفر یاغی نباید کشته شود؟ مگر دفع يك نفر «متجاسر»<sup>۱</sup> افتخار آور نیست؟ اگر خیابانی تجزیه طلب بود، چرا قاتل رجاله پس از آنهمه بی احترامی به نقش خیابانی و چپاول و غارت و ویران کردن خانه او و جلوگیری از برگزاری مجلس سوگواری و... باوقاحت و بی شرمی ادعا می کند:

منزل خیابانی را دادم تعمیر کردند، اثاثیه برای اولادش تدارك دیدم، حقوق برای اولادش خواستم، شش هزار تومان از هر محل نزد ناظم الدوله جمع شده بود، به اولادش دادم، جبهه عیالش را گماشته خودش که مسبوق بود، از زیر خاک در آورده بود، به دست نظمی آمده بود، رد کردم. در تشریفات هفته و سال او مساعدت کردم، در سال او تمام اجزای ادارات حاضر شدند، در تهران سید کمره ای برای او ختم گذاردا<sup>۲</sup>

اگر خیابانی تجزیه طلب بود، چرا در طول عمر شش ماهه نهضت و در ضمن

۱. گویا لغت «متجاسر» اولین بار بوسیله مشیرالدوله استعمال شده است.

۲. مخبر السلطنه، خاطرات و خطرات، ص ۳۱۹.



سخنرانیهای مفصل و متعدد خود به این امر اشاره نمی‌کند و برعکس بارها در مقابل هزاران نفر با صدای رسا اعلام می‌کند:

هدف قیام ما عظمت ایران است، و آذربایجان جزء لاینفک ایران و ایران جزء لایتجزای آذربایجان می‌باشد.

اگر خیابانی یاغی بود، چرا با سیاست توسعه‌طلبی روسها و عثمانیهای در آذربایجان مخالفت می‌کرد و مدت‌ها در بدر و زندانی می‌شد؟ بالاخره اگر خیابانی فکر تجزیه آذربایجان را داشت، چرا موافقی که وثوق الدوله آذربایجان را عضو فاسد! و به زعم خود قطع‌شدنی می‌دانست، فریاد اعتراض وی از همه بلندتر بود؟... نویسنده کتاب رهبان مشروطه با همه غرض‌ورزیها و بی‌صفاییهایی که در نوشته‌هایش دیده می‌شود، نمی‌تواند جنبش خیابانی را با کوبه مخبر السلطنه‌ها بکوبد و نهضت آزادستان را متهم به تجزیه‌طلبی نماید: «... احساسات وطنخواهی او (خیابانی) شدید بود، مظالم حکومت‌های مرکزی او را به قیام واداشت ولی در این قیام هرگز قصد خیانت و تجزیه را نداشت.»<sup>۱</sup>

عده‌ای از تاریخ‌نویسان معاصر از جمله عبدالله مستوفی در کتاب شرح زندگی من، جلد ۲، به استناد نوشته‌های دژخیم خیابانی و تحت تأثیر جریان‌ات سیاسی که پس از جنگ بین الملل دوم در آذربایجان حکم فرما بود، هر چه نهمت و ناسزا در چنته داشته، نثار جنبش دموکراتیک خیابانی و مردم آذربایجان کرده است و تغییر نام این استان را از جانب انقلابیون ذنب‌لایغر شمرده است. در صورتی که اگر به علل این تغییر نام، چنانکه شرح‌اش گذشت، دقت شود، تغییر نام آذربایجان به آزادستان علاوه بر این که اتهام او را که از چشمه بی-اطلاعی و غرض‌ورزی آب می‌خورد، رد می‌کند، بلکه دلیل محکمی به میهن‌پرستی رهبر جنبش آزادستان نیز می‌باشد.

اصولاً تغییر نام چه ربطی به تجزیه‌طلبی می‌تواند داشته باشد؟ چرا که در طول تاریخ، بارها نام شهرها و ایالات کشور ما بنا به دلایلی عوض شده‌اند. از سوی دیگر تجزیه‌خواهان و توسعه‌طلبان چه نیازی به چنین دست‌آویزهایی

۱. رهبان مشروطه، جزوه پانزدهم، حسن پیرنیا، ابراهیم صفایی، ص، ۲۶.

دارند؟ چنانکه اکثر مناطقی که در زمان فرمانروایی سلسه قاجار با خنجر بیگانه از پیکر وطن جدا شده‌اند، نام‌شان هنوز بدون تغییر باقی مانده است.

استاد محترم دکتر باستانی پاریزی نیز درباره نهضت خیابانی قضاوت عجولانه و غیر عادلانه‌ای کرده‌اند. ایشان به استناد اینکه مخبر السلطنه چنان‌رشته و مشیرالدوله چنین بافته و به دلیل این که «ارباب عمایم این خبر را - از مخبر صادقی (۱) شنیده‌اند»، به تهمت ناروای میهن فروشان، صحنه گذارده و مرقوم داشته‌اند که: «مشیرالدوله به تدبیر و تنهایی (۱) همان کاری را کرد که ۲۵ سال بعد قوای ایران به پشتیبانی سازمان ملل متحد و دولتهای آمریکا و انگلستان به انجام آن توفیق یافتند»<sup>۱</sup>. غافل از این که شیخ نیز همچون بردیا «موقعیت را پاییده و کاری کرده است، از جمله کارهایی که خیلی دیگر از مردم مشهور کرده‌اند و اگر نتیجه داده، نهضت نام گرفته و اگر بی نتیجه مانده غایله شمرده شده است»<sup>۲</sup>.

خیابانی باید هم در نظر مخبر السلطنه‌ها و اربابان بیگانه‌اش تجزیه طلب تلقی گردد، زیرا وی آرزومند بود، وطن خویش ایران را از چنگال خون آشام جهانخواران و دستیار وطنخوار آنها نجات دهد. لیکن استاد پاریزی و کیل مدافع بردیای دروغی که با استناد به سنگ نبشته‌ای گرد اتهام را از صورت «طفاک گنومات یا به قول داریوش، مغ‌گوش بریده، که خواسته بود حکومت خانواده‌ها را از میان بردارد و مراتع و جنگل‌ها را ملی کرده بود و املاک را از مالکین گرفته بود»<sup>۳</sup> زدوده و او را حقا به سکوی قهرمانی ارتقا داده‌اند<sup>۴</sup>، نباید بی‌گدار به آب زنند و بدون توجه به علل جنبش آزادستان و تجزیه و تحلیل مقتضیات

۱. ایران باستان، کتاب اول، مقدمه، ص ۶۵.

۲ و ۳. باستانی پاریزی، خاتون هفت قلعه، ص ۱۱۱.

۴. تعجب آور است که استاد پاریزی در کتاب دیگر خود به نام آسیای هفت‌سنگ، ص ۳۰، گبریا س یکی از قاتلان گنومات (بردیای دروغی) را نیز یکی از قهرمانان گمنام معرفی می‌کند!! عین نوشته چنین است:

«... آیا به نظر شما سزاوار نیست، اگر بخواهیم قبر سرباز گمنام داشته باشیم، بنایی به یاد بود این سرباز فداکار [گبریا س] در جوار قبر کوروش برپا کنیم و همه علاقمندان به بقای ایران و افتخارات ایران، خصوصاً سرداران سپاه، هر سال طی مراسمی از این سرباز گمنام تجلیل کنند؟!».

زمانی و مکانی و بی‌توجه به زندگی سیاسی و سرشار از فداکاریهای خیابانی، به‌چنان قضاوت عجولانه‌ای مبادرت ورزند و مانند اسپنگلر در دادگاه تاریخ جهان به‌سود غالب و قویتر فتوی دهند و به‌گفته «الحق لمن غلب» تاریخ نویسان ارتجاعی صحنه گذارند.

سخن آخر اینکه به‌قول رضا زاده شفق:

تاریخ هرچه گوید یا نگوید تنها حقیقت آنکه، شیخ از معدودترین مجاهدین معنوی و جنگیان فکری بوده است که او را در نظر آیندگان بزرگ خواهد نمود... آن روز که شیخ در زیرزمینی خانه همسایه‌اش به دست قزاقان آزموده روسی کشته گردید، همان روز نیز او را سروش آزادی تاج شاهی بر سر نهاد و زمام حکومت در عالم افکار را به دستش داد. سلطنت اشرار کجا و سلطنت افکار کجا؟<sup>۱</sup>

خیابانی نابغه‌ای بود بی‌همتا و فیلسوفی بود سیاستمدار. در میهن دوستی و عشق به توده هم‌سنگ امیر کبیر بوده است و تأسف اینکه طومار زندگی هر دو به دست پلید بیگانه<sup>۲</sup> و به یاری چند «دوله» و «سلطنه» ی بیگانه پرست درنور دیده می‌شود و ایران از وجود چنان رهبران ملی و آگاه محروم می‌گردد.

۱. بادامچی، شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی، ص ۲۱.

۲. کاپیتن نوئل عضو سازمان جاسوسی انگلستان «انٹلی جنب سرویس» گفته است: «در ممالکی که منافع حیاتی داریم نباید بگذاریم مردان لایق حکومت کنند. دستور است که هرگاه یکی از رجال سیاست خواست به‌نفع کشورش کار کند یا باید او را از بین ببریم و یا از رأس کاری که به‌عهده دارد، برداریم.» سردار جنکل، ابراهیم فخرایی، ص ۹۹.

انتشارات آگاه منتشر کرده است:

اندیشه‌های تنی  
بر تولد برشت  
بهرام حبیبی

ازماست که برماست  
هما ناطق

اگز یستانسیا لیسیم چیست؟  
ویلیام بارت  
منصور مشکین پوش

اسرار گنج دره جنی  
ابراهیم گلستان

بازگشت به زاد بوم  
امه‌سهر  
محمود کیانوش

بعد از ظهر آقای آینده‌ما  
مارگریت دوراس  
علی اصغر خبره‌زاده

تیاله

مصطفی رحیمی

شیخ آزادی

بهرام ری پور

لوئیس بونوئل

نامه سان میکاه

م. ا. به آذین

دکتر اکسل موئته

نامه‌های چخوف

هوشنگ پیرنظر

چخوف

نورآباد دهکده من

ناصر ایرانی

مسائل زبانشناسی نوین

محمدرضا باطنی



انتشارات آگاه

تهران — شاهرضا ، مقابل دبیرخانه دانشگاه